سلسله مباحث

امامت و مهدویت

جلد اول

تألیف
لطف الله الصافی الگلپایگانی

بسم الله الرحمن الرحیم

سلسله مباحث امامت و مهدویت

نویسنده:

آیت الله شیخ لطف اللّه صافی گلپایگانی

ناشر چاپی:

دفتر آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سلسله مباحث امامت و مهدویت جلد ۱

مشخصات کتاب

نام کتاب: سلسله مباحث امامت و مهدویت

نویسنده: صافی، لطف الله

تاریخ وفات مؤلف: معاصر

موضوع: مهدویت

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۴

ناشر: دفتر نشر آثار حضرت آیهٔ الله العظمی صافی گلپایگانی دام ظله

مکان چاپ: قم

سال چاپ: ۱۳۹۱ ه. ش

نوبت چاپ: پنجم

مقدمه مؤلف

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

با استعانت از خداوند متعال و در ظلّ عنایات خاصه حضرت مولی الوری، بقیّهٔ اللَّه فی الأرضین ارواح العالمین له الفداء، تعدادی از مقالات و تألیفات حقیر که پیش از این مکرر چاپ شده، بر حسب درخواست علاقه‌مندان تجدید طبع می‌شود که باز هم ران ملخی از این مور ریزه‌خوار سفره گسترده احسان آن حضرت به ملازمان درگاه و چاکران پیشگاه سلیمان پناهی آن قطب عالم امکان و صاحب زمان علیه افضل التحیّهٔ و السلام باشد.

إنّ الهدایا علی مقدار مهدیها

اللّهمّ عجل فرجه و سهل مخرجه و قرب زمانه و اهلک اعدائه و اجعلنا من مقویهٔ سلطانه و انصاره و من المستشهدین بین یدیه بحق محمّد و آله الطاهرین صلوات اللَّه علیهم اجمعین.

رجب المرجب ۱۴۱۷

لطف اللَّه صافی گلپایگانی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۹

ولایت تکوینی و ولایت تشریعی

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۱

پیشگفتار

اشاره

اگرچه مسلمانان در تمام ازمنه و اعصار و امکنه و اقطار، همواره به اتّحاد، اتفاق، برادری، وفاق و پرهیز از جدال و نفاق احتیاج داشته و دارند؛ امّا در کمتر عصری مانند عصر حاضر، درمان دردهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حل مشکلات مادّی و معنوی آنها، به وحدت کلمه محتاج بوده است. چنان‌که در هیچ عصری مانند عصر ما، از جهت وسایل ارتباطی، تحقق وحدت کامل اسلامی و اتّحاد مسلمانان زمینه نداشته است.

وسایل ارتباط جدید، خود به خود مسلمانان را به هم نزدیک کرده و از حال هم باخبر ساخته، و فاصله زمان و مکان را از میان برداشته و مسایلی را که مسلمانان در هر منطقه و کشوری با آن درگیری دارند، به عموم مسلمانان عرضه و همه را به همکاری و هم‌صدایی دعوت می‌کند.

امروز اتّحاد اسلامی، می‌تواند بیش از یک میلیارد مسلمان ۱] کشورها و قارّه‌های مختلف را به هم پیوند داده و در خود بگنجاند، و در آنِ واحد از همه، برای همه و در راه تحقق اهداف عالی و انسانی اسلام و دفاع از عدالت و آزادی، یاری و کمک بگیرد و همه را در عین حالی که گرفتار حکومت‌های مختلف و متنازع

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲

شده‌اند،[۲] تحت حکومت و قیادت اسلام رهبری نماید و حکومت اسلام را مافوق هر حکومت و رژیمی قرار داده و پرچم «لا إِله إلّااللَّه» و اعتصام به حبل اللَّه را در برابر چشم بصیرت هر مسلمان افراشته سازد، اتحادی که در مشترکاتی چون قرآن و احکام آن، قبله، مساجد، مآذن، نماز، روزه، حج و شعایر اسلامی دیگر، پس از چهارده قرن، هنوز نظایرش به قوّت جلوه‌گر است، گسترش دهد و به یک اتّحاد نیرومند تمام عیار فرهنگی، آموزشی، سیاسی، مالی و اقتصادی اسلامی برساند.

مسلمانانِ امروز صدای یکدیگر را می‌شنوند و می‌توانند به استغاثه یک نفر مسلمان و یک نفر همنوع که در دورترین نقاط جهان گرفتار فشار و تبعیض نژادی و طبقاتی و سلب آزادی شده باشد، جواب دهند و دنیای اسلام را برای یاری و کمک او بسیج نمایند.

بدیهی است که در تحقق و حصول این هدف عالی، وجود یک مرکز مطمئن و خودساخته و مورد اعتماد که مجهّز به تمام وسایل ارتباط با مسلمانان جهان باشد، بسیار لازم و مؤثر است.[۳] امّا اینکه این کار چگونه باید انجام شود، چه کسانی باید شروع و اقدام نمایند، محل این مرکز کجا باید باشد و برنامه کار چگونه باید تنظیم شود، مطالب مهمّی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳

است که این رساله جای بررسی آنها نیست.

اجمالًا باید همه در این مطلبی که پیشنهاد می‌کنم و از مسائل بسیار حیاتی عالم اسلام است، فکر کنند و طرح بدهند و کوشش نمایند که هرچه زودتر- به نحوی که عقلا و دوراندیشان و مخلصان شیعه و اهل سنّت آن را تصویب نمایند- جامه عمل بپوشد و بحث در این موضوع، موجب اختلاف تازه یا تشدید آن نگردد:

«وَمَا النَّصْرُ إِلّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيم»؛[۴]

این مسلمانان هستند که با نیروی اتّحاد، هم اکنون با مسلمانان اریتره، فلسطین، فیلیپین، بلغارستان، یوگسلاوی، سومالی، برمه، چین ۵] و نقاط دیگر همدردی کرده و در مجامع رسمی بین المللی، یکدیگر را تأیید و پشتیبانی می‌نمایند.

بحمداللّه، هر روز زمینه برای مستحکم‌تر شدن وحدت اسلامی که اساس و پایه وحدت آزاد و انسانی جهانی است، فراهم‌تر می‌شود و روز به روز جنبش طرد برنامه‌ها و نظامات غیر اسلامی و مطالبه برقراری نظام اسلامی در مسلمانان قوی‌تر می گردد.

صدها میلیون مسلمان، در آفریقا و آسیا، استعمار را از سرزمین‌های خود بیرون رانده‌اند، و این ملت مصر است که با بیرون کردن بیش از بیست هزار کارشناس و افراد روسی، خود را از خطر سلطه کمونیسم نجات داده و بازگشت خود را به نظام اسلامی رقم زده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۴

و این ملّت پاکستان است که حکومت غرب پرست را ساقط می کند و تعطیلی یکشنبه را لغو و به جای آن تعطیلی جمعه را رسمی می‌نماید و اجرای کامل نظامات اسلامی را عنوان می‌نماید.

و حتی این ملّت ترکیه و دانشجویان مسلمان آن هستند که پس از پنجاه سال اختناق رژیم تحمیلی و ضدّ اسلامی و استعمارگر، به پا خاسته و شعایر اسلام را احیا می کنند و به سوی اسلام می‌روند و بازگرداندن مسجد ایاصوفیه را به اسلام، و اخراج رهبر اخلال‌گر دولت ملّیون مسیحی را از اسلامبول مطالبه می‌نمایند.

خلاصه تقریباً در همه جا، چه در کشورهای به اصطلاح آزاد شده اسلامی؛ مثل پاکستان، بنگلادش، مصر و اندونزی و چه در کشورهای آزاد نشده، جنبش اسلام‌خواهی و مطالبه عمل به احکام اسلام و شعار «سرزمین‌های اسلام، برای اسلام و مسلمانان»[۶] کم و بیش دیده می‌شود.

بر مسلمانان لازم است که از فرصت استفاده کرده و به وحدت اسلامی تمسّک جویند تا رسالت جهانی اسلام را به جهانیان برسانند و ناتوانی و ضعفی را که در اثر اختلافات و بدگمانی‌ها و جهل به حقایق دین، و خیانت‌ها و تحریکات و تلقینات سوء و اضلال استعمار، پیکر جامعه مسلمان را رنجور و نحیف ساخته با اتّحاد و اتفاق و حسن ظنّ و حمل به صحّت و گذشت و اصلاح ذات بین و رعایت حقوق اخوت، برطرف سازند. و مسائل و مباحث سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اعتقادی را فقط و فقط به منظور تحقیق و کاوش و ظاهر شدن اندیشه‌های اصیل اسلامی و کمک به پیشرفت و ترقّی نسل معاصر، طرح و در چهارچوب تعالیم جامع اسلامی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۵

بررسی نمایند و در این باب جاه‌طلبی و شهرت‌خواهی و عناد و لجاج و خودرأیی را کنار گذاشته و از مکتب‌های بیگانگان و مزدوران استعمار الهام نگیرند و از مطرح کردن مسایلی که فعلًا طرح آن لزومی ندارد- غفلت جامعه از بررسی آن، زیانی به جایی نمی‌زند- بسا به موجب اختلاف و جدایی و جدال گردد، خودداری نمایند و بی‌سبب دودستگی و تفرّق ایجاد نکنند و به اسم تحقیق و روشن کردن افکار، جامعه‌ای را که باید به جبران عقب‌ماندگی‌های خود بپردازد و در رشته‌هایی از صنعت و علوم تجربی که از دیگران عقب مانده، هرچه زودتر و سریع‌تر پیش برود، از کار و تلاش باز ندارند.

تذکّر دیگر

هوشیاری و بیداری ملّت اسلام، دشمنان را نگران ساخته و منافع استعمارگرانه آنها را سخت در خطر انداخته است، پس افراد مزدوری را استخدام کرده‌اند که بر وحدت اسلامی و اتّحاد مسلمانان ضربه وارد کنند و مسلمانان را به خود مشغول، و از مسیر ترقّی و حرکت و جهاد خارج نمایند و مسایلی را طرح کنند که موجب گمراهی افکار و حمله به عقاید و تاریخ و مقدّسات و قلب و تحریف حقایق باشد، تا فکر و قلم اندیشمندان و علما و نویسندگان و گویندگان را متوجّه دفع شبهات و گمراهی‌ها و جلوگیری از

انحراف افکار و دفاع از حقایق و عقاید و تاریخ و معارف گرداند، و از پرداختن به مسایل دیگر که استعمار را به سوی جهنم سقوط می‌برد، باز دارد.

آنان حتی به اسم توحید و اتّحاد اسلامی و دعوت به ترک شرک و نفی غلوّ- و این‌گونه الفاظ و مفاهیم که مورد قبول هر مسلمان است- هرچند روز یک بار، آتش اختلافی را روشن می‌نمایند، و پس از آنکه در اثر بیداری مردم، آن آتش خاموش

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶

و آن نغمه فراموش شد، آتش دیگری روشن، و نغمه تازه‌ای را ساز می‌کنند.

بر مسلمانان است با این صداها و فریادهای تفرقه‌انداز را از هر حلقومی که بلند شود، ساکت کنند، و کلام حکمت نظام امیرالمؤمنین علیه السلام را در نظر گرفته تا مانند «اتّباعُ کُلّ ناعِقٍ از هر صدایی پیروی کردن» نشوند و مفاهیم و الفاظ و اصطلاحات و برنامه‌های اسلام را از راه‌هایی که صحّت آن تضمین و به گواهی رهبر اسلام رسیده، فراگیرند.

پیرامون مقام ولایت

از جمله چندی است که عوامل مزدور و مغرض و مأمور- که به هویت آنها اشاره شد- به مقامات قدسیه انبیا و اوصیا، متهتّکانه و بی‌ادبانه جسارت کرده و شؤون و مراتب مسلّم و معلوم آنها را انکار می‌کنند و می‌خواهند از این راه جنگ داخلی برپا کرده، تشکّل و هم‌بستگی نیرومند مسلمانان را در برابر دشمنان اسلام و مزدوران الحاد و استعمار ضعیف نمایند. یکی را بر می‌انگیزند تا فضایل و علوم لدُنّی آنها را انکار کند، و دیگری را مأمور حمله به حریم ولایت آنها می‌سازند و شؤونی را که خداوند متعال به آن بزرگواران عطا کرده است، حاشا می‌نمایند.

حتی پای جسارت را فراتر گذاشته، با نواصب و دشمنان اهل بیت رسالت هم‌صدا شده، پیروی از یزید، معاویه، زیاد، ابن زیاد، حجّاج و متوکّل را شعار خود ساخته، و آیین بنی امیه و دشمنان آل محمّد علیهم السلام را نوسازی می‌نمایند.

پاره‌ای هم با تأویلات و تفسیرهای نادرستی در پیرامون مسایلی مانند عصمت، طهارت، شفاعت، ولایت، وصایت و امامت می‌خواهند خود را روشن فکر جلوه دهند، تا تنی چند از افراد خام و روشن‌فکر زده را به دور خود جمع کرده، در مقاصد جاه‌طلبانه خود از آنها استفاده نمایند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷

راجع به ولایت تکوینی و تشریعی نیز باب بحث و انکار را باز کرده، و خوشبختانه یا متأسفانه، بیشتر آنان که در انکار آن مبالغه دارند، معنی صحیح آن را درک نکرده و ندانسته و متعصّبانه و از راه لجاج و عناد انکار می‌کنند، چنان‌که از معترضان و مخالفان آنها نیز بسیاری از ناحیه علم و آگاهی هم‌طراز آنها هستند.

از این جهت بسا می‌شود که سلب و ایجاب طرفین وارد بر دو موضوع شده و آنچه یک نفر اثبات و از آن دفاع می‌نماید، غیر آن چیزی است که دیگری انکار و ردّ کرده است و مفهوم ولایت تکوینی و ولایت تشریعی نزد کسی که آن را ردّ می‌کند، مفهومی است که اثبات کننده ولایت تکوینی و تشریعی هم آن را ردّ می‌نمایند و در نظر اثبات کننده نیز مفهومی است که ردّ کننده هم آن را اثبات می‌کند و اگر طرفین بفهمند نفی و اثبات آنها در دو مورد است و به هم ارتباط ندارد، می‌فهمند که نزاع آنها لفظی بوده و ناآگاهی و ترک تحقیق باعث آن شده است.

پاسخ‌هایی پیرامون این دو جمله داده شده است؛ ولی به نظر می‌رسد به طور کافی روشن کننده این مطلب نیست و محلّ بحث را تعیین نمی‌کنند و موارد لفظی بودن این بحث و موارد حقیقی بودن آن را آشکار نکرده‌اند.

البته پاره‌ای هستند که عامدانه و مغرضانه و مأمورانه، راه خلاف را می‌پویند و حتی ادعیه‌ای مثل "جوشن کبیر "که تمامش ذکر

خدا و اسماء الحسنی و توحید است و کتاب‌هایی مثل "الغدیر "را خرافات می‌گویند و ولایت تکوینی و تشریعی را بر هر معنی انکار می‌کنند، حتی از ابن تیمیه‌ها و ابن قیّم‌ها و ابن حطان‌ها و نواصب دیگر هم در دشمنی با اهل بیت علیهم السلام پیش افتاده‌اند؛ ولی بیشتر کسانی که در میدان این مجادلات کشیده شده‌اند، فریفته الفاظ گردیده‌اند که اگر بفهمند منکران مأمور و مزدور چه قصدی داشته و چه حقایق مقدّس و ثابتی را انکار می‌کنند، از آنها بیزاری می‌جویند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۸

قسمتی از این کتاب به طور اختصار، توضیحی است راجع به این دو موضوع (ولایت تکوینی و ولایت تشریعی) که در دو بخش تنظیم شده، در بخش اوّل که به منزله مقدمه است، بعضی از مطالب بسیار مهم و اصولی تذکّر داده شده که در درك حقیقت این بحث و اطراف و جوانب آن مفید بوده و دانستن آن، با قطع نظر از این بحث نیز کمال لزوم را دارد. و در بخش دوم- ان شاء اللَّه تعالی- توضیحات و تحقیقات پیرامون ولایت تکوینی و ولایت تشریعی به عرض پژوهشگران و جویندگان حقایق می‌رسد.

امید است برای روشن شدن اذهان و حفظ وحدت کلمه مسلمین و جلوگیری از تفرقه، مؤثّر باشد.

«إِنْ أُرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَما تَوْفِيقِى إِلّا بِاللَّهِ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹

بررسی و تذکّر

چند مطلب مهم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱

بررسی و تذکّر چند مطلب مهم

اشاره

پیش از ورود در اصل بحث، بررسی چند موضوع مهم لازم است؛ زیرا این بررسی، هم در روشن شدن حقیقت و اطراف و جوانب این بحث مؤثّر است و هم مستقلًا شامل چند رشته از مسائل بزرگ و اساسی اعتقادی و فکری است که در متن معارف توحیدی و اسلامی قرار دارد:

۱- توحید و پرهیز از شرک و غلوّ

در میان مسائل و اصولی که دعوت اسلام بر آن قرار دارد، موضوع و پایه‌ای مهم‌تر و اساسی‌تر از «توحید» نیست. چنان‌که عقیده‌ای خطرناك‌تر و فاسدتر و باطل‌تراز "شرك "و "غلوّ[۷]" نیست، آن را باید اثبات کرد و هرچه روشن‌تر و وسیع‌تر و خالص‌تر و پاك‌تر فرا گرفت و این را باید طرد کرد و از صُور و مظاهر و نمایش‌های گوناگونی که دارد، فکراً و عملًا پرهیز کرد و جلوگیری نمود:

«... وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّمآءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِى بِهِ الرّيحُ فِى مَكانٍ سَحِيقٍ»؛[۸]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲

«... هرکس به خدا شرک آرد همانند آن است که از آسمان در افتد و مرغان در فضا بدنش را با منقار بربایند، یا بادی تند او را به مکان دور در افکند».

در مسأله ولایت تکوینی و تشریعی و مقامات و فضایل انبیا و اولیا علیهم السلام باید کمال توجّه را به این دو موضوع داشت، تا توحید با تمام شُعب و اقسامی که دارد، صد در صد محفوظ باشد و به حریم آن تجاوزی نشده و از خلوص آن، چیزی کم و کاست نگردد، و مخلوق در مرتبه خالق و ممکن در مرتبه واجب شناخته نشود، و شرک و غلوّی پیش نیاید و از افراط در عقیده به شؤون انبیا و اولیا و نبوّت و ولایت که فکر و عمل شخص را به شرک و غلوّ گرایش می‌دهد، جلوگیری شود.

از سوی دیگر، از تفریط نیز باید پرهیز کرد و به نام گریز از شرک یا غلوّ، نباید فضایل و مقامات و مناصب و شؤونی را که انبیا و ائمه علیهم السلام دارند، انکار نمود و به "ولایت- "که خود نیز شعبه‌ای از "توحید "است- حمله کرد و کمالات و مقامات انسان‌های نمونه و برتر را- که باید از آنها کسب معارف توحیدی کرد، و کشتی نجات بشریت هستند- منکر شد.

بدیهی است مطلوب، دقیق و حسّاس است و در این میان، شناخت صراط مستقیم کمال لزوم را دارد، و در بعضی از موارد و دقایق آن، فقط علمای متفطّن و متبحّر و زحمت کشیده در قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام می‌توانند اظهار نظر نمایند، و راه میانه و منزّه و پاک را از افراط و تفریط مشخص سازند و به دیگران هم نشان دهند، که متأسفانه هم افراط و هم تفریط، بسیاری را گمراه کرده است و بعضی مسایلی را غلوّ پنداشته‌اند که اعتقاد به آنها در حقّ انبیا و ائمه علیهم السلام نه فقط غلوّ نیست؛ بلکه در حقّ دیگران هم جواز و امکان آن مسلّم است. و از سوی دیگر، برخی هم به اندازه‌ای بی‌پروایی و بی‌احتیاطی کرده‌اند که گرفتار تعطیل و تشبیه و شرک و حلول و اتّحاد و تاریکی‌ها و گمراهی‌های گوناگون گردیده‌اند:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۳

«وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ»؛[۹]

أَعاذَنَا اللَّهُ مِنَ الشّرْکِ وَالْغُلُوّ وَالْإِلْحادِ وَالتَّشْبِیهِ وَالتَّعْطِیلِ، وَمِنَ التَّقْصِیرِ فِی مَعْرِفَهِٔ أَوْلِیآئِهِ وَمَناصِبِهِمْ وَمَقاماتِهِمْ.

۲- تفویض، شرک و باطل است

تفویضی که باطل و خلاف توحید است، دو معنی دارد:

اوّل اینکه: بندگان در کارهای خود مستقل و فاعل بالاستقلال باشند و قضا و قدر الهی در کار نباشد، افعال عباد از حیطه اراده و نظم عامّ الهی در عالم خلقت خارج باشد.

دوم اینکه: امر خلق، رزق، اماته، احیا، شفای بیماران، برقراری نظامات و تدبیر کاینات، به حجج الهی علیهم السلام یا به غیر ایشان واگذار شده باشد که فاعل بالاستقلال در این امور باشند و خدا از تدبیر امور و افعال کناره‌گیری کرده و عالم را به غیر خود سپرده باشد.[۱۰] واضح است که تفویض به این دو معنا، خلاف براهین عقلی و ادلّه شرعی است.

امّا از نظر عقلی:

از این رو که استقلال غیر خدا در افعال و تدبیر امور کاینات، هرچند به اقدارِ خدا باشد و حادث بوده و ازلی نباشد، منافی با ذاتِ ممکن است که بی‌استقلال و عینِ وابستگی و تعلق و ارتباط به واجب الوجود است؛ خواه مجعول بالذات،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۴

ماهیات باشند یا حقایق وجودیه. و فرض وجودی غیر از خدا که به نحو استقلال و استبداد، منشأ جعل و خلق و مبدأ وجود باشد، مستلزم خُلف و خروج آن از امکان به وجوب، و از ارتباط به استبداد و از تعلق به استقلال است و این، علاوه بر اینکه محال است، عین شرک است.

و خلاصه، مستقل و فاعل بالاستقلال شناختن غیر خدا- حتی در افعال شخصی- شرک است؛ زیرا فاعل بالاستقلال و وجود مستقل مطلق، منحصر به خدا است و فرض استقلال برای غیر خدا، اگرچه در حیثیتی از حیثیّات باشد، فرض محال و شرک است، هرچند آن استقلال به جعل الهی باشد، خواه به جعل تألیفی و ترکیبی باشد و خواه به جعل بسیط.

بدیهی است که امور مستحیله متعلق هیچ‌گونه جعل واقع نخواهد شد.

و امّا از نظر شرع:

پس کافی است در ردّ آن، آیه شریفه:

«وَقالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ»؛[۱۱]

«یهود گفتند: دست خدا بسته است، به واسطه این گفتار دروغ، دست آنان بسته شده و به لعن خدا گرفتار گردیدند؛ بلکه دو دست خدا گشاده است».

و نیز آیه کریمه:

«کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ»؛[۱۲]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۵

«هرکه در روی زمین است دست خودش فنا و نابودی است».

و آیات زیادی که راجع به امر رزق و خلق، کشف ضرّ، وجوب توکّل به خدا و غیر اینها وجود دارد.

روایات بسیاری مثل حدیث معروف:

«لا جَبْرَ ولا تَفْوِیضَ؛ لکِنْ أَمْرٌ بَیْنَ أَمْرَیْنِ»؛[۱۳]

«نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری است میان این دو».

و حدیثی از حضرت رضا علیه السلام:

«مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ یَفْعَلُ أَفْعالَنا، ثُمَّ یُعَذِّبُنا عَلَیْها، فَقَدْ قالَ بِالْجَبْرِ.
وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ إِلی حُجَجِهِ علیهم السلام، فَقَدْ قالَ بِالتَّفْوِیضِ. وَالْقآئِلُ بِالْجَبْرِ کافِرٌ، وَالْقآئِلُ بِالتَّفْوِیضِ مُشْرِکٌ».[۱۴]

۳- قدرت غیر مستقل و باذن اللَّه

قادر بودن عبد، به طور ارتباط و غیر مستقل و بإذن اللَّه، بر اماته و احیا و شفای بیماران و خلق و رزق، نه به عنوان اداره امور و خلق خلایق و ترتیب دادن نظام کلّی ارزاق و برقرار داشتن سازمان کاینات؛ بلکه طبق حِکَم و مصالح عارضی و ثانوی، که در داخل این سازمان مناسب می‌شود، شرک نیست.[۱۵] با این حال، اطلاق بعضی از اسما- که اختصاص آن به خدا ثابت نیست- به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۶

کسی که چنین قدرتی به او اعطا شده و همچنین استناد افعالی که به طور حقیقت به خدا استناد داده می‌شود، به کسی که در شرایط مذکور، فعلی از او صادر می‌گردد، توقیفی و محتاج به دلیل و اذن شرع است، و حداقل باید گفت: در مواردی جایز است که قراین یا قرینه ظاهری از حال و مقال باشد که به هیچ وجه شائبه شرک و استقلال در بین نیاید، لذا قرآن مجید در یک مورد می‌فرماید:

«اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ»؛[۱۶]

«خدا است که ارواح خلق را می‌گیرد».

و در جای دیگر می‌فرماید:

«تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا»؛[۱۷]

«فرستادگان ما او را می‌میرانند».

و نیز:

«الَّذِینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلآئِکَةُ»؛[۱۸]

«ملائکه جان آنان را می‌گیرند».

بنابراین، اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، مثل «الرازق»، «الممیت»، «المحیی»، «الفالق» و «الخالق» به غیر خدا به طور اطلاق، خواه آن غیر ملائکه باشد یا غیر ملائکه جایز نیست، و جواز و عدم جواز آن بر حسب موارد، و بر حسب اسماء اللّه ملاحظه می‌شود. لذا و بر اساس همین جهت که بیان شد، می‌بینیم به کسی که زمین موات را احیا می‌کند، «محیی» می‌گویند و شائبه و توهم شرک در آن نیست؛ زیرا قرینه است که معنایی که از اسم «المحیی» در هنگام اطلاق آن بر خدا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۷

اراده می‌شود از آن اراده نشده، بلکه مَجاز است؛ زیرا به لحاظ اینکه او اسباب و معدات زنده شدن زمین را با روییدن نبات در آن، فراهم می‌سازد، به او مُحیی می‌گویند. چنان‌که به زمین هم، به لحاظ آنکه در آن اشیای زنده روییده می‌شود، «محیات» می‌گویند، [۱۹] امّا زنده ساختن زمین و رویاندنِ نبات، فعل خدا است.

باری، غرض این است که در امثال این موارد، قرائن در کار است و هیچ شائبه و توهم شرکی در بین نیست، و اگر به احیا کننده زمین مُحیی بگویند و عمل احیا را به او نسبت دهند، با احیای ارضی که در آیات:

«اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»؛[۲۰]

«بدانید که خداوند زمین را بعد از مردنش زنده می‌گرداند».

و نیز:

«وَآیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْناها»؛[۲۱]

«و یک برهان آن است که ما زمین مرده را زنده می‌کنیم».

اشتباه نمی‌شود. و تفاوت مفهوم این دو اطلاق را، هر کس اندک ذوق و معرفتی داشته باشد، به وضوح درک می‌کند.

نکته دیگری که گاه مانع از جواز اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، بر صاحب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸

قدرت ارتباطی و اذنی و غیر مستقل است، این است که برخی از این اسماء، عند الاطلاق، دلالت بر استمرار تلبّس ذات به آن دارد، مثل «الفیّاض»، «المحیی»، «الممیت» و «الرّزاق»، در حالتی که ظهور قدرت اذنی، چون بر حسب مصالح و حکمت‌های خاصّه است، موارد آن بسیار نادر، بلکه در برابر ظهور قدرت استقلالی و ذاتی حقّ «اندر من النادر» است و پیوسته و لایزال نیست. و این مقدار، مجوّز صحّت اطلاق این اسما به طور مطلق نمی‌شود. به علاوه، از اطلاق این اسما بر خدا چیزی فهمیده می‌شود که از اطلاق آن بر غیر خدا فهمیده نمی‌شود. مثلًا اگر فرض کردیم اطلاق «الشافی» بر طبیب، دوا، دعا کننده و کسی که به اذن خدا می‌تواند بیماران را شفا دهد، مانند عیسی علیه السلام جایز باشد، از آن معنایی که هنگام اطلاق آن بر خداوند متعال اراده می‌شود، اراده نمی‌گردد. خدا شافی مطلق و بالذّات و شافی بالاستقلال است و پزشک و دارو و تشخیص پزشک و اثر دارو و دعا و استجابت و اذن در شفا همه و همه اسبابی هستند که «او» فراهم ساخته است و آنجا هم که دوا اثر می‌کند، و پزشک بیماری را معالجه می‌کند و دعا مستجاب می‌شود، و عیسی کور مادرزاد را شفا می‌دهد، شافی او است، امّا تشخیص پزشک و تأثیر دارو و دعا و فعل عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام- هر یک، از اسباب عادی یا غیر عادی شِفا می‌باشند که تشخیص پزشک به توفیق و هدایت خدا و تأثیر

دارو به جعل خدا و اثر دعا- که سبب غیر طبیعی است- به استجابت آن از جانب خدا و فعل عیسی هم- که سبب غیر عادی است- به اذن خدا می‌باشد. بنابراین، اگر هم کسی این اشیا را شافی خواند، مفهومش با مفهوم «الشافی» که به خداوند اطلاق می‌شود، از زمین تا آسمان و از ممکن تا واجب تفاوت داشته و با یکدیگر اشتباه نمی‌شوند. آن شفا، اثر عالم غیب و غیبِ این عالم است و این شفا، اثر اسباب طبیعی یا عادی است که این اسباب نیز مثل خود شفا،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۹

آیه و نشانه و اثر عالم غیب است «قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و درک تفاوت و مغایرت مفهوم «الشافی» اگر بر غیر خدا اطلاق شود، خصوصاً اگر اطلاق کننده، موحّد و خداشناس باشد، با مفهوم آن وقتی بر خدا اطلاق می‌شود، مثل درک مفهوم «المحیی» است که گفتیم هر صاحب ذوق آن را درک می‌نماید.

۴- اداره سازمان کاینات به اذن خدا

ممکن است مدیریت کلی سازمان کاینات را، به نحوی که مستلزم شرک نباشد، به این گونه عنوان کرد: عقلًا مانعی ندارد که اداره سازمان کاینات را به اذن خدا، انسان کاملی مانند نبیّ و ولیّ وقت عهده دار باشد، نه به نحو استقلال که اشکالات عقلی لازم بیاید و محاذیر عقیده یهود که می‌گویند: «یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»، پیش بیاید، بلکه به این نحو که فرد مذکور جزء جنود حقّ و مظهر مرتبه: «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» باشد و اداره امور کاینات توسط او، ظهور مدیریت مستقل ازلی و غیر منقطع دائمی الهی باشد، چنان‌که این منصب به طور جزئی برای ملائکه ثابت است و هر کدام از آنان- باذن اللَّه تعالی- در پُستی انجام وظیفه و مأموریت می‌کنند و آیات قرآن مجید، مثل: «فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً»[۲۲] و «فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً»[۲۳] و احادیث بر آن دلالت دارند، مانعی ندارد که به طور کلّی- امّا به همان نحو که برای ملائکه ثابت است- برای فردی از افراد بشر، که اکمل خلایق باشد، ثابت باشد.

این احتمال- اگرچه شرک نبوده و اعتقاد به آن کفر و خلاف ضرورت نیست، بسا که بعضی از اخبار ضعیف دلیل آن شمرده شود- ثابت نیست، و دلیل محکمی از قرآن کریم و احادیث صحیح و معتبر، بر اینکه سازمان کاینات به طور کلی به نبیّ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۰

یا ولیّ واگذار شده، و نبیّ یا ولیّ، عامل مطلق مشیّت اللَّه و ارادهٔ اللَّه است وجود ندارد هرچند ممکن است بعضی از اطلاقات را عدّه‌ای دلیل بگیرند، امّا آنچه به نظر حقیر رسیده و فعلًا در نظر است، این اطلاقات برای اثبات این مطلب کافی نیست.

علاوه بر آنکه ظواهر آیات زیادی دلالت دارند که بسیاری از افعال را خداوند متعال بلاواسطه انجام می‌دهد:

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»؛[۲۴]

«فرمان نافذ خدا چون اراده خلقت چیزی را کند به محض اینکه بگوید موجود باش بلافاصله موجود می‌شود».

و اگر هم قابل حامل بر فعل به واسطه بدانیم، یا حمل بر مجرّد صدور فعل از او بنماییم- خواه با واسطه باشد یا بدون واسطه- با توجّه به اینکه موارد بسیاری در قرآن و حدیث است که با عدم قرینه اطلاق و استناد فعل به خدا داده شده است و ظاهر در فعل بدون واسطه است، این همه ظواهر را نمی‌توان توجیه و برخلاف ظاهر حمل کرد. در هر صورت این ادّعا دلیل محکمی ندارد، و قولِ به آن قول به غیر علم است.

و اگر گفته شود: به ملاحظه بعضی از احادیث، مثل:

«نَزِّلُونا عَنِ الرُّبُوبِیَّةِ وَقُولُوا فِی فَضْلِنا ما شِئْتُمْ»؛

«ما را از مرتبه ربوبیت و خدایی پایین آورید، سپس هرچه می‌خواهید در فضل ما بگویید».

این مقام و منصب برای آن بزرگواران ثابت است.

جواب این است که:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۱

اوّلًا: اعتبار این حدیث محقّق نیست و ضعیف است.[۲۵] ثانیاً: این حدیث دلالت ندارد بر اینکه مناصب و افعالی را که شک در تلبّس و صدور آن از آنها داریم، بر ایشان ثابت کنیم و محقّق الوقوع بگیریم، مثلًا معجزه‌ای را که شک در صدور آن داریم، جهت وجود این خبر، صادر بدانیم یا هر بخشش و اعطا و هر صدقه و هر فعل مستحب را به آنها نسبت دهیم، بلکه فقط در این موارد، نفی امکان این منصب یا صدور معجزه کذایی از آنها جایز نیست، امّا مسأله این است که امکان، غیر از وقوع است.

ثالثاً: نفی این منصب از نبیّ و امام، دلیل بر عدم کمال نفس قدسی آنها، و عدم صلاحیّت و شایستگی نفسانی آنها برای این منصب نیست؛ زیرا ممکن است به رعایت مصالحی که خدا داناتر است، یا موانعی این منصب برای آنها نباشد، تا مردم غرق در توجّه به واسطه نشده و از ذی الواسطه غافل نگردند، و قبل از واسطه و با واسطه و بعد از واسطه و بدون واسطه، خدا را دیده و به او توجّه کنند، و او را قاضی الحاجات و کافی المهمّات و مجیب الدعوات و اقربُ من حبل الورید، بدانند.

رابعاً: چنان‌که قبلًا گفتیم، توجیه و حملِ تمام ظواهر قرآن که دلالت بر این دارند که صدور بسیاری از افعال از خداوند متعال بدون واسطه است، عرفی نیست و دلالت فی الجمله آنها بر صدور افعالی از خدا بدون واسطه قابل انکار نیست، بنابراین با اتکا به مدارکی مانند: «قُولُوا فی فَضْلِنا ما شِئْتُمْ» نمی‌توان دست از این ظاهر برداشت.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۲

۵- پیرامون غلوّ

اعتقاد به امکان اینکه خداوند، ممکنات را مطیع و فرمانبر بشری قرار دهد، یا بشر مانند فرشته، مناصب یا مأموریت‌هایی در داخل سازمان کاینات و رتق و فتق امور و امر خلق و رزق داشته باشد، مثل ملائکه صورت گر، یا ملائکه موکَّل بر امطار و سحاب و حتی حاملان عرش، شرک نیست ولی بعضی ممکن است از طریق «غلو» این‌گونه عقاید را مورد اشکال قرار دهند و بگویند: «این مناصب از خواصّ ذاتی ملائکه است و بشر این خواص را ندارد و اعتقاد به اینکه فردی از افراد بشر این مناصب را دارد، اعتقاد به ارتفاع و خروج او از عالم بشریّت است، مانند اینکه کسی بگوید، انبیا مثل ملائکه بالذات خوردن و خوابیدن و خسته شدن و بیماری و گرسنگی و تشنگی و رنج و درد ندارند. این عقیده اگرچه شرک نیست چون ملائکه این عوارض را ندارند، ولی غلوّ است. بنابراین اگر کار و عملی که مقتضای ذات بشری نیست، از نبی و ولی ظاهر شود، خرق عادت بوده و حقیقتاً فعل خدا است».

امّا پاسخ از این توهم این است که:

اوّلًا: از کجا می‌گویید مداخله ملائکه در اموری که مأموریت دارند، و مناصبی که برعهده دارند، از خواص ذات آنها است، تا بنابر اینکه خاصه مشترک بین آنها و انسان نباشد، قول به آن نسبت به بشر غلوّ باشد؟ بلکه ممکن است مأموریت و منصب باشد و بعضی از افراد بشر نیز مانند آنها مناصب غیبی داشته باشند. مانند بنده‌ای که در سوره کهف، شرح ملاقات حضرت موسی علیه السلام با او مذکور است، و مأموریت‌های غیبی و باطنی و غیر عادی انجام می‌دهد. و مؤید اینکه این مناصب خاصیت ذات ملائکه نیست، این است که هر کدام از ملائکه، قائم به منصبی و مختص به مأموریتی هستند، در حالی که اگر خاصیت ذات آنها بود، باید

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۳

همه دارای تمام این مناصب باشند، و قول به اینکه هر فردی از ملائکه خاصیت ذاتی جداگانه‌ای دارد که اقتضای مقام خاصی را دارد، مستلزم قول به این است که ملائکه انواع مختلف هستند و چه انواع مختلف باشند و چه نباشند، این جهت که مداخله آنها در امور کاینات، خاصیت ذات آنها باشد، آن هم نه خاصیت مشترک بین آنها و انسان، مردود است.

ثانیاً: اگر از خواص ذات آنها باشد، خاصیت مشترك بین آنها و بشر است؛ زیرا چنان‌که گفته شد بعضی از افراد بشر نیز از این‌گونه مناصب سرّی و مخفی و غیر عادی دارند. و اگر گفته شود: پس چرا تمام افراد بشر این مداخله را ندارند؟ ممکن است جواب داده شود که اصل این خاصیت، در بشر هست ولی ممکن است ظهور آن شرایطی داشته باشد، یا موانعی از ظهور آن منع کنند، یا عللی اصل آن را فاسد و باطل نمایند.

ثالثاً: جماعتی از حُکما و فلاسفه چنان‌که خواهیم گفت- خرق عادت و قدرت بر تصرّف در اکوان را لازم ذات نبیّ و ولیّ می‌دانند. و حداقل این رأی، این است که قدرت بر تصرّف، از لوازم ذوات و نفوس کامله است، خواه ملك باشد، خواه بشر.

رابعاً: اگر بگوییم: قدرت غیر عادی بر تصرّف در اکوان و اطاعت و فرمانبری مخلوقات، از بشر، ذاتی او نیست، از کجا بگوییم حصول این قدرت یا اطاعت، و فرمانبری کاینات از بشر، منافی با ذات او است،[۲۶] چنان‌که در عوارض دیگر نیز همین‌طور می‌توان گفت. مثلًا سهو و نسیان برای بشر امکان دارد، امّا ضروری نیست و چنان نیست که بشر «واجب السهو و النسیان» باشد، چنان‌که مراتب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴

و موارد سهو و نسیان و همچنین تذکّر و توجّه، به حسب همه افراد امکان دارد، ولی این مراتب برای همه واجب نبوده و اتفاق نمی‌افتد. و با چنین تحقیقی، می‌توان وفق و سازگاری داد بین قولی که قائل به سهو نفوس کامله است که مراد او امکان ذاتی سهو آنها باشد- هرچند خلاف ظاهر کلام او و استدلال او است- و بین قولی که قائل به عدم جواز سهو است، به اینکه مراد او نفی امکان وقوعی آن است. و این نظر در ملائکه هم جاری است.

بنابراین، هیچ مانعی ندارد که انبیا و اولیا، تحت رعایت‌های خاصی این مناصب را داشته باشند، و مثلًا از سهو و نسیان مصون باشند و غلوی در این فرض نمی‌شود و احتمال غلو ناشی از عدم تحقیق و بررسی موضوع است.

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در خطبه قاصعه می‌فرماید:

«وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أنْ کَانَ فَطِیماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلآئِکَتِهِ یَسْلُكُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکارِمِ وَمَحاسِنَ أَخْلاقِ الْعالَمِ لَیْلَهُ وَنَهارَهُ»؛[۲۷]

«خداوند بزرگ‌ترین فرشته‌ای از فرشتگانش را از وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواری‌ها و خوی‌هایی نیکو سیر دهد».

و اینکه یك نفر تحت نظر خاص تربیت و رعایت الهی یا جنود غیبی حقّ باشد و دیگری نباشد، امر نادری نیست و:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ»؛[۲۸]

«خدا بهتر می‌داند که رسالت خود را در کجا مقرر دارد».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۵

مثلًا یك نفر صدقه می‌دهد، یا صله رحم می‌کند، یا دعا می‌نماید، بلا از او دفع می‌گردد، و جنود غیبی الهی از او نگهداری می‌نمایند و به او کمك می‌دهند. یا یك نفر صدقه نداده و قطع رحم کرده است، عمرش کوتاه گردیده و ملائکه‌ای که از او محافظت می‌نمایند، او را ترك می‌کنند. اینها غلوّ نیست بلکه مسائلی است که در نظام تدبیر امور کاینات- که قائم به آن خداوند قیوم است- وارد و از اسرار قضا و قدر الهی است.

خامساً: ممکن است گفته شود، ریشه تمام کمالاتی که برای موجود ممکن، متصور و معقول باشد، در تمام انسان‌ها نهفته است، و مراتب ظهور آن به حسب وجود اسباب و شرایط و عدم آنها و همچنین وجود یا عدم موانع، مختلف و متکثّر است و شدت و ضعف دارد، و اختلاف مراتب به قدری است که بعضی از مراتب عالی آن مافوق مرتبه انسان جلوه می‌کند، چون انس اغلب با مراتب

مادون است.

مثلًا استعداد تعلّم غیوب، به وحی و الهام الهی و حتی از طریق خواب و تفرّسات، نیرویش در وجود بشر هست، هرچند بالذات عالم به غیب نیست، لذا می‌بینیم بسیاری حتی با خواب، از امور غیبی و آینده مطلّع می‌شوند، حال اگر افرادی باشند که تحت رعایت و عنایت الهی، و در اثر ریاضات و عبادات و خلوص نیت و کمال معرفت با الهامات و عنایت‌هایی از غیب مطّلع باشند، جایز است و غلو نیست و فوق مرتبه بشری نمی‌باشد، اگرچه خارق عادت است آنچه فوق مرتبه بشر است، علم غیب ذاتی است.

سادساً: بر حسب روایات معتبر، انوار و ارواح رسول اکرم و ائمه- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- در عوالم قبل از این عالم، همیشه مشمول عنایت‌های الهی، و دارای کیفیات خاص و خصوصیات ممتاز و واجد شؤون و مراتب و مقامات عالی بوده‌اند که احدی آن مراتب و مقامات را نیافته است و سوابق آفرینش و سیر آنها در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶

عوالم مختلف و ظهور انوارشان، حاکی از کمالات وجودی ایشان است و هرچند سرّ اختصاص آنها را به این عنایت‌ها- کما هو حقّه- درک نکنیم، ولی اختصاص آنها به مقامات و درجات و کمالات و مناصب رفیع و علوم غیبی و قدرت تصرّف در کاینات و اطاعت و فرمانبری مخلوقات از آنها، امری مسلّم و واقع شده است و محل استبعاد نیست. در حالی که ما در عصر خود دیده‌ایم، برخی از اهل عبادت و تقوا را که با خواندن قرآن مجید و دعا و کشیدن دست بر محل درد، درد را آرام می‌کردند، از ذوات مقدّس محمّد و آل محمّد علیهم السلام که نخبه کاینات و علّت غایی مخلوقات می‌باشند، مراتب و مقاماتی که خدا به آنها اعطا کرده است، استبعاد ندارد و در عین حال با «إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ» منافات ندارد و لازمه این کمالات «بشر برتر» بودن است، نه برتر از بشر بودن و غیر بشر بودن، تا غلوّ محسوب شود.

و آخرین نکته‌ای که در این قسمت متذکّر می‌شویم این است که اعتقاد به اینکه نبیّ و ولیّ پاره‌ای از خصائص ملائکه را دارند، غلو نیست؛[۲۹] زیرا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام از ملائکه افضل هستند و بلکه سایر انبیا نیز از ملائکه افضلند. چنان‌که خواجه نصیر طوسی در تجرید فرموده است: «وَالْأَنْبِیآءُ أَفْضَلُ لِوُجُودِ الْمُضآدّ» بلی، چون بشر بودن انبیا و ائمه علیهم السلام از ضروریات است، انکار بشر بودن ایشان چون انکار ضروری دین است، کفر می‌باشد و امّا غلوی که در کتب فقه و کلام از آن بحث شده و قائل به آن کافر و نجس شمرده شده این است که پیغمبر اکرم و ائمه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۷

طاهری علیهم السلام را خدا و معبود بداند، یا ایشان را در الوهیت و ربوبیت و خالقیت و رازقیت شریک خدا بداند یا اینکه بگوید خدا در ایشان حلول کرده یا متّحد شده است یا اینکه بدون تعلیم خدا و افاضه او عالم به غیوب هستند، یا آنکه برای ائمه نیز مقام پیغمبری و نبوّت قائل باشد، یا اینکه معتقد باشد که با ولایت و محبّت خاندان رسالت، حاجتی به عبادت و اطاعت، و پرهیز از معاصی نیست، و امثال این عقاید که یا شرک است و یا انکار ضروری در هر دو صورت کفر است.

۶- مجاری فیض

بعضی می‌فرمایند: ذوات شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام مجاری وصول فیض خدا به ماسوی هستند.

مقصود از این بیان، اگر جمع بین نظر حکما و اهل معقول و روایات و احادیث باشد، بدین ترتیب که بخواهند، میان این رأی که: «صادر اوّل و معلول اوّل و علّت ثانیه، عقل اوّل است و پس از آن عقول و علل دیگر تا عقل عام‌تر» با احادیثی که دلالت دارند بر اینکه:

«أَوَّلُ ما خَلَقَ اللَّهُ، نُورُ النَّبِیّ صلی الله علیه و آله»؛[۳۰]

«اولین چیزی که خداوند خلق کرد نور رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود».

وفق بدهند، که هم نظر حکما را در چگونگی حصول کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم حفظ نمایند، و هم این احادیث را قبول کرده باشند، و بگویند: «خلقت اشیا، غیر از صادر اوّل یا عقل اوّل یا نور رسول اکرم- هر تعبیری که نمایند- بدون واسطه، محال و غیر مقدور است». و بگویند: «هر واسطه‌ای نیز در رساندن فیض به واسطه بعد از خود که معلول او هم می‌باشد- به ایجاب یا غیر ایجاب- مثل علّت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸

اوّلی، مؤثر و مفیض است و افاضه فیض از ناحیه فیّاض حقیقی، بدون تأثیر و توسط این وسائط امکان‌پذیر نیست». و به عبارت دیگر، این وسایط را به ایجاب یا غیر ایجاب، جزء علل فاعلی معلولات بگیرند، این معنی خلاف آیات و روایات زیادی است که دلالت دارند بر اینکه علّت فاعلی ایجاد کاینات و خالق مخلوقات، خداوند متعال است و هر کجا نیز وسایط و فواعلی- مانند ملائکه- به اذن او در بین آمده باشد، بر حسب مصالحی است، و آن فاعلیت و واسطه بودن هم- برخلاف قول حکما در عقول عشره- ذاتی آن فواعل و وسایط نیست که در نتیجه صدور افعال و افاضه فیوض، منحصراً بالایجاب، و لزوماً از مجرای آنها صورت‌پذیر باشد و گذشته از این قول به فاعلیت ذاتی صوادر و وسایط در برابر فاعلیت ذاتی حقّ، شرک است خواه از فاعل تعبیر به عقل شود و یا به نور پیغمبر صلی الله علیه و آله.

مضافاً بر اینکه همان طور که هر بنده می‌تواند بدون واسطه با خدا مرتبط شود و:

«أَخْلُو بِهِ حَیْثُ شِئْتُ لِسِرّی بِغَیْرِ شَفِیعٍ فَیَقْضی لِی حاجَتِی»؛

«خلوت کنم با او هر جا بخواهم برای راز دلم بی‌واسطه و حاجتم را برآورد».

بگوید، خدا به طریق اولی می‌تواند فیض خود را در هر حال و هر مکان، بدون واسطه به او برساند. اضافه بر اینها، بین این نظر و روایات و احادیث، نمی‌توان سازگاری کامل داد؛ زیرا اگر صادر اوّل، نور جمیع حضرات علیهم السلام باشد، صادر دوم نور کیست؟ و اگر نور شخص پیغمبر باشد، و سایر معصومین به سلسله مراتب صادر باشند، به طور مستقیم با کلام حکما تطبیق نمی‌کند.

و به هر حال، اگر مبانی حکما در این مورد به نحوی تقریر شود که اشکالی پیش نیاید، و شرک و ایجاب و محاذیر دیگر لازم نشود و برهان قاطع هم بر آن اقامه شود

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۹

و دانستن این مباحث یعنی چگونگی ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد هم لازم باشد و نظیر مباحثی که منتهی به بحث از ذات الهی می‌شود- که منهیٌّ عنه است- نباشد، بدیهی است که در این صورت این سازگاری بین این نظر و احادیث به جا و معقول است.

ولی آنچه به طور مسلّم می‌توان گفت این است که ورود در این مباحث لزومی ندارد، خصوصاً که شناختن پیغمبر و امام در این اوج و حدّ واجب نیست و عرفان و معرفت مقامات آنان، با معرفت این مباحث ارتباطی ندارد. بلی، شکی نیست که صادر اکمل و اتمّ و اشرف، نور رسول خدا و ائمه طاهرین و حضرت زهرا- صلوات اللّه علیهم اجمعین- است و برحسب روایات زیادی صادر اوّل نیز انوار ایشان است، چنان‌که بنابر احادیث معتبر دیگر، خدا نور پیغمبر را از نور خود، و نور علی را از نور پیغمبر آفریده، که بدیهی است این معانی و تعبیرات، که اشاره به حقایق و مطالبی راجع به غیب این عالم و غیب وجود آن ذوات مقدّس است، منافاتی با عقاید توحیدی نداشته و اشکالی ندارد؛ زیرا همان طور که خدا این عالم ماده و ظاهر را از عناصر و بسائط می‌آفریند، باطن عالم و

ارواح را نیز از انوار حضرات معصومین، خلق فرماید و از آن عالم معنی به این عالم غیب مدد بدهد، چنان‌که از نور آفتاب و هوا و مواد زمین، به انسان و جنبندگان دیگر و نباتات مدد می‌بخشد، هرچند ما این روابط عینی را درک نکنیم و عاجز از فهم چگونگی آن باشیم، ولی اگر صادق مصدّق از آن خبر داد می‌پذیریم، امّا اینکه ایشان- که علّت غایی خلقت هستند- علّت فاعلی ایجاد سایر ممکنات، به ایجاب یا غیر ایجاب باشند خواه آنان را مستقل در ایجاد بشمارند و تأثیر آنها را در ایجاد ذاتی آنها بگویند یا غیر مستقل بگویند و منصب و مأموریت بدانند، این‌گونه عقاید یا شرک است و خلاف توحید افعالی، و یا خلاف مطلب چهارم از مطالب مذکور در این مقدمه است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۰

بلی، این مقدار جایز است که کسی بگوید، فیض وجود و رحمت و هدایت و سایر فیوض، از آنها و به واسطه آنها به مفاض می‌رسد و آنها با امر خدای تعالی و تقدیر او، فیوضش را به دیگران می‌رسانند و واسطه در ایصالند، چنان‌که در مورد حضرت آدم- علی نبینا و آله و علیه السلام- قرآن مجید تصریح دارد که خداوند به آدم اسما را تعلیم فرمود و سپس به آدم امر فرمود که به ملائکه خبر دهد و به عبارت دیگر گفت هشود که ارادهٔ اللّه و مشیهٔ اللّه بر این تعلق گرفته است که فیض او از این مجاری به دیگران برسد، چنان‌که مشیهٔ اللّه بر این جاری شده است که تکثیر ذریّه آدم و هر حیوان و جنبنده دیگر- مگر در بعضی از موارد نادر- به توالد و تناسل انجام بگیرد هرچند بدون آن هم خدا قادر است، و ظاهراً این بیان هم بازگشت به همان بیانات گذشته دارد؛ اگر مقصود این باشد که آنان در ایجاد مخلوقات، منزلتی مثل منزلتی که خدا برای پدر و مادر در پیدایش فرزند قرار داده دارند، که به هیچ وجه علّت فاعلی شمرده نمی‌شود، بلکه نظیر اسباب معدّه می‌باشند، و صرف جریان مشیت خدا و تقدیر او در پیدایش مخلوقات به این نحو است، شرک نبوده و مخالف توحید افعالی نمی‌شود، امّا چنان‌که در مطلب چهارم گفته شد دلیلی قاطع از قرآن و احادیث، بر این مطلب که مشیهٔ اللّه- به طور کلی و مطلق- به این نحو قرار گرفته و بدون واسطه، ایجاد و خلق و امور و افعال دیگر، از خدا صادر نمی‌شود نداریم بلکه ظواهر زیادی از آیات و احادیث، خلاف آن را ثابت می‌نماید.

و اگر مقصود این است که آنان اگرچه فاعل مستقل نمی‌باشند، ولی به اذن خدا و امر او، مأمور و مأذونند که فیض را به دیگران برسانند و رساندن فیض فعل آنها است، هرچند مأمور خدا و عامل اجرای مشیت او باشند، چنان‌که در مورد تعلیم آدم به ملائکه، رساندن فیض عالم به ملائکه آن افعال فعل ملائکه است، هرچند مأمور و مجری مشیّت حقّ بودند. این معنی و منصب نیز به طور کلی و مطلق، برای

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۱

احدی از بشر و ملائکه ثابت نیست، مع ذلک اگر کسی بعضی از اخبار را در این موارد، از حیث متن و دلالت، بی‌خدشه بداند و به آن معتقد شود، کفر و غلو نمی‌باشد و مطلب محالی نگفته است. هرچند محال نبودن و امکان، اعم از وقوع است، چنان‌که وقوع اخصّ از امکان است، و اولی در این مورد سکوت و نفی نکردن و پرهیز از قول به غیر علم است.

۷- خوارق عادات

اشاره

ظهور خوارق عادات و حوادثو و وقایع و افعالِ خارج از قلمرو و اسباب و مسببات عادی و متعارف و مألوف، به دست گروهی از افراد بشر، مسلّم و غیر قابل انکار است و به طور تواتر و فوق تواتر نقل شده، و قرآن مجید هم با صراحت آن را اثبات نموده است، و نه فقط ملّیّون و پیروان ادیان آسمانی و عقیده مندان به عالم غیب، این موضوع را قبول دارند، و شواهد و وقایع حسّی و عینی آن را

نقل می‌نمایند.

آنچه بین متکلّمان و دانشمندان علم و کلام، و فلاسفه و حکما، محلّ نظر واقع شده است، چگونگی صدور این خوارق، و مستند آن است، حکمای بزرگ و فلاسفه الهی معتقدند که خوارق عادات فعلِ نبیّ و ولیّ و به عبارت دیگر شخص صاحب نفس کامل و قدسی است، و قدرت او بر فعل خارق، و اطاعت اکوان از او، از خواصّ ذاتی نفس کامل او است. اینان می‌گویند، نفس نبیّ و ولی، دارای خواص و خصائصی است که از جمله قدرت بر اظهار این خوارق، و اطاعت تکوینی عناصر از او است. و خلاصه از ذاتیات نفس نبی و ولی، قدرت تصرّف در اکوان و کاینات است. بنابراین صدور خارق عادت از نبیّ و ولیّ جایز است، چه برای تحدّی باشد و چه نباشد، و این اطاعت اکوان و کاینات از او، شاهد صدق او است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۲

ابن خلدون، فیلسوف و جامعه شناس، بعد از آنکه به صدور خوارق از نبی و ولی اعتراف می‌کند، بین نبی و ولی در این جهت، به این نحو فرق می‌گذارد که:

خوارق نبی، مانند صعود به آسمان و نفوذ در اجسام و احیای موتی و سخن گفتن با ملائکه است، امّا از ولی، کمتر و محدودتر است، مثل تکثیر قلیل و خبر از غیب و امثال آن. و با اینکه نسبت به اهل بیت علیهم السلام در کتاب «مقدمه» از حدود ادب خارج شده و تحت تأثیر سیاست امویین و تربیت اموی خود سخن رانده است، علم امام جعفر صادق علیه السلام را به غیوب تصدیق کرده است و غرضش این است که دایره قدرت صاحب خارق عادت، به کمال نفس او ارتباط دارد و لذا چون در نظرش مطلق نبی از ولی، در کمال نفس اکمل است، این‌گونه فرق گذارده است و الّا باید بگوید، قدرت صاحب خارق به حسب اشخاص و نفوس آنها، و اطاعت تکوینی اشیا و عناصر از آنها مختلف است. و ائمه علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام هم محدّث بودند و ملائکه با آنها حدیث می‌گفتند، چنان‌که با مریم عذرا سخن گفتند و قرآن می‌فرماید:

«وَإِذْ قالَتِ الْمَلآئِکَةُ یا مَرْیَمُ ...»؛[۳۱]

«و چون فرشتگان گفتند: ای مریم ...».

و ظاهراً این نظر، در حدود مطلب «۵» از مطالبی که در این مقدمه بیان شد، خالی از اشکال عقلی باشد، یعنی به شرک و غلو برخوردی ندارد؛ زیرا اگر مقصود ایشان این باشد که این قدرت از خواصّ کمال نفس ولیّ و نبی است، و کمال نفس مستقیماً افاضه و موهبت الهی است، این قدرت هم بالعرض موهبت الهی خواهد بود و مانعی ندارد که خدا چنین قدرتی را به عبدی از عباد خود اعطا کند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳

و اگر مقصود این باشد که کمال نفس انبیا و اولیا، کسبی است و کمال نفس مقدّمه قدرت بر تصرف در اکوان است، و به عبارت دیگر، لازم و ملزوم یکدیگر هستند، باز هم در حدود همان «۵» اشکالی پیدا نمی‌کند. و نظیر این می‌شود که شخصی توسّط اکمال علم، بر اظهار صنایع کوچک و بزرگ قدرت پیدا کند و در هر دو صورت نبی و ولی فاعل بالاستقلال نمی‌باشند و جریان کار و تصرّف آنها، مانند تصرفات عادی ایشان، از مسیر تقدیر و قضا و قدر الهی خارج نیست و به آنچه در مطلب دوم و سوم، بطلان آن ثابت شد، ارتباط ندارد.

گروهی هم گفته‌اند که فعل خارق، چنان‌که حکما گفته‌اند، فعل نبی و ولی است، ولی قدرت بر اظهار آن، و اطاعت اکوان از نبی و ولی، خاصه کمال ذات آنها نیست، هرچند نفس آنها در مرتبه کمال است. بلکه خدا به انبیا و اولیا در هر مورد که مصلحت بداند، این قدرت را اعطا می‌فرماید، یا به بعضی از آنها به طور مطلق این قدرت را می‌دهد، و اکوان را مطیع و فرمانبر آنها می‌سازد، تا هر تصرّفی را که مصلحت باشد، طبق آنچه در مطلب پنجم مرقوم شد، بنمایند.

گروهی هم از متکلمان و غیر ایشان می‌گویند: خوارق فعل خداوند متعال است که بر حسب مصلحت، به تقاضای نبی و ولی یا بدون درخواست آنها، برای اثبات صدق نبی، یا اظهار و تأیید مقام ولی یا مصالح دیگر، اظهار می‌شود. پس اگر از نبی در موقع تحدّی ظاهر شود، دلیل بر صدق نبوّت او است و به منزله تصدیق قولی و صریح خدا است.

صاحبان این نظر، آیاتی را که دلالت دارند بر اینکه خوارق فعل نبی است، به این نحو تفسیر می‌کنند که: چون آوردن و نشان دادن فعل خارق، یا توسط نبی و ولی و یا به خواست و اراده و دعای آنها انجام می‌شود، نسبت دادن آن به نبی و ولی- که به سبب عرفی یا فاعل ظاهری آن است- جایز است، چنان‌که اگر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۴

کسی فعلی را به امر و فرمان دیگری انجام دهد، آن فعل را- که مأمور فاعل آن است- به آمر نسبت می‌دهند، چنان‌که در «بنی الامیر المدینهٔ» می‌گویند، و در این مطلب، فرقی بین آمر و ملتمس و تقاضا کننده نیست.

بررسی این آرا

آنچه به تحقیق، پیرامون این آرا و نظرات می‌توان گفت، این است که: استناد تصرف انبیا و اولیا که در اکوان و صدور خوارق از آنها- که امری مسلم است- به هر یک از انحای مذکور، فی الجمله جایز است و عقلًا و شرعاً شرک خلاف توحید نیست، و غلوّ هم نمی‌باشد. بله، ممکن است در سعه و ضیق این مقام و حدود و مراتب آن، بحث و گفتگو کرد و انبیا و اولیا را نیز دارای درجات متفاضلات دانست، چنان‌که قرآن مجید می‌فرماید:

«تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَن کَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَآتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَأَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ...»؛[۳۲]

«برخی از این پیغمبران را بر برخی دیگر برتری و فضیلت دادیم، بعضی با خدا سخن گفته و بعضی رفعت مقام یافته، و عیسی پسر مریم را معجزات آشکار دادیم و او را به روح القدس نیرو بخشیدیم ...».

و چنان‌که کامل‌ترین مراتب این مقام و مرتبت، برای حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام ثابت است و چنان‌که مراتب انبیا و اولیا به حسب آنچه به آنها از علوم تعلیم شده و از حروف اسم اعظم اعطا شده نیز متفاوت است.

مع ذلک، بعضی از خوارق عادات، مسلّم است که فعل خدا است؛ مانند قرآن مجید که ایات متعدده صراحت دارند بر اینکه فعل خدا است و آنچه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۵

وحی شده و نازل گردیده است، همین آیات و سور است که قرآن مکتوب، وجود کتبی آن است، چنان‌که یک خطابه یا یک قصیده نوشته شده، وجود کتبی گفتار گوینده آن است و آیه:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً»؛[۳۳]

«بگو ای پیغمبر! که اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند هرگز نتوانند، هرچند پشتیبان یکدیگر باشند».

دلالت دارد که تمام افراد انس و جنّ، حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام که می‌فرماید:

«وَإِنّا لَأُمَرآءُ الْکَلامِ، وَفِینا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ وَعَلَیْنا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ»؛

«ما امیران سخن هستیم و ریشه‌های آن در ما فرو رفته و شاخه‌هایش بر ما گسترده شده».

و بلکه شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم، اگر به فرض محال، وارد این میدان شوند که بخواهند مثل قرآن را بیاورند، عاجز خواهند شد.

بنابراین، این فعل خارق و معجز- یعنی قرآن- که از یک بُعد و یک نظر دارای صد و چهارده معجزه است، فعل خدا است، و دلیل بر این است که قرآن وحی خدا است، و خود دلیل و برهان خود است که: «آفتاب آمد، دلیل آفتاب» و کلام خدا است که الفاظ و کلمات و جمله‌هایش دلیل معانی و مطالب و مقاصد بلند و باعظمت و انسان ساز آن است. و کیفیت و چگونگی ترکیب کلمات و جمله‌ها و جهات دیگر آن، دلیل وحی بودن آن می‌باشد. و به عبارت دیگر همان چیزی که معجزه و خارق و فعل خدا است، همان نبوّت و وحی و دعوت و رسالت پیغمبر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶

اکرم صلی الله علیه و آله است. چنان‌که کامل بودن دعوت قرآن و جامعیت آن، که کسی نتواند عالی‌تر و کامل‌تر از آن را عرضه نماید نیز حجتی از خود برای خود است، برخلاف معجزات سایر پیغمبران و معجزات دیگر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که در آن دلیل، خود مدلول نیست، بلکه غیر مدلول است، مثل تبدیل عصا به اژدها و آیات تسع که معجزات نبوّت موسی و وحی بودن تورات بود و مثل شقّ القمر و معجزات دیگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله که اگرچه دلیل صدق نبوّت آن حضرت و وحی بودن قرآن بود، ولی دلیل، غیر از مدلول بود و مانند برد و سلام شدن آتش بر ابراهیم که فعل خدا بود، ولی غیر چیزی بود که معجزه برای آن اقامه می‌شود.

گفته نشود که: «نظیر بعضی از خوارقی که گفته شد فعل خدا است، از ائمه هدی علیهم السلام نیز صادر شده است و ظاهر این است که فعل خود آن بزرگواران بوده است، مثل معجزه و تصرّف امام علیه السلام در صورت شیر پرده و نشستن آن شخص در آتش به امر امام و نظایر آن، بنابراین علّت آنکه بعضی از این خوارق به فعل نبی یا ولی انجام شده، و بعضی دیگر به فعل خدا، چیست؟»

زیرا پاسخ داده می‌شود:

صدور معجزات به هر دو نحو جایز است و مانعة الجمع نمی‌باشند یعنی هم جایز است نبی ادعای نبوّت کند و تحدّی نماید به معجزه‌ای که به او عطا شده و مستقیماً و بدون واسطه احدی فعل خدا باشد و هم تحدی نماید به معجزه‌ای که خدا قدرت اظهار آن را به او داده باشد و در یک مورد معجزه‌ای مستقیماً و بی‌واسطه فعل خدا باشد، و در مورد دیگر همان معجزه به اقدار و اعطای قدرت بر اظهار آن به نبی، فعل نبی باشد، هرچند صورت اوّل در تصدیق و اثبات صدق، صریح‌تر باشد؛ زیرا بلاواسطه فعل خدا است که پیغمبر از جانب او فرستاده او است، ولی در صورت دوم، فعل شخص مدّعی نبوّت است که به اعطای قدرت از جانب خدا به او آن را اظهار داشته است، ولی معلوم است که این تفاوت، غالباً

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷

مورد نظر عرف نیست و هر دو را یک حدّ خارق و معجز و دلیل صدق می‌شناسند.

البته در این جهات و تفاوت‌ها و وجود واسطه و عدم واسطه، مصالحی نیز مؤثر است و چنان‌که: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» خدا هم داناتر است که پیغمبران و اولیا را چگونه و از چه طریق تأیید و تصدیق کند و آنها را با امر، خارق و معجزه سازد. بنابراین منافات ندارد که آتش به فعل خدا و بدون واسطه احدی سرد و سالم شود و به قدرتی که خدا به امام اعطا کرده و اکوان را مطیع او قرار داده است، به کسی اثر نکند یا آنکه عصا تبدیل به اژدها شود، و با قدرتی که به امام موهبت فرموده است، صورت شیری که در پرده بود، قلب به شیر شود. بله، در بین معجزات انبیا، معجزه‌ای که بی‌رقیب است و به کسی از ایشان قدرتی به مثل آن اعطا نشده و نخواهد شد، قرآن مجید است.

۸- ولایت شخص بر نفس و آنچه مسخّر بشر است

مخفی نماند که مسأله ولایت شخص بر نفس خویش، و آنچه که خدا مسخّر انسان قرار داده است، غیر از تفویض است که در

مسأله جبر و تفویض از آن بحث می‌شود و این ولایت با امر بین امرین- به معنای متعددی که از آن شده است- منافات ندارد؛ زیرا اگرچه فعل به اختیار عبد واقع می‌شود، و فاعل بلاواسطه آن عبد است، امّا چنان نیست که- العیاذ باللَّه- خدا از کار، معزول و عبد مستقل باشد، و دست خدا منقطع و رعایت مطلقه الهی نباشد، بلکه صدور فعل اختیاری از عبد، طبق مشیت مطلق الهی است، و در عین حالی که عبد ولایت دارد، قضا و قدر الهی در رفع موانع و حصول شرایط و تأثیر مقتضی همه برجا و برقرار است، و طبق قواعدی که خدا مقرّر کرده است، انجام می‌پذیرد و خارج از آن قواعد و بیرون از سلطنت و قیمومیّت و تدبیر الهی چیزی واقع نخواهد شد و دایره قدرت و اختیار

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۸

عبد، محدود به این سنن و قواعد است و بیرون از آن، عبد را قدرت و اختیاری نیست، بنابراین اعمال اختیار هم، در دایره قضا و قدر الهی، مقدور عبد است. لذا در اعمال اختیار در این دایره، محدود و بلکه مضطر و ناچار است، هرچند در این دایره، مخیّر در فعل و ترک و اختیار چگونگی عمل است، انسانی قدرت و اختیار دارد که از راه گوش بشنود، امّا از شنیدن از راه چشم عاجز است، علیهذا در طریق قرار دادن گوش برای استماع، ناچار و مضطر است و در شنیدن یا نشنیدن توسط گوش و گفتن و نگفتن توسط زبان مختار است، می‌تواند بشنود، می‌تواند نشنود، می‌تواند بگوید، می‌تواند نگوید.[۳۴]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۹

ولایت تکوینی و تشریعی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۱

ولایت تکوینی و تشریعی

معنای ولایت تکوینی

بدیهی است بحث ما در این رساله، بحثی علمی، اعتقادی و دینی است و بحث لفظی نیست، و فرقی نمی‌کند که خصوص این لفظ (ولایت تکوینی و تشریعی) در قرآن مجید و احادیث شریفه باشد یا نباشد؛ زیرا اگر لفظ و اصطلاحی در قرآن و حدیث نباشد، دلیل بر آن نیست که معنایی که از آن اراده می‌شود و برای آن اصطلاح کرده‌اند، به الفاظ و تعابیر دیگر در قرآن و حدیث بیان نشده و مورد نفی و اثبات قرار نگرفته باشد و نتوان حقّ یا باطل بودن آن معنی را از کتاب و سنّت استفاده نمود.

چنان‌که بعضی از علمای اعلام در جواب سؤالی که از ایشان شده، طفره رفته و گفته‌اند: این دو لفظ "ولایت تکوینی و تشریعی" در آیات و احادیث وارد نشده است و معنایشان را از کسانی بپرسید که آنها را اصطلاح و اختراع کرده‌اند؛[۳۵] زیرا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۲

غرض سائل- اگر جویای حقیقت باشد- این نیست که این دو لفظ شرح و تفسیر شوند و دلالت آنها، برحسب لفظ یا اصطلاح معلوم گردد؛ بلکه مقصود این است:

معنایی که از آن در عرف یا اصطلاح اراده می‌کنند و مورد نفی و اثبات قرار می‌دهند، برحسب عقل و کتاب و سنّت، حقّ است یا باطل؟ و اگر سائل اهل فتنه و اضلال باشد، همین‌گونه جواب‌ها را دستاویز قرار داده و آن را نشانه عجز علما و دانشمندان از ردّ شبهات معرفی می‌کند و بر اضلال و اغوا، جری‌تر و گستاخ‌تر می‌گردد.

به یاری خداوند متعال- برای اینکه در توضیح مطلب اشتباهی روی ندهد- نخست به تمام معانی و مفاهیمی که ممکن است مدلول و مفهوم این دو لفظ (ولایت تکوینی و ولایت تشریعی) باشد، اشاره می‌نماییم، سپس حقّ یا باطل بودن هر معنایی را بررسی و

تحقیق می کنیم:

مفهوم و مدلول لفظی ولایت تکوینی

در ولایت تکوینی، ممکن است تکوین صـفت ولایت باشد، و در مقابل ولایت ازلی قدیمی و غیر حادث و غیر تکوینی الهی اطلاق شود و به عبارت دیگر، از آن ولایت غیر تکوینی الهی اطلاق شود و به دیگر عبارت، از آن ولایت حادث و ایجاد شده اراده شود.
بنابر این احتمال، ولایت تکوینی چند نوع است:
نوع اوّل: سـلطنت و ولایـت تکوینی شـخص بر نفس خود و بر آنچه مسـخّر هر انسـان است که متعلق احکـام شـرعی و متعلق ولایت تشـریعی- به برخی از معانی آن که خواهیم گفت- قرار می گیرد؛ مثلًا شخص بر نفس خود قدرت دارد و می‌تواند آن را نابود کند؛ ولی شرعاً القای نفس در هلاکت و خودکشی حرام بوده و ولایت
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۳
شرعی بر آن ندارد، و اعمال ولایت تکوینی و صرف قدرت در آن جایز نیست.
بنابراین تکویناً قدرت و ولایت هست؛ ولی تصرف قدرت با نهی شرع حرام است.
مراد از اصطلاح ولایت تکوینی و بحث‌هایی که در آن می‌شود، این قسم ولایت نیست- و چنان‌که در مطلب هشتم از مطالب بخش نخست گفته شد- این ولایت تفویض نیست و با امر بین امرین منافات ندارد.
نوع دوم: این است که شـخص به طور تکوین الهی و احـداث و ایجاد خـدا، بر تمام ممکنات و اداره و رتق و فتق دقیق امور آنها، از خلق و رزق و تدبیر و غیره، به طور استقلال ولایت و سلطنت داشته باشد؛ خواه در موارد آن، تعلّق احکام شرعی و نهی و ترخیص و وجوب و تحریم فرض شود یا نه، و خواه صاحب این ولایت، اعمال ولایت بنماید یا نه.
فرق این ولایـت بـا ولایـت الهی، ذاتی نبودن و تکوینی بودن و حادث بودن آن می‌باشـد- و چنان‌که از مطلب دوم از مطالب بخش نخست هم اسـتفاده می‌شود- قول به این نوع ولایت، باطل و شـرک و تفویض است و عقل و نقل بر بطلان آن اتفاق دارند. یکی از توالی و نتایج فاسد و نادرست تفویض، قول به انحصار مرزوق و مخلوق خدا به صاحبان این ولایت است.
اگر گفته شـود: چه فرق است بین این نوع و نوع اوّل که خـدا شـخص را بر نفس خود و اعضـا و جوارح خویش ولایـت و اختیـار و اسـتقلال داده است؟ و چرا همین ولایـت را در مورد مـدیریت کاینـات و سـلطنت بر اداره امر خلق و رزق و میرانـدن و زنـده کردن نمی گویید؟ زیرا در هر دو نوع، ولایت و اسـتقلال ازلی و ذاتی نیست؛ بلکه اعطایی و حادث و در طول ولایت مطلق مستقل الهی بر جمیع اشـیا و تمـام امور است که اگر اراده فرمایـد، می‌توانـد در هر دو صورت، سـلب اسـتقلال و ولایـت را از مخلوق خود بنمایـد. بنابراین چنین ولایت تکوینی حادث هبه شده، به شرک
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۴
ارتباطی پیدا نمی کند؟
پاسخ این است که:
اوّلًا: بر حسب آنچه در مطلب دوم از مطالب بخش اوّل بیان شد، این اسـتقلال، شرک و اعطای آن به ممکن، محال و مستلزم خروج ممکن از امکان است که اسـتحاله آن بدیهی است و ولایت شـخص بر نفس خود، نظیر ولایت نوع سوم است که پس از این درباره آن بحث خواهد شد.
ثانیاً: چنان‌که در مطلب هشـتم گفته شد، اسـتقلال و ولایت شخص بر نفس خود و هر آنچه مسخر او شده است، استقلال و اختیاری است که بـا امر بین امرین منافـات نـدارد و قضـا و قـدر الهی در تمـام موارد اعمـال این اسـتقلال و اختیـار محفوظ است؛ امّـا در این

استقلالی که در مدیریت امور کاینات فرض می‌شود، مجالی برای قضا و قدر الهی نیست.

ثالثاً: در نوع اوّل، ولایتی بر نظام اسباب و تغییر و تبدیل آن نیست؛ بلکه ولایت در دایره نظام اسباب و مسبّبات و طبق سنّت‌های مقرّر انجام و اعمال می‌شود و مداخله‌ای در امر اسباب و مسببات و خلق اشیا و مواد و اجسام و رزق در بین نیست.

رابعاً: استقلال و ولایت عبد بر نفس خود- با اینکه گفته شد استقلال و ولایت مطلق نیست- در کارها و اموری است که خدا از آن کارها منزّه است، مثل اکل و شرب و نشستن و برخاستن و فکر کردن و با زبان گفتن و با گوش شنیدن و با دست گرفتن؛ امّا ولایت مطلقه بر نظام کاینات و مداخله بدون وسائط و اسباب به طور استقلال در رتق و فتق و اداره امور اکوان، کار خدا است و دیگری را متصدی شمردن شرک است.

خامساً: ادلّه سمعی زیادی از آیات و احادیث دلالت صریح دارند بر اینکه این

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۵

ولایت فقط شأن خدا است و برای غیر او ثابت نیست و فقط دست خدا در اداره امور کاینات و خلق و رزق باز و گشاده و مستقل است و در تمام احیان و ازمان، دست او در کار اداره شؤون خلق و افاضه و اعطا و اماته و احیا است که:

«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»؛[۳۶]

«او همه روزه مشغول کاری است».

و «وَقالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ»؛[۳۷]

«یهود گفتند: دست خدا بسته است. به واسطه این گفتار دروغ دست آنها بسته شده و به لعن خدا گرفتار گردیدند؛ بلکه دو دست خدا گشاده است».

و «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»؛[۳۸]

«آگاه باشید ملک آفرینش خاص خدا است و حکم نافذ فرمان او است».

و «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشآءُ»؛[۳۹]

«خدا است آنکه صورت شما را در رحم مادران، هرگونه که اراده کند، می‌نگارد».

و «إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذلِكُمُ اللَّهُ فَأَنّى تُؤْفَكُونَ* فالِقُ الْإِصْباحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً وَالشَّمْسَ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۶

وَالْقَمَرَ حُسْباناً ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»؛[۴۰]

«خدا است که در جوف زمین، دانه و هسته را می‌شکافد و زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می‌آورد. آنکه می‌تواند چنین کند خدا است، چرا به دروغ نسبت خدایی را به آنان که نمی‌توانند این کار را انجام دهند، می‌دهید* خدا است شکافنده پرده صبح گاهان و شب را برای آسایش خلق او مقرر داشته و خورشید و ماه را به نظمی معین به گردش آورده، این خدای مقتدر دانا است».

با وجود این‌گونه آیات که در قرآن مجید بسیار است، دیگر مجال برای توهّم صحّت این ولایت برای غیر خدا نیست.

نوع سوم: ولایت تکوینی عامّه حادث و غیر مستقل- به نحوی که در مطلب چهارم از مطالب بخش نخست مذکور شد- که گفتیم: اگرچه شرک نیست و از آن محذور تفویض لازم نمی‌آید؛ ولی مخالف ظواهر و اطلاقات کثیری از آیات قرآن مجید است و دلیل کافی و قاطعی بر آن نداریم تا ظواهری را که دلالت بر افعال بدون واسطه دارند و لااقل اطلاق دارند، به افعال مع الواسطه حمل نماییم یا مقیّد به آن نماییم، چنان‌که در بعضی از موارد، خود آیات قرآن قرینه بر عدم اطلاق آیات دیگر و صرف ظاهر آن می‌شود.

اگر گفته شود: پس معنای قطب بودن ولیّ و اینکه زمین به وجود حجت باقی و برقرار است و خالی از حجت نخواهد ماند، و اینکه می‌گویند: مَثَل امام نسبت به عالَم کبیر، مثل قلب است نسبت به عالم صغیر، چیست؟ چرا همان‌گونه که قلب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۷

متصرف در عالم صغیر است، مشتمل بر عالم‌های بسیار است- مثل عالم گلبول‌های قرمز که شامل تقریباً سی هزار میلیارد گلبول قرمز است و عالم گلبول‌های سفید که شامل حدود پنجاه میلیارد گلبول سفید است، عالم سلّول‌ها که حدود ده میلیون میلیارد است- در عالم کبیر این برنامه و تقدیر الهی را قبول نکنیم، با اینکه عالم کبیر به داشتن چنین مرکز ارتباط و همگامی و یک واحد بودن اولی است. به علاوه، همان طور که این واحدها نیز واحدهای بزرگ‌تر و مرکب را تشکیل می‌دهند و واحدها نیز واحدهای دیگر و بزرگ‌تر را و از مجموع تمام این واحدهای کوچک و بزرگ، عالم تشکیل شده است و در تمام این واحدها، ملاک و معیار ارتباطی- مثل قلب و روح در انسان- وجود دارد، در تمام عالم نیز این قانون به تقدیر خدا وجود دارد که عالم، واحد خاصّی است و امام قلب و مرکز آن است که اگر نباشد، ارتباط اجزای عالم بر هم می‌خورد و نظام عالم به وجود او باقی است، چنان‌که وقتی تصرف روح از بدن قطع گردد، از صلاحیت ارتباط با یکدیگر ساقط می‌شوند؛ بلکه صورت و هیأت آنها از میان می‌رود، و واحدهایی که تقوّمشان به روح و حیات نبوده، باقی می‌مانند.

پاسخ این بیان چنین است که:

امّا قطبیت: اگر مراد این باشد که به تقدیر عزیز علیم، ولیّ و امام در کاینات به منزله مدار و هسته مرکزی است که تکویناً حرکات متحرک و اوضاع کاینات و بقای ثوابت و سیارات- از اتم‌ها تا منظومه‌ها و کهکشان‌ها- به وجود او ارتباط دارد و خواست و اراده خدا بر این تعلّق گرفته است که: امام، محور عالم امکان و قلب آن باشد و بقای همه مرتبط به او باشد، چنان‌که بقای انسان و اعضا و جوارح او را به قلب و کار آن ارتباط داده است، و چنان‌که سازنده یک ماشین و دستگاه، بقا و کار آن را به اجزای مهم آن ارتباط می‌دهد. این معنی قابل تصدیق است؛ بلکه ادلّه و شواهدی بر آن می‌توان اقامه کرد، که:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۸

«ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ»؛[۴۱]

«نظم ثابت عالم، به تقدیر خدای مقتدر و دانا است».

امّا بقای نظام عالم، «بِإرادَةِ اللَّهِ بِوُجُودِ الْإمامِ لا بِإرادَةِ الْإمامِ» با مسأله ولایت ارتباط ندارد؛ زیرا در ارتباط بقای نظام به وجود مبارک ولی و امام، خواست و اراده خدا مداخله‌ای ندارد و با عدم اراده و اختیار شخص ولی، اطلاق ولایت بر او به این ملاحظه معنی پیدا نمی‌کند و اگر هم کسی به طور مسامحه این خصوصیت را ولایت بگوید، اشکالی پیدا نمی‌شود.

اگر گفته شود: «ما هم قبول می‌کنیم با این بیان که انسان عالم صغیر است و هر جنبنده و متحرکی یک واحد است و حفظ اعضا و بقای آنها، مثلًا مربوط به قلب و مغز و اعضای رئیسه دیگر است، مجموع عالم نیز این چنین است و بقای آن ارتباط به وجود امام و ولی دارد، اثبات ولایت به معنای مذکور و مدیریت غیر مستقل نمی‌شود؛ امّا مقام ولایت نسبت به این عالم، مقام روح و غیب وجود انسان است نسبت به اعضا و جوارح، که همکاری‌های اعضا و جوارح و افعالی که از آنها صادر می‌شود، تحت ولایت و تصرّف روح است و جهت وحدت این اعضا و همکاری آنها با یکدیگر روح است، که اگر روح نباشد، این اعضا با هم همکاری ندارند و بی‌اثر و بی‌خاصیت می‌گردند؛ ولی چون به تقدیر و امر خدا، همه تحت فرمان روح هستند، منافع و فواید هر کدام ظاهر می‌شود؛ هرچند دست یا چشم درک این معنی را که تحت ولایت روح است نکنند. چه مانعی دارد که منزلت ولیّ قطب چنین منزلتی باشد که به اذن خدا و تقدیر او، ترتب منافع و فواید تمام اکوان و اشیا و ارتباط آنها با یکدیگر به اراده و تصرف او متوقف باشد، هرچند این

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۵۹

تصرفات از دایره سنن الهی خارج نبوده و نظام و برنامه آن الهی باشد و شخص ولی خارج از آن تصرفی نداشته باشد؛ بلکه قادر به تصرّف نباشد و یک نحو امر بین امرین به جعل و اعطای خدا برقرار باشد».

پاسخ داده می‌شود: این معنا و بیان لطیفی است و اشکال شرک و تفویض و غلوّ در آن نیست؛ امّا با ظواهر آیات بسیاری خالی از منافات نیست؛ آیاتی چون:

«إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ أن تَزُولا وَلَئِن زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ»؛[۴۲]

«همانا خداوند آسمان‌ها و زمین را از اینکه نابود شوند نگاه می‌دارد و اگر رو به زوال نهند غیر از او هیچ کس نمی‌تواند آنها را محفوظ دارد».

و «وَهُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ»؛[۴۳]

«او خدایی است که بادها را به بشارت باران رحمت خویش در پیش فرستد».

«إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوی [۴۴]

«خداوند شکافنده دانه و هسته است».

هرچند اگر قرینه‌ای باشد، حمل این افعال بر اعم، از باواسطه و بی‌واسطه جایز است؛ امّا با عدم دلیل، وجهی برای حمل آن نیست، خصوصاً که این آیات متعدّد است و رفع ید از این ظواهر کثیر جایز نیست. بنابراین اراده و مشیّت الهی است که حافظ وحدت عالم و حافظ ارتباط بین اکوان و تمام حادثات و ممکنات است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۰

و اگر مقصود از قطبیت این باشد که: بدون وجود ولیّ و امام و خلیفهٔ اللَّه، ممکنات دیگر به کمال نمی‌رسند و غرض از آفرینش آنها حاصل نمی‌شود و از برکت و پرتو انوار وجود امام و ولیّ و خلیفهٔ اللَّه- که علّت غایی ایجاد مخلوقات است- و از روشنایی و لَمَعان خورشید هدایت و تربیت او، اشخاص و افراد دیگر به حسب مراتب استعدادات و اکتسابات مستفیض می‌شوند و همان غرض از آفرینش امام و ولیّ که معرفت و خداشناسی و خداپرستی است، در آنها نیز- به قدر مراتب استفاده آنها از هدایت امام- جلوه می‌کند، این معنا نیز صحیح و مورد تصدیق است و کلام بلاغت نظام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه اشاره به آن است:

«فَإِنّا صَنائِعُ رَبِّنَا وَالنّاسُ بَعْدُ صَنائِعُ لَنا»؛[۴۵]

«ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم و مردم تربیت یافته ما هستند».

و اگر لفظ حدیث این باشد: «وَالنّاسُ بَعْدُ صَنائِعِنا» اشاره به معنی اوّل یا معنایی است که مقارب آن است.

و امّا تشبیه ولیّ و امام و عالم کبیر، به قلب و عالم صغیر:

به نظر می‌رسد که این تشبیه به ملاحظه جهات تکوینی نباشد؛[۴۶] چون مراد از قلب، عقل است و بدیهی است که عقل، جهات تکوینی وجود انسان را اداره نمی‌کند؛ بلکه این تشبیه به ملاحظه امور غیر تکوینی و جهاتی است که متعلق تکالیف واقع می‌شود و در آن، انتظام و ترتیب و حساب و حفظ نظام و امر به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۱

معروف و نهی از منکر و تعلیم و تربیت و رتق و فتق و تعاون و رفع خصومات و اختلافات لازم می‌گردد. همان‌طوری که خداوند در وجود انسان یک قوه آمر و حاکم و زمامدار و حافظ نظم و برانگیزنده و بازدارنده قرار داده است- که باطن و حقیقت وجود انسان است و آن را به ملاحظه شؤون و مشاغلی که دارد، گاهی به نفس و گاهی به روح و گاهی به عقل و گاهی به قلب و نام‌های دیگر یاد می‌نمایند- و اعضا و جوارح بدون آنکه در تحت فرماندهی این قوه و کارمند آن باشند مفید نخواهند شد، اجتماع انسانی

نیز با مدیر صالح و بالیاقتی که از جانب خدا منصوب و معیّن شده باشد، حکم پیکر واحد را خواهد یافت و مدینه فاضله انسانیت، آن زمان تأسیس می‌شود که تمام افراد اجتماع، مانند اعضای بدن واحد، هر کدام تحت راهنمایی آسمانی و معلّم شدید القوای الهی کار و وظیفه خود را انجام دهند و بدون چنان رهبر عالی مقام، مدینه فاضله تأسیس نخواهد شد، و لذا خدایی که نظام وجود یک فرد را تأمین فرموده و قوه آمر و حاکم در آن قرار داده است، هرگز نظام مجتمع بزرگی را که این افراد عضو آن هستند، مهمل و گرفتار هرج و مرج و اختلال نخواهد گذاشت و حتماً رهبری صالح و جامع که هدایت و حکومتش، نمایش هدایت و حکومت الهی باشد، برای آنها منصوب و معین می‌فرماید.

این مطالب هرچند در جای خود و در شناختن مقام امام، اهمّیت شایان دارد و چنان‌که در بحث ولایت تشریعی خواهیم گفت ولایت شرعی است؛ امّا غیر از مسأله ولایت تکوینی که مورد بحث ما باشد، امام و ولی، قطب و قلب عالم کبیر است؛ امّا ولایت تکوینی مقام دیگری است هر چند لازم و ملزوم یکدیگر باشند.[۴۷]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۲

نوع چهارم: ولایت تکوینی و حادث است بر تصرف در کاینات، به واسطه علومی که شخص، به طور اکتساب یا افاضه و الهام و وحی دارا می‌شود، چنان‌که در مورد آن کسی که علمی از کتاب داشت، در قرآن مجید می‌فرماید:

«قالَ الَّذی عِندَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ ...»؛[۴۸]

«آن کس که به علمی از کتاب الهی آگاهی داشت، گفت: من پیش از آنکه چشم به هم زنی، تخت را بدین جا می‌آورم ...».

حال این علم چه علمی بوده است، علم به یک حرف از حروف اسم اعظم بوده- چنان‌که در بعضی از روایات و تفاسیر است- یا علم به چیز دیگر، فعلًا در آن بحث وارد نمی‌شویم، چنان‌که علم کتاب ممکن است علم به کتاب آفرینش و کلمات آن باشد، که صاحب آن روابط مخلوقات و کاینات را با یکدیگر می‌شناسد و روی این شناسایی می‌تواند کارهایی را انجام دهد و این علم است که هم موهوبی است و هم کسبی و تحصیلی که رشته کسبی آن در عصر ما ترقّی و توسعه پیدا کرده و بر اثر اطّلاعاتی است که از خواصّ اشیا به طور بسیار شگفت‌انگیزی روز به روز بیشتر می‌شود.

آنچه ممکن است از چنین ولایتی مورد ردّ و قبول واقع شود، ولایتی است که از علم موهوبی و لدنّی و تأیید من عند اللَّه حاصل شود؛ ولی اجمالًا عقیده به چنین ولایت و تصرفاتی در حقّ اولیا، به شرک و تفویض ارتباطی ندارد؛ چون ولایت بر تغییر نظام نیست؛ بلکه علم به نظام و روابط است با تعلّم از عالم غیب، و وقتی قرآن در مورد بعضی افراد بشر بر آن صراحت داشته باشد، فرض غلوّ هم در آن

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۳

نمی‌شود.

نوع پنجم: ولایت تکوینی در تصرّف در کاینات ممکن است، نه به عنوان نظم و تدبیر؛ بلکه بر حسب مصالح و مقتضیات خاص و عارض و ثانوی و خرق عادت، چنان‌که تحقیق آن در مطلب سوم از مطالب بخش نخست گذشت.

و مخفی نماند این ولایت و قدرت به دو نحو تصور می‌شود؛ یکی به این نحو که: به نفس ولیّ تأثیری إعطا شود که بتواند این تصرفات را بنماید، و دیگر به این نحو که: خداوند متعال اکوان را مطیع و فرمانبر و مسخّر او قرار دهد، مانند حضرت داود- علی نبینا و آله و علیه السلام- که در قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ»[۴۹] و به عبارت دیگر: کاینات چنان شوند که او بتواند در آنها تصرّف نماید.

تذکّر: چنان‌که اشاره شد، بنابر این احتمال که تکوین صفت ولایت باشد، این پنج نوع ولایت تکوینی که مذکور شد، همه در مقابل ولایت ازلی ذاتی و غیر تکوینی الهی است، چنان‌که ولایت تشریعی جعلی یا به عبارت دیگر، ولایت شرعی، مثل ولایت جدّ

و پدر که به تشریع و جعل و اعتبار شارع، به طور تأسیس یا امضا حاصل می‌شود، نیز غیر از این ولایت‌های پنجگانه است.

احتمال دیگر

ممکن است "تکوین "در عبارت "ولایت تکوینی، "مانند صفت به حال متعلّق موصوف باشد و از آن، ولایت بر تصرّفات عینی خارجی در امور تکوینی اراده شود، که بنابراین در مقابل ولایت شرعی مثل ولایت جدّ و پدر و ولایت شرعی بر نفس و مال، و همچنین ولایت بر تشریع و جعل قانون و اعتبارات واقع می‌شود و شامل آنها نمی‌شود؛ ولی به طریق اولی شامل ولایت و قدرت مطلق و سلطنت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۴

کلّی و عام ازلی الهی بر امور کاینات و خلق و رزق و غیر اینها می‌شود، چنان‌که شامل انواع پنج‌گانه ولایت تکوینی و غیر ازلی عبد، که بنابر احتمال اوّل گفته شد، نیز می‌شود.

و از این بیانات معلوم شد که ":تکوین؛ "چه صفت ولایت باشد یا مانند صفت، به حال متعلّق موصوف تفاوتی نمی‌کند، جز آنکه در صورت دوم شامل ولایت ذاتی ازلی الهی نیز می‌شود؛ ولی در صورت اوّل شامل ولایت الهی- که ازلی و غیر حادث است- نمی‌شود.

و نیز از مجموع این توضیحات معلوم شد که ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و آنچه مسخّر هر انسان است- خواه تکوین صفت ولایت باشد، یا صفت به حال متعلق موصوف- محل نزاع و بحث نبوده؛ بلکه مورد اتفاق است، چنان‌که ولایت ازلی الهی بر تکوین اشیا و تصرّف در امور تکوینی و امر خلق و رزق و تدبیر امور و غیر اینها نیز مورد اتّفاق بوده و در آن بحثی نیست.

و نوع دوم از انواع پنج‌گانه‌ای که در ضمن بیان احتمال اینکه «تکوین» صفت ولایت باشد، به آن اشاره شد، اگرچه ممکن است توهم خلافی در آن شده باشد و بلکه بعضی از جهّال و غُلات به آن قائل شده باشند که این قابل توجّه نبوده و آن را نمی‌توان بین علما و اهل تحقیق محلّ اختلاف دانست. و حق در آن همان است که در ضمن بیان آن و مطلب دوم از مطالب مقدّمه بررسی شد، که چنان ولایتی برای احدی از خلق جایز نیست.

و در نوع چهارم نیز با صراحتی که قرآن مجید در مورد «مَنْ عِنـدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ» دارد، مجال انکار نیست، چنان‌که در مورد آدم- علی نبینا و آله و علیه السلام- نیز فرموده است:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۵

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمآءَ».[۵۰]

و در مورد بنده‌ای که موسی- علی نبینا و آله و علیه السلام- با او دیدار یافت، فرمود:

«وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً».[۵۱]

درباره یوسف- علی نبینا و آله و علیه السلام- فرمود:

«وَكَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ».[۵۲]

البته این در صورتی است که این آیه تتمّه کلام یعقوب خطاب به یوسف باشد و الّا خطاب به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.

و در شأن رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«وَعَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُن تَعْلَمُ».[۵۳]

و در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکِتابِ».[۵۴]

بنابر احادیث و تفاسیر، مراد از «کسی که نزد او علم کتاب است» علی علیه السلام می‌باشد.

حاصل اینکه: تعلیمات خاصّ خدا به بندگان شایسته و صالح خود- حتی از طریق خواب- مسلّم است، بنابراین ولایت بر تصرّف در کاینات، با علمی همچون علم «مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» برای انبیا و اولیا، به خصوص رسول خاتم و ائمّه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۶

طاهرین علیهم السلام که افضل و اعلم خلق خدا هستند، ثابت و مسلّم است. و اگر کسی هم ولایت تکوینی را به بعضی از معانی صحیح و جایز آن قبول نکند، این معنی را نمی‌تواند انکار کند و بالاخره این شأن و مقام آنها را- که قدرت تصرّف در کاینات به اذن خدا و طبق مصالح ثانوی است- باید قبول کند؛ امّا اینکه منشأ آن چه نحو عنایتی می‌باشد، مطلب دیگر است.

و امّا نوع سوم، اگرچه منافی با توحید و نفی غلوّ و آیاتی مثل «ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ» نیست؛ امّا چنان‌که گفتیم، دلیل قاطعی بر آن نیست و به علاوه در مورد بعضی از ملائکه، آیات و روایات دلالت دارند که آنها- باذن اللّه تعالی- قائم به بعضی امورند، مثلًا جبرئیل مأمور و امین وحی خدا است، یا عزرائیل مأمور قبض ارواح است، یا ملائکه‌ای مدبّرات و ملائکه دیگر مقسّمات می‌باشند. این مناصبی که ملائکه دارند، ظاهر این است که اختصاص به او داشته و دیگری آن را ندارد، هرچند ملائکه نیز مأمور باشند که طبق ولایت نوع پنجم، از صاحبان آن ولایت اطاعت کنند؛ امّا اجرا و انفاذ مشیت الهی در اموری که به آنها واگذار شده است، اختصاص به خودشان دارد.

بنابراین، اگرچه به این مناصب ملائکه، تصوّر ولایت نوع سوم ممکن است و می‌توان گفت: ملائکه در تقدیر الهی، جزء اعوان و انصار اولیا و مأموران آنها هستند، چنان‌که حضرت عزرائیل نیز جنود و اعوانی دارد. با این حال، اثبات این‌گونه ولایت و وساطت و دخالت در تمام سازمان کاینات برای ایشان و غیر ایشان در نهایت اشکال است و اگر دلیل قاطعی بر آن اقامه نشود، قول به غیر علم است.

و امّا نوع پنجم، ولایتی است که برای رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام ثابت و محقّق است و تصرفات ایشان و وقایع مسلّمی که تاریخ و احادیث متواتر آنها را

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۶۷

حفظ کرده است، قابل انکار و تردید نیست؛ بلکه از گروه بسیاری بزرگان اهل بیت علیهم السلام و دست پروردگان و خواص اصحاب ائمه علیهم السلام و علما و زهّاد نیز تصرّفات و خوارق صادر شده است و هر شبهه‌ای را که شبهه کنندگان عرضه بدارند، با وجود این وقایع و امور خارجی و عینی و حسّی پذیرفته نمی‌شود، با اینکه این ولایت قابل ابداء شبهه‌ای نیست؛ زیرا نه شرك و تفویض و غلوّ است، و نه منافی با توحید می‌باشد.

تفسیری از ولایت تکوینی

در خاتمه این فصل، لازم به تذکّر است که یکی از بزرگان معاصر- طاب ثراه- در جواب سؤال از معنی ولایت کلّی و ولایت تکوینی، فرموده است:

یك قسم از ولایت تکوینی عبارت است از فی الجمله مجرای فیض بودن نسبت به کاینات که عموم انبیا و اوصیا داشته‌اند. و قسم دیگر آن، عبارت است از:

ولایت کلّی تکوینی که مجرای فیض بودن نسبت به جمیع عالم امکان است که در حقّ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار ثابت شده و دلیل آن عبارت است از گفته خود صاحبان ولایت ...

با توجّه به آنچه در مطلب ششم از مطالب بخش اوّل بیان شد، عرض می کنیم:

به نظر ما این فرمایش برای شرح ولایت تکوینی کافی نبوده و سؤال کننده را بیشتر متحیّر می‌سازد؛ زیرا:

اوّلًا: ولایت تکوینی را به مجرای فیض تفسیر کردن، تفسیری است که عرف و لغت آن را نمی‌پذیرند.

ثانیاً: مجرای فیض بودن، ولایت نبوده؛ بلکه حرف دیگری است، چنان که پیغمبران همه مجرای فیض هدایت الهی بوده‌اند؛ ولی از این شأن آنها کسی تعبیر به

ولایت نمی کند. بله، ممکن است ولایت تکوینی را اثر و لازم مجرای فیض بودن گرفت؛ امّا عین آن شمرده نمی‌شود.

ثالثاً: اگر این مجرای فیض و وسایط مرور فیض بودن، از قماش سخنان فلاسفه باشد که منبع آن سلسله ربط حادث به قدیم و قاعده:

«الْواحِدُ لا یَصْدِرُ مِنْهُ إِلَّا الْواحِدُ»؛

«از یکی جز یکی صادر نمی‌شود».

و تصویر عقول عشره است که فلاسفه اسلام خواسته‌اند جمع بین آرای فلاسفه و مضامین بعضی از احادیث بنمایند، در این صورت باید گفت: اعتقاد به اصل چگونگی صدور حادث از قدیم، در مقام معرفت خدا و صفات و افعال او واجب نیست، تا چه رسد به اینکه در مقام شناخت شؤون ولایت لازم باشد. به علاوه چنان که کراراً تذکّر دادیم، ظواهر آیات قرآن و احادیث متواتر دلالت دارند بر خلق و ایجاد بدون واسطه و اینکه خلق و ایجاد، فعل بلاواسطه خداوند متعال بوده و صادر از او است.

و آیاتی چون:

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»؛[۵۵]

«همانا فرمان خدا هرگاه بر خلقت چیزی تعلق گیرد همین که بگوید:

موجود باش. موجود می‌شود».

دلالت بر این معنی دارد که اگر خدا چیزی را اراده کند، با امر "کُن "و باش ایجاد کرده و به وجود می‌آورد، نه اینکه اوّل عقل را بیافریند و بعد به آن نحوی که فلاسفه در نزول فیض وجود می گویند، مراتب سافل به تأثیر علل یکی پس از دیگری در

معلولات ایجاد شود تا برسد به عالم ماده و طبیعت یک شیء مادی مثلًا موجود گردد. علاوه بر این، لازمه این سخن، قول به تعدّد فواعل و علل است.

البته نمی‌خواهیم انکار کنیم اگر برهان قاطع عقلی اقامه شود، قرینه بر مجاز بودن برخی از ظواهر، یا تقیید اطلاق آنها نمی‌شود؛ بلکه غرض این است که این سخن "مجرای فیض بودن "را از هر جهت بشناسیم و منبع آن را از نظر یک حکیم و فیلسوف نشان بدهیم و در اینجا به مفاسد این آرا برحسب نظر مخالفان آن از متکلّمان و محدّثان کاری نداریم.

رابعاً: اینکه اخبار متواتر دلالت داشته باشند که آن بزرگواران مجرای فیض، وسایط آن می‌باشند، ثابت نیست و اگر بازگشت این سخن به این باشد که بالایجاب خداوند متعال از این مجاری افاضه فیض وجود می‌نماید، یا هر یک از مجاری- خواه آنها را عقول بگویند یا ائمه اطهار- بالایجاب یا بالاختیار، علل و فواعل هستند، صحیح نیست و باطل است.

بله، اخبار کثیری دلالت دارند بر اینکه ایشان علّت غایی خلقت هستند و فیض وجود و برکات برای آنها و به طفیل وجودشان به تمام ممکنات رسیده و می‌رسدو و اخبار به این معنی از حدّ تواتر گذشته و از مسلّمیات مذهب است، چنان که اخباری نیز دلالت دارند که خدای تعالی از نور آنها عالم را آفرید. اگر مقصود از مجاری فیض این گونه معانی باشد که علّت و فاعل و خالق خدا باشد، اشکالی در آن به نظر نمی‌رسد امّا باز هم ولایت تکوینی، غیر از این معنی است.

توضیحی پیرامون مجاری فیض

مرحوم علّامه محقّق شیخ محمّد حسین اصفهانی قدس سره در تعلیقات خود بر مکاسب شیخ انصاری- رضوان اللَّه علیه- در صفحه ۲۱۲ می‌فرماید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۰

«فَالْوِلایَةُ حَقِیقَتُها؛ کَوْنُ زِمامِ الشَّیْءِ بِیَدِ شَخْصٍ مِنْ وَلِیِّ الْأَمْرِ وَیَلِیهِ، وَالنَّبِیُّ وَالْأَئِمَّةُ لَهُمُ الْوِلایَةُ الْمَعْنَوِیَّةُ وَالسَّلْطَنَةُ الْباطِنِیَّةُ عَلی جَمِیعِ الْأُمُورِ التَّکْوِینِیَّةِ کَذلِکَ مَجارِی الْفُیُوضاتِ التَّشْرِیعِیَّةِ، فَهُمْ وَسائِطُ التَّکْوِینِ وَالتَّشْرِیعِ، وَفِی نُعُوتِ سَیِّدِ الْأَنْبِیآءِ صلی الله علیه و آله الْمُفَوَّضُ إِلَیْهِ دِینُ اللَّهِ، إِلّا أَنَّ هذِهِ الْوِلایَةَ غَیْرُ الْوِلایَةِ الظّاهِرِیَّةِ الَّتِی هِیَ مِنَ الْمَناصِبِ الْمَجْعُولَةِ دُونَ الْأُولَی الَّتِی هِیَ لازِمُ ذَواتِهِمِ النُّورِیَّةِ نَظِیرِ وِلایَتِهِ تَعالی فَإِنَّها مِنْ شُؤُونِ ذاتِهِ تَعالی لا مِنَ الْمَناصِبِ الْمَجْعُولَةِ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ. وَالْکَلامُ فِی الثّانِیَةِ، وَلا مُلازِمَةَ بَیْنَهُما؛ إِذْ لَیْسَتِ الثّانِیَةُ مِنْ مَراتِبِ الْاُولی حَتّی یَکُونَ مِنْ بابِ وِجْدانِهِمْ لِلْمَرْتَبَةِ الْقَوِیَّةِ یَحْکُمُ بِوِجْدانِهِمْ لِلْمَرْتَبَةِ الضَّعِیفَةِ؛ بَلِ الْأُولی حَقِیقِیَّةٌ وَالثّانِیَةُ اعْتِبارِیَّةٌ، فَهُما مُتَبایِنانِ لا مُنْدَرِجانِ تَحْتَ حَقِیقَةٍ واحِدَةٍ حَتّی یَجْرِیَ فِیهِ التَّشْکِیکُ بِالشِّدَّةِ وَالضَّعْفِ، فَلابُدَّ مِنْ إِقامَةِ الدَّلِیلِ عَلی جَعْلِ هذَا الْاعْتِبارِ لَهُمْ».

این شخص عالی‌قدر، بعد از اینکه می‌فرماید: حقیقت ولایت این است که زمام چیزی به دست کسی باشد (زمامداری امر یا امور)، می‌فرماید: رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام ولایت معنوی و سلطه باطنی بر جمیع امور تکوینی و تشریعی دارند، چنان‌که ایشان مجاری فیوضات تکوینند، مجاری فیوضات تشریع نیز بوده و وسایط تکوین و تشریع می‌باشند، و در توصیف حضرت سیّد الانبیا صلی الله علیه و آله وارد است:

«الْمُفَوَّضُ إِلَیْهِ دِینُ اللَّهِ»؛

«کسی که دین خدا به او تفویض و واگذار شده است».

ولی این ولایت غیر از ولایت ظاهری است که از مناصب مجعوله است؛ زیرا ولایت تکوینی و تشریعی، لازم ذات نوری ایشان است، مانند ولایت الهی که

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۱

شؤون ذات باری تعالی است، نه از مناصب مجعوله بنفسه لنفسه، و ملازمه‌ای هم بین این دو ولایت نبوده و دوّمی از مراتب اوّلی نمی‌باشد تا گفته شود: وقتی مرتبه قوی را دارا باشند، مرتبه ضعیف را نیز دارا می‌باشند؛ بلکه دومی اعتباری است، پس این دو ولایت متباین هستند و تحت یک حقیقت واحد قرار ندارند تا تشکیک به شدت و ضعف در آنها گفته شود.

حقیر عرض می‌کنم: اگرچه موارد سخن در بیان این محقّق بزرگ، از بیانات گذشته و آنچه پیرامون کلام شاگرد بزرگوارش نوشتیم. معلوم می‌شود، امّا برای روشن‌تر شدن مطلب، این موارد را- هرچند موجب تکرار گردد- بعون اللَّه تعالی توضیح می‌دهیم:

۱- اینکه فرموده‌اند: حقیقت ولایت، زمامداری است! سخن تمامی است، چنان‌که تقسیم آن به ولایت تکوینی و تشریعی و حقیقی و اعتباری نیز صحیح است؛ امّا این فرمایش مجمل و نارسا است؛ چون حدود ولایت و سلطنت بر جمیع امور تکوین، و نحوه آن را شرح نمی‌دهد، و اگر به طور مستقل و مطلق زمامداری امور تکوین را کسی با غیر خدا بگوید، خصوصاً اگر هم لازم ذات آن غیر بداند، سر از تفویض در می‌آورد که بطلان آن- در مطلب دوم از مطالب بخش اوّل این کتاب- ثابت شد، و به نحو مذکور در مطلب چهارم نیز ثابت نیست.

بله، اگر به نحو قدرت بر تصرف و زمامداری و سلطنت بر امور تکوینی باشد، که طبق مصالح ثانوی و عارضی و خرق عادت، تصرفاتی بنمایند، آن مطلب دیگری است که در مطلب سوم و پنجم و هفتم از مطالب بخش اوّل شرح داده شد.

بالاخره این سلطنت معنوی و ولایت باطنی بر جمیع امور، باید حدود و چگونگی‌اش معلوم شود.

۲- اگر بفرمایند: از اینکه گفتیم مجاری فیوضات، تکوین و تشریع می‌باشند،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۲

حدود و چگونگی این ولایت معلوم می گردد، عرض می‌شود: اگر مقصود از مجاری فیوضات تکوینیه بودن،- چنان‌که کراراً در این رساله گفته شد- همان مطالبی است که حکما و فلاسفه به زعم خود، در تصحیح صدور کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم و با توجّه به قاعده «الْواحِدُ لا یَصْدُرُ مِنْهِ إِلَّا الْواحِدُ» و قاعده امکان اشرف و سنخیت بین علّت و معلول و مانند آن می گویند، لذا به عقول عشره (و به قول خودشان قواهر اعلون) و صادر اوّل و ثانی و ثالث و علل و فواعل قائل هستند که بگویند فیض وجود در قوس نزولی خود با وسایط و سیر سلسله مراتب نزولی از مراتب اعلی به مراتب اسفل نزول می‌نماید و به تمام ممکنات می‌رسد، اگر این را نسبت به وسایط بالایجاب بگویند، زمامداری و ولایت نیست و اگر بالاختیار باشد، نسبت به ساحت قدس ربوبی، مستلزم تحدید قدرت مطلقه است، و با آیات بسیار مثل «إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» منافات دارد و در نهایت سر از تفویض درمی‌آورد، و مسلّم است همان طور که ابداع و خلق شیء از لا شیء و ایجاد معدوم جایز است، ایجاد بدون واسطه و وسایط نیز جایز است و به علاوه، اگر نزول فیض و مجرای فیض بودن از جانب وسایط، بالاختیار و از جانب خدا بالایجاب باشد، لازم می‌آید که وسایط اکمل باشند. در اینجا ممکن است گفته شود: صدور فیض از خدا و فیض‌رسانی وسایط- که مجرای فیض الهی هستند- بالایجاب نیست، چنان‌که مثلًا عدم امکان اکل از راه چشم، موجب اختیاری نبودن خوردن از راه دهان نیست، همچنین استحاله نزول فیض بدون واسطه، موجب ایجاب صدور فیض از خدا و فیض رسانی مجاری و وسایط نیست و ولایت حقیقی ذاتی ازلی و غیر تکوینی الهی بر هرچه امکان آن معقول باشد، احاطه دارد و مجاری فیض نیز این ولایت را به تقدیر خدا دارند، و به اراده و اختیار فیض‌رسانی می‌نمایند که از این ولایت، می‌توان به ولایت فیض

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۳

رسانی تعبیر کرد؛ زیرا به فرمایش محقق مذکور- که این ولایت را لازم ذات نوری آنها گرفته است- لازم ذات نوری آنها فیض رسانی است- چنان‌که لازم ذات الهی فیّاضیت است- و یا اینکه به تقدیر و امر خدا فیض رسانی می‌کنند و در هر دو صورت به ایجاب ارتباط پیدا نمی‌کند.

فقط اشکال تفویض باقی می‌ماند که آن نیز به این نحو مرتفع می‌شود که واسطه بودن با تفویض و استقلال داشتن منافات دارد؛ چون در واسطه همیشه صاحب واسطه دیده می‌شود، و واسطه فیض بودن که دائماً فیّاضیت حقّ در کار باشد و آنی و لحظه‌ای مقطوع نشود- که اگر مقطوع شود، فیض‌رسان و فیض گیرنده، همه نابود می گردند- عین مفاد «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» است.

ولی ناگفته نماند: با این بیان که گفته شد، وسایط بدان‌سان که فلاسفه گفته‌اند، جزء فواعل و علل به شمار نمی‌روند. و این همان فیض خدا است که علّت است و فاعل، هرچند از این وسایط و مجاری به معلولات می‌رسد.

و خلاصه کلام اینکه: اگر مجاری فیض بودن آن بزرگواران به نحوی تقریر شود که هیچ گونه اشکالی پیش نیاید و خلاف ظواهر قاطع ادلّه سمعی نباشد، و رایحه شرک و غلوّ و تفویض و اثبات نقص از آن استشمام نگردد و از اذهان متشرّعه و کسانی که غور و بررسی کامل در آیات کریمه و احادیث شریفه دارند، بعید نباشد، قابل قبول است.

و اگر بنا باشد که قول به عقول و علل و فواعل طولی و اینکه صادر اوّل عقل اوّل است، پذیرفته شود، تفسیر و تأویل و تطبیق آن با انوار قدسیه معصومین علیهم السلام با بیانی مانند بیان اخیر، یا بیاناتی که تمام‌تر و کامل‌تر باشد، لازم است؛ زیرا برحسب روایات و احادیث شریفه، خدا خلقی اعظم و اشرف و اکمل از این ذوات مقدّسه نیافریده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۴

و شاید بی‌اشکال‌ترین تقریر در مورد مجاری فیض این باشد که گفته شود:

سنّت الهی بر این قرار گرفته است که فیض خود را از این مجاری که مکلف به فیض‌رسانی هستند، به فیض گیرندگان برساند. با این حال، اثبات این معنی و اینکه خدا بدون وسایط، به کسی فیض بخشی نمی‌کند و جمیع امور تکوینی از این مجاری انجام می‌شود، محتاج به ادلّه قوی صریح نقلی است که چه بسا خلاف آن از ادلّه‌ای استظهار شود.

بنابراین با پیشنهاد بررسی بیشتر، فعلًا این موضوع را در اینجا به این نحو تمام می‌کنیم که هرچه تأمّل می‌شود، اگر واسطه در فیض به او برسد و او در فیض رسانی اختیار داشته باشد، هرچند فیض دهنده هم در کار باشد- که اگر او فیض ندهد، فیض‌رسانی نخواهد بود- شبهه تفویض در جای خود باقی است، و وجوهی که برای تصحیح مجاری فیض گفته شود، در رفع آن کافی نیست. با این حال، ممکن است کسی بگوید، در صورتی شبهه تفویض باقی است که فیض‌رسان، چه فیض را برساند یا نرساند، از طریق دیگر امکان افاضه فیض نباشد، امّا اگر امکان افاضه از طریق دیگر در فرض فیض نرساندن این واسطه محقّق باشد، تفویض نیست و امر به دست قدرت خدا است.

۳- اگر مقصود از مجاری فیض این باشد که ایشان در باطن وسایل و اسباب و وسایط تربیت و رسیدن فیض الهی به ممکنات می‌باشند که همه از آنان کسب استعداد و صلاحیت می‌نمایند، چنان‌که در ظاهر بسیاری مخلوقات از آفتاب استفاده می‌نمایند و در ادامه بقا و رشد و نموّ از آن مدد می‌گیرند و اسباب و مسبّبات همه به اذن خدا در فعل و انفعال و تأثیر و تأثرند، وجود صاحب ولایت و ولی نیز در باطن مؤثر است و نسبت او به این عالم امکان، نسبت قطب است به سنگ آسیا، که آسیای عالم امکان به دور او در گردش است، مطلب صحیحی است

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۷۵

و شائبه شرک و تفویض و غلوّ در آن نیست و اخباری مثل اخبار "امان "آن را تأیید می‌نماید؛ ولی از آن به ولایت تعبیر کردن، که به قول محقّق مذکور زمامداری است، صحیح نمی‌باشد.

به هر حال این معنی صحیح است و وجود پیغمبر و ولی و امام در بقای عالم و نظام آن، همان اثری را دارد که منظومه شمسی و جاذبه آن، در بقای نظام منظومه، و جاذبه زمین، در حیات و بقای موجودات ارضی و قلب در حیات و بقای انسان دارد، هرچند ما حقیقت و نحوه ارتباط این نظام را به وجود "ولی "درک نکنیم.

۴- این سخن که: «ولایت، لازم ذوات نوری آنها است»، نظیر رأی حکما در مورد خوارق صادره از انبیا است که در بخش اوّل بیان کردیم، و مثل این است که گفته شود: خدا میوه را شیرین می‌آفریند یا آب را شیرین خلق می‌کند. یا اینکه گفته شود: خدا میوه شیرین و آب شیرین را می‌آفریند و این در مانند جمادات و مخلوقاتی که مرید و مختار نیستند، هر نوع تعبیر شود و واقع امر به هر نحوی باشد، تفاوت می‌کند؛ زیرا از خود و برای خود، مالک چیزی و خیر و شرّی نیستند؛ امّا در مورد موجودی چون انسان، اگرچه اصل وجود و هستی‌اش از خدا و آفرینش خدا است، اثبات این است که: بالذات از خود و برای خود، مالک نفع و ضرر است.

و بالاخره این با آیاتی مانند:

«عَبْداً مَمْلُوكاً لَایَقْدِرُ عَلَی شَیْءٍ»؛[۵۶]

«بنده مملوکی که قادر بر هیچ نیست».

«وَهُوَ کَلٌّ عَلی مَوْلاهُ»؛[۵۷]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۷۶

«و او سربار مولایش باشد».

«وَلا یَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَلا یَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلا حَیاةً وَلا نُشُوراً»؛[۵۸]

« (و حال آنکه آن بتان) نه هیچ بر نفع و ضرر آنها قادرند و نه امر موت و حیات و بعثت آنها به دست ایشان است».
خالی از منافات نیست و هرچند با بیاناتی بخواهند رفع تنافی نمایند که با بشر بودن آنها سازگار باشد، به اینکه لازم ذات افراد خاصی از بشر بگیرند که فرد مافوق باشند، نه مافوق انسان. بالاخره این ذوات، هرچند ممکن می‌باشند، بالذات دارای قدرت و اختیار شمرده می‌شوند و در این جهت، نظیر خدا محسوب می‌شوند و با فقر و احتیاج تام و تمام ممکن منافات دارد.
بنابراین اگر بگوییم: خدا به انسان قدرت تصرّف در کاینات می‌دهد، یا ولایت به او عطا می‌کند، یا او را قادر بر تصرف در کاینات می‌آفریند و یا ممکنات را فرمانبر او قرار می‌دهد، اولی و اقرب به معارف توحیدی و ابعد از شائبه شرک است، تا اینکه گفته شود: خدا انسان را متصرّف در کاینات می‌آفریند.
۵- غرض شما از ولایت بر جمیع امور تشریعیه چیست؟ اگر مقصود ولایت کلیّه شرعی بر تمام امور و سرپرستی و زعامت و امارت و زمامداری است که آن جعلی و اعتباری است. و اگر مقصود ولایت ذاتی حقیقی بر جمیع امور و احکام و تشریعیات و جعل قوانین و نظامات باشد که آن بر احدی غیر از خدا نیست، فقط چنان‌که در معنای ولایت تشریعی- ان شاء اللَّه- خواهیم گفت، بعضی موارد برحسب برخی روایات و طبق دومین احتمالی که علامه مجلسی قدس سره در معنی این
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۷
روایات بیان فرموده است، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تفویض شده است؛ امّا ولایت ائمه اطهار علیهم السلام بر جعل احکام و تشریع قوانین، به طریق اولی ثابت نیست و حتی در همان مواردی هم که بر حسب روایات، برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ثابت است، برای ایشان ثابت نمی‌باشد.
۶- و امّا این فرمایش که ولایت دوّمی جعلی و اعتباری است و از مراتب ولایت اوّلی- که به فرموده ایشان حقیقی و ذاتی است- نمی‌باشد، مطلبی است تمام؛ چه آنکه این ولایت، ذاتی و از لوازم ذات نوری ایشان باشد، و چه آنکه تکوینی و متعلق جعل تألیفی باشد.
ولی اینکه می‌فرمایند: «نمی‌توان ولایت ذاتی را دلیل بر ولایت جعلی قرار داد و از باب وجدان مرتبه قوی، حکم به وجدان مرتبه ضعیف نمود؛ چون این دو ولایت متباین هستند» اصل استدلال برای اثبات ولایت اعتباری را به ولایت حقیقی رد نمی‌کند؛ زیرا صحیح است که از باب وجدان مرقوم حکم جایز نیست؛ امّا می‌توان گفت: ولایت حقیقی کاشف از ولایت جعلی و اعتباری است؛ یعنی اگر بنده‌ای این چنین ولایتی را بر جمیع کاینات داشت، از آن کشف می‌شود که ولایت اعتباری نیز برای او جعل شده است و از هر کسی که این ولایت را ندارد، اولی و احقّ به آن است.
۷- مقصود از تفویض، در «الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ»، یا همان ولایت تشریعی است که بر حسب اخبار در بعضی موارد و برخی جهات تشریع- چنان‌که در بحث ولایت تشریعی بیان می‌شود- به پیغمبر صلی الله علیه و آله واگذار شده است که در این صورت شأنی از شؤون خاص نبوّت است. و یا به این معنی است که: حفظ دین و نگاه‌داری و قیام به امور و جهات و مصالح و مدافعه از حریم آن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله واگذار شده است. بنابراین شأنی است که برای ائمه علیهم السلام نیز ثابت بوده و امام، قیّم
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۷۸
و سرپرست و قائم به آنچه موجب بقای دین است، می‌باشد.

نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی

اگرچه از بیانات گذشته، نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی معلوم شد؛ امّا جهت مزید بصیرت و توضیح بیشتر عرض می‌شود: ولایت و استقلال و اختیار رتق و فتق و تدبیر کاینات و امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن و امساك و حفظ كرات و آسمان و

زمین، و اداره شؤون وجودی عالم امکان و سازمان ممکنات، مخصوص ذات بی‌زوال یگانه خداوند سبحان بوده و شریک و نظیری برای او نیست، و ادّعای شرکت و اعتقاد به شرکت کسی با خدا، در هر یک از این امور کفر و شرک است. و فقط خدا است که بر کاینات سلطنت و حکمرانی و فرمانروایی دارد و غیر از او کسی حاکم مطلق و سلطان نبوده و ملکوت هرچیز به دست او است؛ ملائکه و انبیا و اوصیا همه تحت سیطره قدرت و ولایت او قرار دارند.

«وَلا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَلا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلا حَياةً وَلا نُشُوراً»؛[۵۹]

«و حال آنکه (آن بتان) نه بر هیچ نفع و ضرر آنها قادرند و نه امر موت و حیات و بعثت آنها در دست آنان است».

و مملوک و مخلوق و مطیع و منقاد و تسلیم اوامر او هستند؛

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ»؛[۶۰]

«هرکه در آسمان‌ها و زمین است با رغبت و اشتیاق و با صبر و الزام، شب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۷۹

و روز به طاعت خداوند مشغول است».

حتی قول به اینکه خلق و رزق و تربیت و اماته و احیا و جمیع این‌گونه امور به معصومین علیهم السلام تفویض شده و در آن ولایت دارند، به این معنی که خدا این کارها را مقارن اراده آنها انجام می‌دهد، باطل است و چنان‌که علّامه مجلسی- علیه الرحمهٔ- در بحار و مرآة العقول تصریح فرموده است، اگرچه عقلًا مانعی ندارد، اخبار بسیار مانع از آن است؛ بلکه می‌توان گفت: عقلًا هم جایز نیست؛ زیرا اگر این خدای تعالی افعال را غیر مقارن به اراده آنها انجام می‌دهد، پس در تمام موارد به آنها تفویض نشده است، و اگر فقط مقارن آنها انجام می‌دهد، این خلاف شأن ربوبیت و الوهیت و متبوعیت مطلق و اسماء الحسنی و صفات کمال الهی است، و قول به انعزال خدا از تصرف در امور، خلاف «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» می‌باشد.

امّا با حفظ این جهات- چنان‌که در مطلب سوم، پنجم و هفتم از مطالب بخش اوّل، و در ضمن بیان نوع پنجم از انواع ولایت تکوینی به وضوح رسید- عقلًا و شرعاً امکان دارد که خداوند متعال به خاصّ از بندگانش (از فرشته و انسان)، به جهت اظهار رفعت و علوّ شأن یا تأیید آنها و اتمام حجت بر دیگران، یا مصالح دیگر ولایت و قدرت در تصرّف در کاینات یا مأموریت‌های خاصی- مثل تدبیر امور- عطا کند تا در مواردی که فقط مأمورند، مأموریت خود را انجام دهند و در موارد دیگر، برحسب مصالح و جهات ثانوی که در داخل نظام کاینات پیش می‌آید، طبق آن مصلحت تصرفاتی بنمایند، یا اینکه کاینات را مطیع و فرمان‌بر آنها سازد تا بر حسب اقتضا و مصلحت، هر تصرّفی را که مصلحت دیدند، بنمایند.

این اقدار و اعطای اختیار از جانب خدا، با نفوذ و جریان اراده و مشیت او منافی نیست و کناره‌گیری از تمشیت امور و اداره عالم امکان نمی‌باشد، چنان‌که منافی با بطلان تفویض- حتی به معنایی که علّامه مجلسی رحمه الله آن را معقول شمرده-

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۸۰

نمی‌باشد؛ زیرا خلق، آفرینش، اصلاح، انتظام، اداره کاینات، تدبیر امور خلق و رزق و اعمار، تقدیر آجال و موت و حیات و امور دیگر از این قبیل امور است و اعطای قدرت و ولایت به بنده‌ای در تصرّف در کاینات، در مواردی که مصالح ثانوی و لطف و مقتضیات خاصّه باشد- مثل اظهار معجزه و اتمام حجت و قوّت و نفوذ کلام و تبلیغ نبی و وصی و اطمینان قلوب مؤمنین امری دیگر است و تفویض نمی‌باشد؛ بلکه این اذن و اعطای اختیار و فرمان‌بر ساختن کاینات و اقدار عبد، از رشته‌های همان تدبیر کلّی الهی و تنظیم امور و قیام به امر مُلک و ملکوت است که بر حسب حکمت و قاعده لطف لازم می‌باشد، و احادیث و روایات کثیره متواتری از طرق خاصّه و عامّه دلالت دارند که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام این ولایت و اذن و قدرت را دارا و تصرفات آنها در کاینات به صورت اعجاز و خوارق، در موارد بسیار از حقایق مسلّم تاریخ است و انکار آن، که امر واقع

شـده است و نزد اربـاب اطّلاع از تاریخ و کتب معتبر حدیث تردیدناپـذیر است- خردمنـدانه نیست، چنان‌که اعتراض به اعطای این ولایت از جانب خدا، گستاخی بزرگ و خلاف تسلیم و حاکی از جهل و بی‌معرفتی می‌باشد، که خداوند در این زمینه می‌فرماید:

«وَقـالُوا لَوْلاـ نُزِّلَ هـذا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ* أَهُمْ یَقْسِـمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَـمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَـتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الـدُّنْیا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ»؛[۶۱]

«باز گفتنـد چرا این قرآن بر آن دو نفر بزرگ قریه مکّه و طایف (ولیـد و حبیب یا عروهٔ بن مسعود) نازل نشد؟ آیا آنها باید فضل و رحمت خدای

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۱

تو را تقسیم کننـد؟ (هرگز) در صورتی که مـا خود معـاش و روزی آنها را در دنیا تقسیم کرده‌ایم و بعضـی را بر بعضـی ترجیـح و برتری داده‌ایم تا بعضی از مردم بعضی دیگر را مسخّر بر خدمت کنند؛ ولی رحمت خدا از آنچه جمع می‌کنند، بهتر است».

بـا همین توضیـحی که داده شـد، رفع هر شبهه می‌شود. علاوه بر اینکه در مورد ملائکه نیز این تصـرفات بر حسب آیات و روایات- چنان‌که کراراً گفته شـد- ثابت است و همان نحو که ولایت آنها- در اموری که به آنها مأموریت داده شده و مناصب و مقاماتی که دارنـد- منافی با توحید و موجب اشـکالی نیست، در ولایت پیغمبر و امام به نحوی که تحقیق شد، اشـکالی پیش نمی‌آید و این‌گونه اعطـای اختیـارات و ولایت‌هـا از جـانب خـدا داخـل در اداره امور کاینـات و قیـام به شؤون عوالم ممکنات است که قائم به آن فقط خـدای واحـد احـد است و در مقابـل، شـرک و تفویض نـافی آنها است و راجع به مجاری فیض هم چون مکرّر توضیـح دادیم، نظر صحیح و تحقیق در آن، همان است که در بررسی کلام محقق اصفهانی قدس سره بیان کردیم.[۶۲]

بیان دیگر

شکی نیست که حضـرت احدیت- عزّ اسمه- در اوصاف جلالیه و جمالیه متوحّد و متفرّد و یگانه و بی‌همتا است، و شریک و عدیل و نظیر ندارد. و هیچ کس و هیچ چیز در عرض او و بدون اعطا و افاضه او، واجد صـفت کمالی نیست و او به تنهایی قیّوم آسـمان و زمین و عوالم ملک و ملکوت و مدبّر شؤون و معطی و خالق و رازق و مالک و صاحب اختیار آنها است؛

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۲

«لا شریک له ولا معین له ولا نصیر له ولا وزیر له ولا شبیه له من خلقه لیس کمثله شیء»؛

«برای خداوند شریک و یار و یاور و وزیر و شبیهی از مخلوقاتش نیست و هیچ چیزی مثل او نمی‌باشد».

«وَما مِن دآبَّةٍ فِی الْأَرْضِ إلّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَمُسْتَوْدَعَها»؛[۶۳]

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست جز آنکه روزی‌اش بر خدا است و خدا قرارگاه و آرامش‌گاه او را می‌داند».

و شؤون الوهیت و ربوبیت خود را به احدی واگذار نفرموده و کسی را وکیل و کفیل امور خلایق قرار نداده است:

«قُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ» «هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» «هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ» «هُوَ الرَّحْمـانُ الرَّحِیمُ» «هُوَ اللَّهُ الْخـالِقُ الْبـارِئُ الْمُصَوِّرُ» «هُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیمُ» «هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» «هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»

این مسایل توحیدی همه بر حسب عقل و قرآن مجید و احادیث مسلّم است، و شک و تردیدی در آنها نیست.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۳

مسأله دیگری که در اینجـا از آن بحث می‌شود، این است که در طول این صـفات و به اقتضـای این صـفات و به اعطا و بخشـش و تقـدیر خداونـد متعـال، اتّصـاف ممکنـات به نحـو واقعی یـا اعتبـاری به این صـفات جـایز است، هرچنـد در ممکنـات، وصف مـانند موصوف، ممکن و حادث و محدود و متناهی، و معرض زوال و تغیّر و سایر عوارض امکان است.

شکی نیست که ممکنات به بعضـی از این صفات اتّصاف دارند، چنان‌که شکی نیست که این اتصاف آنها، خود دلیل بر وجود ذاتی است که این اوصاف را به طور کامل و تمام و نامحدود و بالذات و از خود دارا است. البته بعضی از صفات و اوصاف، اختصاص به ذات الوهیت دارد و اتصاف غیر او به آن محال است، مانند احدیت و واحدیت حقیقیه که غیر از خدا کسـی این دو صفت را ندارد؛ امّا بعضی صفات را ممکنات نیز واجدند که اتصاف آنها به این صفات ضروری و غیر قابل انکار است.

مثلًا از صفات حقیقیه الهیه، صفت "علم "است که ایزد تعالی و تقدّس به آن متفرّد و یگانه است و شریک و نظیر ندارد؛ امّا اتصاف ممکن به این صـفت، به تقـدیر و تعلیم خـدا، بلاواسـطه یا باواسـطه، به طور موهبی یا کسبی و افاضه علم به او یا اقـدار او به تعلّم در حدود استعداد و گنجایش و ظرفیت او جایز است و ظهور و تجلّی قدرت و علم الهی است.

یا مثلًا یکی از اسـمای الهی، اسم شـریف "السـلطان "و "الحاکم "است که حقّ تعالی در صـفت سلطنت و حکومت، متفرّد و متوحّد است و کسـی در عرض او و از پیش خود، سـلطنت و حکومتی بر هیـچ چیز ندارد و کسـی را در عرض او و بدون جعل یا اعطای او سلطان و حـاکم دانسـتن، شرک و منافی با توحید است؛ امّا سلطنت و حکومت تکوینیه یا جعلیه و اعتباریه به ایجاد یا جعل خدا برای فرد یا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۴

افرادی منـافی توحیـد نیست؛ بلکه شـعبه‌ای از شُـعب حکومت و سـلطنت واقعیه حقیقیه الهیه است، لـذا تکویناً انسان حاکم بر خود و مسلّط بر خود است، چنان‌که بر آنچه خداوند مسخّر او قرار داده است، نیز به ایجاد و تکوین او حاکم است و سلطنت دارد.

همچنیـن "قـدرت "از صـفات ازلیـه حقیقیه الهی است و خـدا را در آن شـریک و نظیری نیست و هیـچ کس و هیـچ چیز، در عرض خداونـد قادر متعال و از پیش خود، قادر و توانا نیست؛ ولی در طول این قـدرت و در اثر ظهور آن و به تـدبیر و تقـدیر الهی، قدرت یافتن غیر و مطیع ساختن اکوان نسـبت به غیر، منازعه با خـدا در صـفات کمالیه او نمی‌باشـد؛ بلکه اثبات کمال برای ذات بی‌زوال او است.

چنـان‌که می‌دانیم، یکی از اسـمای حُسـنی و صـفات علیـای الهی "ولیّ "و "مولی است؛ به معنی صاحب اختیار و زمامـدار مطلق و متصـرّف مطلق و قائم به امور و شؤون ممکنات و این‌گونه معانی مشابه در این صـفت نیز، خداوند قادر سبحان متفرّد و یگانه و یکتا است و همتا و شـریک و نظیر نـدارد و کسـی قائم مقام او نمی‌شود و این صـفت را هم از صـفات ذات بایـد دانست و هم از صـفات فعـل؛ زیرا به اعتبـار اینکه خـدا قـدرت دارد و صـاحب اختیـار است و امر خلق و رزق و انتظام امور کاینات و تـدبیر و تقـدیر امور و شؤون آنهـا بـا او است، از صـفات ذات و از شؤون صـفت قـدرت و بـازگشت به صـفت علم و قـدرت می‌کنـد و از جهت قیام ذات الوهیت به تدبیر امور و تصرّف در شؤون کاینات و خلق و رزق و اماته و احیا و اعطا از صفات فعل است.

پس به هر دو جهت، خـدا ذاتاً و فعلًا ولیّ و مولی است و هیـچ کس و هیـچ ممکنی با خدا در این صـفت شـریک نیست؛ امّا اعطای ولایت تکویناً و احداثاً یا جعلًا و تشریعاً، به نحوی که همان ظهور ولایت مطلقه الهی ذاتاً و فعلًا، و استمرار

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۵

فعلی آن باشد و تفویض هم نباشد، جایز است و ظهور سعه همان ولایت الهی خواهد بود، و فی الواقع اولیاء اللَّه عمّال اجرای اراده و مشیّت اللَّه و وسایط انفاذ و اجرای آن می‌باشند که اگرچه به اختیار و ولایتی که دارند- باذن اللَّه- تصرّفاتی می‌نمایند- چنان‌که در نوع چهارم و پنجم به آن اشاره شد- در این تصرّفات و اظهار خوارق، واسطه و عامل ارادهٔ اللَّه و متحرک به آن هستند.

بنابراین اگر آیه یا روایت یا فقره‌ای از زیارتی، دلالتی بر این‌گونه ولایت‌ها نسبت به حضرات معصومین علیهم السلام بنماید، مانند: «إِيابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسابُهُمْ عَلَيْكُمْ ... وَعَزائِمُهُ فِيكُمْ»؛[۶۴]

«برگشتن خلق به سوی شما و حساب آنها با شما و تصمیمات پروردگار درباره شما است».

نبایـد آن را به اسم غلوّ یـا شـرک یـا تفویض، و علی رغم واقعیات و وقایع مسلّم تاریخ ردّ کرد؛ بلکه بایـد در سـند و دلالت آن بر اساس موازین علمی- که به آن در این بحث‌ها اشاره‌ای شد- بررسی و تحقیق نمود، که:

وَكَمْ مِنْ عائِبٍ قَوْلًا صَحِيحاًوَ آفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيمُ

چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست‌سخن شناس نه‌ای، دلبرا خطا اینجاست

سخن نهایی و معقول

کسانی که در قبول ولایت تکوینی و تصرفات معصومین علیهم السلام در امور تکوینی از بیم وقوع در شرک و تفویض و غلوّ (و در حقیقت به علّت جهل به معنی ولایت ایشان) تأمّل دارند، نهایت چیزی را که در اینجا- با وجود وقایع عینی و مسلم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۶

خارجی که هر یک حکایت از ولایت آن بزرگواران دارد- می‌توانند احتمال دهند و بیش از آن نمی‌توانند، این است که بگویند: آنچه به نظر مـا تصـرّف و اختیـار و ولایت بر کاینات است، تصـرف و اختیار به نحوی که مردم بر خود و افعال خود و آنچه مسـخّر آنها است دارند، نمی‌باشد؛ بلکه در این تصرّفات فاعل بلاواسطه خدا است- چنان‌که اشاعره از اهل سنّت، در مورد افعال عباد همین حرف را زده‌انـد و در مقام مبالغه در توحید افعالی، اثبات نقص کرده‌اند) که در هنگام دعا و توجّه یا اراده و خواست نبیّ یا وصـیّ، فعل را انجام می‌دهد؛ مثلًا شقّ القمر می‌نماید، یا درخت را به سوی پیغمبر سیر می‌دهد، یا سوسمار را به نطق در می‌آورد، یا بیمار را شفـا می‌دهـد، یا مرده را زنـده می‌سازد، یا خود ولیّ یا کسـی را که او خواسـته است طیّ الارض می‌دهـد، یا جمع کثیری را با طعام قلیلی اشباع و سیر می‌نماید، و امثال این کارها را انجام می‌دهد و نسبت این افعال به نبیّ یا وصیّ مجاز است.

به این افراد می‌گوییم: با اینکه خداوند متعال خود در مورد حضرت عیسی- علی نبینا و آله و علیه السلام- می‌فرماید:

«إِذْ ... تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي»؛[۶۵]

«و آن‌گاه که ... کور مادرزاد و پیس را به امر من شفا دادی و مردگان را به امر من از قبر بیرون آوردی».

و در مورد ملائکه می‌فرماید:

«الَّذِينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلَائِكَةُ»؛[۶۶]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۷

«آنان که فرشتگان جانشان را می گیرند».

یا «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا»؛[۶۷]

« (آن‌گاه که مرگ یکی از شما فرا رسد) رسولان ما او را می‌میرانند».

یا «لِأَهَبَ لَكِ»؛[۶۸]

«تا به تو فرزندی بخشم».

و این افعال را به آنها نسـبت می‌دهـد- چنان‌که افعال عباد را در آیات بسـیار به خودشان نسـبت داده است- و این معنی در تمام این موارد منافی با توحیـد افعالی نیست، تا قرینه بر مجاز باشد؛ بلکه مقتضای عموم قدرت خدا، بدون اینکه موجب اثبات صـفت نقصـی گردد، صـحّت این ولایت و اقدار است. بنابراین وجه تمامی برای صـحّت این تفسیر و توجیه نیست. با این حال، اگر کسی به گمان خود- حذراً من القول بالتفویض- این جهت را تصدیق نکند، با او سخنی نداریم؛ زیرا این‌گونه ناباوری‌ها در تحقیق ولایت و شؤون و مقامات ائمّه اطهار علیهم السلام و با اعتراف به اصل آن- ان شاء اللّه تعالی- مضرّ به ایمان و تشیّع و ولایت نیست، هرچند با کمال آن منافی باشد.

به عبارت دیگر: اصل اظهار و صدور این تصرّفات- که از آن تعبیر به ولایت می‌شود- مورد اتفاق است، هرچند در تفسیر و توجیه آن اختلاف نظر باشد.

در پایان این بحث، قسمتی از مطالب رساله توحیدیه کتاب الهیات در نهج البلاغه- که از تألیفات نویسنده است- با اندکی تصرّف در عبارات، برای تتمیم فایده در اینجا درج می‌شود و مشروح و مبسوط این مطالب را به آن کتاب حواله

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۸

می‌دهیم.[۶۹]

تذکّر یک مطلب مهم

مطلبی که تذکّرش در اینجا لازم است، این است که افعال و کارهای خدا، مثل خلق و رزق و اماته و احیا و سایر افعالی که اسمای حُسنی بر آنها دلالت دارند، گاهی به واسطه یا وسایطی انجام می‌گیرد و در این صورت به واسطه نیز مستند می‌شود و منافی با توحید نیست؛ خواه آنکه واسطه عاقل و ذی شعور نباشد، یا عاقل و صاحب شعور باشد.

مثال برای مورد غیر ذی شعور، این آیه است:

«وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ»؛[۷۰]

«و شب هنگام ستم‌کاران را صیحه عذاب آسمانی بگرفت».

و نیز آیه:

«وَأَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا»؛[۷۱]

«و اینک عصای خود را بیفکن تا اژدها شده و بساط سحر و جادویی اینان را ببلعد».

و مثال مورد ذی شعور نیز آیات بسیاری است، مثل این آیات درباره ملائکه:

«الَّذِينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلآئِكَةُ طَيِّبِينَ»؛[۷۲]

«آنان که چون فرشتگان (مأمورین رحمت خدا) پاکیزه از شرک قبض

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۸۹

روحشان کنند».

و «الَّذِينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلآئِكَةُ ظالِمِي أَنفُسِهِمْ»؛[۷۳]

سلسله مباحث امامت و مهدویت ؛ ج ۱ ؛ ص ۸۹

آنها که فرشتگان (مأموران غضب الهی) جانشان را می‌گیرند در حالی که در دنیا به نفس خود ستم کرده‌اند».

و «وَلَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلآئِكَةُ»؛[۷۴]

«و اگر بنگری سختی حال کافران را هنگامی که فرشتگان جان آنها را می‌گیرند».

و «فالْمُدَبّراتِ»؛[۷۵]

«قسم به فرشتگانی که به فرمان حقّ، به تدبیر نظام خلق می‌کوشند».

و «فالْمُقَسّماتِ»؛[۷۶]

«قسم به فرشتگانی که کار جهان را قسمت کنند».

و «يُدَبّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمآءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ»؛[۷۷]

«او امر عالم را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند، باز حقایق را به سوی خود بالا می‌برد».

و «لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا»؛[۷۸]

«تا به امر او به تو فرزندی پاک سیرت بدهم».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۹۰

و «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِن طِینٍ»؛[۷۹]

«تا بر سر آنها و دیارشان از گِل، سنگ‌باران کنیم».

و مانند آن بنده‌ای که شرح دیدار موسی از او، در سوره کهف مذکور است، که مأموریت‌هایی غیبی نظیر مأموریت ملائکه دارد، و گاهی افعال را به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید:

«فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها»؛[۸۰]

«خواستم کشتی را عیب دار کنم».

و «فَأَرَدْنا»؛[۸۱]

«ما خواستیم».

و گاهی به خدا نسبت می‌دهد:

«فَأَرادَ رَبُّکَ»؛[۸۲]

«پروردگار شما خواست».

و در پایان هم می‌گوید:

«وَما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی»؛[۸۳]

«آنچه که من انجام دادم به امر خدا بود».

و در مورد عیسی بن مریم علیهما السلام در سوره مائده می‌فرماید:

«وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۹۱

وَتُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی».[۸۴]

و در سوره آل عمران، آیه ۴۹ نیز می‌فرماید:

«أَنّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ».

و گاهی هم این وسایط و تأثیر آنها- چون استقلال ندارند و به مشیت الهی است، هرچند واسطه بالاختیار باشند- الغا می‌شود و فعلی که فعل عبد است، به خدا نسبت داده می‌شود، چنان‌که می‌فرماید:

«وَما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللَّهَ رَمی .[۸۵]

و با توجّه به این نکته، اعضال و اشکالی که بعضی در فهم برخی از آیات دارند، مثل:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۹۲

«وَیُضِلُّ اللَّهُ الظّالِمِینَ».[۸۶]

و «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَن یَشآءُ»[۸۷]

مرتفع می گردد.

بنابراین اطلاق این اسما بر غیر خدا، در هر مورد که منع شرعی نداشته باشد و یا اذن شرعی وجود داشته باشد، مانعی ندارد و

برحسب لغت هم صحیح است، و استناد این افعال به وسایط و عاملین آن نیز شرك نمی‌باشد، و گفتن اینکه: نبیّ یا وصیّ یا ملك او را زنده گردانیده، به این ملاحظات اشکال ندارد، چنان‌که شفا را که به واسطه دوا حاصل می‌شود، به دوا نسبت می‌دهند، شفایی را هم که بدون وسایط طبیعی، در اثر توسّل به نبیّ یا ولیّ حاصل می‌شود و عامل و واسطه آن نبیّ یا ولیّ است، به آن عامل؛ مثل عیسی بن مریم و موسی بن جعفر علیهم السلام ۸۸] نسبت می‌دهند و حتی به قرآن و سوره حمد و دعا نیز مستند می‌سازند، هرچند شافی حقیقی و کسی که این کلمه بر او بدون هیچ‌گونه مسامحه و تجویز اطلاق می‌شود، خدا است.

این مسأله که ملائکه با افرادی از بشر، با علم و اختیار و توجّه خودشان یا با عدم علم، در مسیر اجرای مشیت الهی قرار می‌گیرند و به آنها قدرت اماته و احیا و خلق اعطا می‌شود، تفویض نمی‌باشد و منافات با بطلان آن ندارد؛ زیرا تفویض به دو معنی گفته می‌شود:

یکی تفویضی که در مبحث جبر و تفویض نفی شده و «لا جَبْرَ وَلا تَفْوِیضَ» قلم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۹۳

بطلان بر آن کشیده است، و آن عبارت است از: نفی مشیت خدا در افعال عباد و استقلال تامّ عباد در افعال، و این عقیده خلاف توحید در افعال و شرک است.

و دیگر تفویضی است که نسبت به حجج و ائمه اطهار علیهم السلام در روایات نفی آن شده است، و آن این است که: به طور کلی امر خلق و رزق و سایر امور از جانب خدا به ائمه علیهم السلام واگذار شده و خدا را در آن، مشیّت و تصرّف و دخالت و قضا و قدر و تدبیری نیست، که این عقیده نیز شرك و منافی با توحید در افعال و دوام فیض و افاضه، و آیات کثیره صریحه قرآن مجید و روایات بسیار است.

امّا واسطه بودن در انفاذ مشیت الهی و امر خلق و رزق و شفای مرضی شرك نیست که واسطه بودن و وسیله گشتن واسطه نیز کار خدا و به اذن او باشد؛ خواه واسطه شعور داشته باشد یا نداشته باشد.

و نیز توجّه و مسألت از وسایط صاحب شعور و اختیار، که در حدود همین انفاذ مشیّت الهی و به نحوی که خارج از مشیت و قضا و قدر او نباشد، امری را انجام دهند، شرك نیست و با عدم منع شرعی یا به شرط اذن شرع جایز است و تأثیر این توجّه و مسألت و درخواست شفاعت، نظیر صدقه دادن و دعا و مسألت مستقیم از خداوند متعال است که امر را بر وفق حکمت و مصلحت جریان می‌دهد.

با این حال، دعا و صدقه "مأمور به "است و مؤثر واقع می‌شود. توسل به این وسایط و استشفاع به آنها نیز برحسب مشیت الهی مؤثر و موجب دفع بلاـ یا شفا یا زیادتی رزق می‌گردد، که وقتی کسی از آنها درخواستی کرد، آنان به مشیت و اذن خدای تعالی آن درخواست را انجام می‌دهند و بسا که مأمور باشند انجام دهند، چنان‌که "مادر "واسطه تغذیه طفل و استفاده او از خزاین ارزاق الهی است که به مشیت الهی، شیر در پستان او آفریده شده است؛ ولی اگر طفل گریه کند و از مادر بخواهد و پستان او را بمکد، مادر به او شیر می‌دهد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۹۴

این امور، اسراری است که عقول افراد عادی به پایان آن نمی‌رسد و از درک تفاصیل آن عاجز می‌شود.

این نکته هم ناگفته نماند: غرض از این تحقیق، این نیست که تمام افعال و کارهای الهی توسط وسایط انجام می‌شود و وسایط به اختیار خود و به امر خدا، آنها را انجام می‌دهند؛ بلکه غرض این است که خداوند متعال با وسایط شاعره و مختاره هم افعالی را انجام می‌دهد که خود، عالم به مصالح و موارد آن است.

و حاصل این است که: توسّل به ملائکه، مانند اینکه گفته شود:

«مَلآئِکَةُ رَبّی! ارْفَقُوا بِی»؛

«ای ملائکه پروردگار من! با من مدارا کنید».

و به ائمه علیهم السلام در این نظامی که اجمالی از آن بیان شد و از دایره قضا و قدر حقّ خارج نیست، شرک نمی‌باشد و هر شأنی از این شؤون که بر حسب دلیل معتبر برای ایشان ثابت شود، معقول و در مسیر عقاید محکم و متقن و منطق توحیدی مقبول است و آنچه شرک است، این است که کسی یا چیزی بالذّات در عرض خدا و فاعل افعال خدا و خالق و یا مستقل در افعال و اداره خود یا خلق شمرده شود، این‌گونه معانی شرک است، هرچند گفته شود: خدا این قدرت را به عبد داده و او را مستقل قرار داده و خود کناره گیری کرده است، چنان‌که در طیّ مطالب گذشته به تفصیل توضیح داده شد.

امّا اگر کسی باذن اللَّه و به قضا و قدر او، عامل ارادهٔ اللَّه و به حول و قوه و مشیت او، فعلی را که به او مستند می‌شود، انجام دهد و اگر فعلی که ممکن است بلاواسطه از خدا صادر شود، به واسطه غیری از بشر یا فرشته، به اذن خدا و امر خدا صدور یابد، مانند شفای بیماران به اذن اللَّه یا احیای اموات یا خبر از غیوب یا قبض ارواح، منافات با توحید ندارد و عین سَرَیان مشیّت اللَّه و جریان و نفوذ ارادهٔ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۹۵

اللَّه است که به هر نحوی بخواهد امر خود را اجرا می‌کند و کسی نمی‌تواند مانع از اراده او شود، که:

«لا یُسْأَلُ عَمّا یَفْعَلُ، وَلا یُمْنَعُ عَمّا یُرِیدُ؛ بَلْ هُوَ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ، وَعَلی ما یَشآءُ وَعَلی کُلّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»؛

«خداوند هر آنچه انجام دهد مورد سؤال واقع نمی‌شود و از آنچه اراده کند منع نمی‌گردد؛ بلکه هر چه او اراده کند و بخواهد انجام می‌دهد و بر هر چیزی توانا است».

و غیر از این، اگر بگوییم: خدا فقط قادر به احیا و اماته و افعال دیگر بدون واسطه است، اثبات عجز می‌شود. همان‌طور که خدا می‌تواند کاری را بلاواسطه و بدون اسباب انجام دهد، با واسطه و وسایط و اسباب هم می‌تواند انجام دهد و همان‌طوری که "آدم" را بدون واسطه پدر و مادر و "عیسی "را بدون پدر می‌آفریند، دیگران را با واسطه پدر و مادر و اجداد و جدّات آفریده است، تفاوت نمی‌کند که واسطه، فاعل عاقل شاعر مختار باشد یا نباشد. و آنچه گفته شد، با آیاتی مانند:

«إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَن یَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِن یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ»؛[۸۹]

« (ای مردم مشرک و کافر) آن بت‌های جماد که بدون خدا می‌خوانید هرگز بر خلقت مگسی قادر نیستند هرچند همه اجتماع کنند و اگر مگس چیزی را از آنها بگیرد قدرت بازپس گرفتن ندارند».

منافی نمی‌باشد؛ زیرا به قرینه آیاتی دیگر مانند:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۹۶

«أَنّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ».[۹۰]

مفاد آن اثبات عجز معبودهای غیر حقّ است، و اینکه مورد نفی در آیه استقلال در خلقت و خارج از اراده و مشیّت و اذن و قضا و قدر و تسبیب الهی است که بدیهی و مسلّم است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۹۷

معنای ولایت تشریعی

اشاره

شکی نیست که ولایت حقیقی بر تشریع احکام و جعل قوانین و نظامات عبادی، معاملاتی، مالی، اقتصادی، سیاسی، قضایی، کیفری، اجتماعی و احوال شخصی و تعلیم و تربیت و امور دیگر، فقط و فقط اختصاص به ذات بی‌زوال حضرت حقّ- عزّ اسمه- دارد و خداوند متعال را در این مورد نیز شریک و عدیل و همتایی نیست.

هیچ کس، نه به عنوان فردی و مقام مادّی یا معنوی و نه به عنوان عموم و نمایندگی از جانب عموم، حقّ قانون‌گذاری و انشای نظامات و مقررات را ندارد، و بدترین استعبادها و کثیف‌ترین قبول استعبادها که کرامت و شرافت انسانیت از آن ابا دارد و بزرگ‌ترین ننگ جامعه و دلیل انحطاط افراد و بی‌شخصیتی و ضایع شدن ارزش‌های انسانی است، این است که فردی بخواهد، احکام و فرمان‌های خود را، نظام زندگی و حیات دیگران قرار دهد و افراد استثمار و استعباد شده هم او را صاحب این حقّ بشمارند، و فکر و حکم او را بر خود و نوامیس خود حاکم بشمارند و خود را مُجری اوامر و پیرو منویات او بگویند.

یکی از حقایق آزادی‌بخش توحیدی اسلام که درک آن دلیل رشد فکری است، همین است که فردی مالک مقدّرات فرد دیگر نیست و حق استضعاف احدی را

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۹۸

ندارد، و حدود و نظامات فقط از جانب خدا تعیین می‌شود و جاری ساختن نظامات دیگر، خروج عبودیت خدا و تجاوز به حریم حکومت و قوانین او است:

«إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّآ إِيّاهُ»؛[۹۱]

«تنها حکم فرمای عالم وجود خدا است و امر فرموده که جز او را عبادت نکنید».

و آیه:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنزِلَ إِلَيْكَ وَما أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحاكَمُوا إِلَى الطّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلالًا بَعِيداً* وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى ما أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُوداً»؛[۹۲]

«آیا ننگری و عجب نداری از حال کسانی که گمان می‌کنند بر آنچه که به تو و قبل از تو نازل شده، ایمان آورده‌اند، چگونه باز می‌خواهند طاغوت را حاکم خود کنند در صورتی که مأمور بودند به طاغوت کافر شوند و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند گمراهی دوری* و چون به آنها گفته شد:

به حکم خدا و رسول بازآیید، منافقین را ببینی که سخت مردم را از گرویدن به تو منع می‌کنند».

قبول نظامات غیر شرعی، یک نوع پرستش و عبادت غیر و مشرکانه و خلاف عقیده توحید و نظاماتی است که منشأ و منبع آن توحید است و با خالص کردن اطاعت برای خدا نیز مخالف است، و فکراً و عملًا شرک است:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۹۹

«وَما أُمِرُوا إِلّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدّينَ»؛[۹۳]

«و امر نشدند مگر بر اینکه خدا را به اخلاص کامل در دین اسلام پرستش کنند».

«أَلا لِلَّهِ الدّينُ الْخالِصُ»؛[۹۴]

«آگاه باشید که دین خالص برای خدا است».

بنابراین ولایت بر قانون گذاری- اگر صحّت جعل آن برای غیر خدا ثابت شد- حتماً باید به جعل و اعطای خدا باشد، و ولایت تشریعی بر جعل احکام و تشریع قوانین و نظامات- چه تشریعیه از باب صفت به حال متعلق موصوف صفت ولایت باشد و یا اینکه صفت خود ولایت باشد، و مراد آن‌گونه ولایت بر قانون‌گذاری باشد که با جعل و تشریع اعطا شده باشد که در مقابل ولایت

حقیقیه الهیه بر تشریع قرار دارد- باید از جانب خدا باشد و از جانب غیر خدا اگرچه تمام افراد جامعه باشند- صحیح نیست و مداخله در شؤون و اختصاصات الهی و مشرکانه است، چنان‌که در تعیین زمامدار و ولیّ امور خلق نیز همین معیار را باید رعایت کرد و از منطقه حکومت و سلطنت الهی به اندازه سر مویی نباید خارج شد.

بنابراین در اینکه یک معنای ولایت تشریعی، ولایت به نحو جعل و تشریع بر امور تشریعی و جعل قانون است، شبهه‌ای نیست، چنان‌که در اینکه این ولایت از جانب خدا به طور کلّی و در جعل تمام قوانین و احکام، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم اعطا نشده است، سخنی نیست و عقل و نقل بر آن اتفاق دارند.[۹۵]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۰۰

آنچه مورد بحث است، این است که: آیا در بعضی از موارد، این ولایت به پیغمبر اکرم و ائمّه هدی علیهم السلام تفویض شده و مانع شرعی و عقلی دارد یا نه؟ این مطلبی است محتاج به تأمّل و تحقیق.

در کتاب شریف کافی، بابی است به این عنوان: «باب التفویض إلی رسول اللّه وإلی الأئمّة صلوات اللّه علیه وعلیهم» که متضمن بر ده روایت است. در "بحارالانوار "نیز در باب «نفی الغلوّ فی النبیّ والأئمّة صلوات اللّه علیه وعلیهم، وبیان معانی التفویض وما لا ینبغی أن ینسب إلیهم منها وما ینبغی» فصلی است به عنوان «فصل فی بیان التفویض ومعانیه».[۹۶] و در کتب دیگر حدیث، مثل " بصائر الدرجات "و "وافی "نیز این اخبار وارد شده است. علّامه مجلسی- علیه الرحمة- در "مرآة العقول "و "بحار "می‌فرماید:

«تفویض امر دین دو احتمال دارد:

احتمال اوّل اینکه: خدا به پیغمبر و ائمه علیهم السلام عموماً امر دین را تفویض کرده باشد که بدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام کنند و آنچه را بخواهند تغییر دهند. سپس می‌فرماید: این باطل است (و هیچ) عاقلی آن را نمی‌گوید.

احتمال دوم اینکه: خداوند متعال تعیین بعضی از امور را به پیغمبر تفویض فرموده، که اصل تعیین به وحی و اختیار به الهام باشد و با وجود این، اختیار پیغمبر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۰۱

به وسیله وحی تأکید شود و این نحو تفویض مدلول نصوص مستفیضه است و ظاهر کلینی قدس سره و اکثر محدّثین، اختیار این قول است و عقلًا هم مانعی ندارد».

و تحقیق این است که: تفویض مطلق به نبیّ یا وصیّ در امر تحلیل و تحریم و جعل و تشریع احکام و تغییر «ما أنزل اللّه» باطل است و احتمال آن ملغی است.

و زندگی پیغمبران و تاریخ حیات پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مملو است از دلایل و شواهدی که آن را ردّ می‌کند، و آیات شریفه قرآن و احادیث متواتره نیز بطلان این احتمال را ثابت می‌نماید و بالجمله بطلان آن از ضروریات دین است.

بله، تفویض بیان حکم به امام که «ما أوحی اللّه به اتلی النبی» را در هر وقت مصلحت دید بیان کند، سخن دیگری است و بعضی اخبار باب را می‌توان بر آن حمل کرد.

و امّا تفویض به معنای دوم که علّامه مجلسی احتمال داده‌اند، ممکن است به این نحو تقریر شود: شکی نیست که نفس کامل نبیّ، تحت رعایت خاصّه خدا است و القائاتی که به قلب مقدّس و قدسی او می‌شود، همگی الهی است و احادیث متواتری بر این مدّعی دلالت دارد، مثل روایات کثیره باب ارواح و انوار پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام و روایات و احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ایشان مؤید به روح القدس می‌باشند.

بنابراین در بعضی موارد به همان نحو دوم که مجلسی رحمه الله فرموده است؛ تفویض احکام به پیغمبر صلی الله علیه و آله و اختیار

آن حضرت به اخذ «ما یلقی فی قلبه» و امر و نهی به آن مانعی ندارد، و جایز است که آیه:

«وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛[۹۷]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۰۲

«آنچه رسول برای شما آورده، بگیرید (و به آن عمل کنید) و آنچه را که از آن نهی کرده واگذارید».

نیز به این شأن پیغمبر صلی الله علیه و آله دلالت داشته باشد.

و واضح است که عصمت و طهارت قلب پیغمبر همین اقتضا را دارد که هرچه در قلب او القا می‌شود، از هوا نبوده و از جانب خدا باشد؛ بنابراین اشکالی ندارد در مواردی که در روایات هم به برخی از آنها اشاره شده است، این نحو تفویض شرعی را در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قائل باشیم.

و نیز ممکن است این تفویض را به این معنا بگیریم که: اصل در اشیا حظر و منع می‌باشد، در غیر مواردی که شریعت به آن تقوّم دارد و فقط این اصل در بین است. رفع منعی که از این اصل استفاده می‌شود و ابقای آن با پیغمبر است. چیزی که هست، اینکه این احتمال هم اگرچه فی حدّ نفسه جایز است، ولی شاید خبری که آن را تأیید کند، نداشته باشیم و کسی هم این احتمال را نداده است.

حاصل این است که: تفویض، فی الجمله و در موارد معدوده و مقتضیه، برحسب روایات مصلحت آزمایش و تربیت عباد، یا مصلحت نبوات و پیامبران اقتضا نماید، بلامانع است و به هر مقدار و در هر مورد دلیل قطعی اقامه شد، پذیرفته می‌شود.[۹۸] و امّا نسبت به امام علیه السلام، اگرچه مقام عصمت و طهارت قلبی و قدس ذاتی پیغمبر را داراست- این تفویض مشکل و به فرمایش علّامه مجلسی قدس سره- در شرح حدیث هشتم این باب در مرآة العقول- محتاج به تکلّف است؛ زیرا با ضرورت خاتمیت دین اسلام و اکمال دین و پایان قانون گذاری و تغییر نیافتن احکام تا روز

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۰۳

قیامت، که:

«حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ أَبَداً إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَحَرامُهُ حَرامٌ أَبَداً إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ»؛[۹۹]

«حلال حضرت محمّد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت حلال و حرامش تا روز قیامت حرام می‌باشد».

باید توجیه قول به این گونه تفویض به امام، در هر حدّی فرض شود، به نحوی که با این معانی منافی نباشد، ممکن باشد. از این جهت می توان گفت: اگر اخباری مشعر یا ظاهر در این نوع مقالات ولایت تشریعی برای ائمه اطهار علیهم السلام باشد، محمول بر تفویض اظهار بعضی از احکام مخزونه نزد ایشان است و یا مراد واگذاری تشخیص مصادیق و تبیین جهات و حدود احکام به ذهن- ثاقب و ملهم و ضمیر مؤید و روشن و صاف امام علیه السلام است که بسا با استنباط افراد عادی درک نمی‌شود و در موارد بسیار، در فقه و تفسیر و مسایل مشکلی که جلو آمد، درک عالی و ضمیر روشن و مؤیّد آنها حلّال مشکلات شد.

از مجموع این مطالب روشن گردید که ولایت تشریعی به احتمال دوم علّامه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۰۴

مجلسی قدس سره در معنی تفویض در امر دین نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله قابل قبول است و احادیث مستفیضه به اطلاق یا به صراحت، و بلکه قرآن مجید نیز بر آن دلالت دارند. با این حال، چون مورد از مواردی است که خبر واحد در آن حجت نیست، اگر برای کسی از جهت دلالت آیه، و یا سند و دلالت احادیث قطع حاصل نشود و احادیث را در معانی دیگر ظاهر بداند، در اجتهاد خود آزاد است؛ زیرا گمان نمی‌رود این مسأله از ضروریّات دین یا مذهب باشد.

و امّا نسبت به امام علیه السلام از جهت محذوراتی که به آن اشاره شد، توجیه قول به آن مشکل است و اخباری را که در مورد

تفویض امر دین به ائمه علیهم السلام رسیده است، با فرض صحّت سند، می‌توان با اعتماد بر قرینه عقلیه محمول بر یکی از مطالب ذیل دانست:

۱- ولایت تشریعی بر بیان احکام در مواقع مقتضی و مناسب.

۲- ولایت بر بیان مصادیق و صُغریات و خصوصیات و حدود احکام، به نحوی که در ذهن روشن و صاف آن بزرگواران منعکس گردد، به طوری که پس از بیان در بسیاری از موارد، دیگران هم آنچه را قبلًا از درکش عاجز بودند، درک و تصدیق می کردند.

۳- ولایت بر امور حکم و اداره و شؤونی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن به مقتضای مقام حکومت عامه ولایت داشتند.

۴- ولایت بر امور مالی و تفویض آن به ایشان و محامل دیگر.

معنای دیگر ولایت تشریعی

معنای دیگر ولایت تشریعیه، ولایتی است که کسی بر حسب تشریع و حکم خدا، بر چیزی یا شخص یا اشخاصی داشته باشد، که از آن تعبیر به ولایت شرعیه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۰۵

نیز می‌شود. وقتی این ولایت را به "تشریعیه "توصیف نماییم، در مقابل ولایت تکوینیه است که به تکوین و احداث خارجی موجود شده، نه به تکوین انشایی و اعتباری. و وقتی آن را به "شرعیه "توصیف کنیم، در مقابل ولایت‌های غیر شرعیه و جائره است.

این ولایت، بی‌اشکال به اقسامی که دارد، ثابت است و آیات قرآن و صدها حدیث معتبر بر آن دلالت دارند، و بخش مهمی از فقه اسلام، راجع به این ولایت و اقسام و حدود آن است.

ولایت شخص بر نفس خود، از اقسام این ولایت است که مثلًا تسلّط دارد خود را اجیر دیگری کند و ولایت شخص بر اموال خود و ولایت پدر و جدّ پدری بر فرزندان صغار خود، و ولایت قاضی و امیر و والی شرعی بر حکم و قضا و رتق و فتق امور که عموم مسلمانان از شیعه و سنّی اتفاق دارند و حکم سلطان و والی را شرعاً واجب الطاعهٔ می‌دانند.

اختلافی که بین خاصه و عامه است، در شرایط حاکم و اوصاف او است و اینکه باید به تعیین نصب خدا و پیغمبر باشد، چنان‌که شیعه معتقدند، یا به اجماع و انتخاب امّت و یا به اکثریت آرا برگزیده می‌شود، چنان‌که اهل سنّت گفته‌اند، هرچند حتی در مورد ابوبکر و عمر و عثمان اجماعی در کار نبود و بر اساس تزویر و حیله و تبانی و قرارهای سیاسی، ولایت‌عهدی و انتخاب شش نفری انجام شد و در خلفای بنی امیه و بنی عباس هم- چنان‌که می‌دانیم- انتخاب و اجماع هیچ مفهومی نداشت و اگر هم مردم از روی ترس و اجبار بیعت نمی کردند، حاکم خود را حاکم می‌دانست. به هر صورت اصل وجوب اطاعت زمامدار، و ولایت او را- چه تشریعیه بنامیم یا شرعیه- همه قبول دارند.

شیعه، این ولایت تشریعیه یا شرعیه را- که از شُعب ولایت و حکومت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۰۶

و سلطنت الهی است، و از عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیش از آن تا حال باقی و برقرار است، مستمر و غیر منقطع دانسته، هم اکنون نیز خود را تحت این نظام و حکومت و ولایت تشریعی می‌داند، و در هر زمان و هر کجا باشد، باید مطیع این نظام باشد، و اطاعت از این نظام (نظام امامت) را فاضل‌ترین وسیله تقرّب به خدا می‌شناسد، و خروج از این ولایت و دخول در ولایت و حکومت دیگران را، خروج از ولایت و حکومت خدا و دخول در ولایت غیر خدا می‌داند، و هر نظامی غیر از این نظام را فاسد و باطل می‌داند و آن را طرد می کند و امتناع از اطاعت آن را واجب می‌شمارد و می گوید:

«لا دِینَ لِمَنْ دانَ اللَّهَ بِوِلایَةِ إِمامٍ جآئِرٍ لَیْسَ مِنَ اللَّهِ وَلا عُتْبَ عَلی مَنْ دانَ اللَّهُ بِوِلایَةِ إِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللَّهِ»؛[۱۰۰]

«هر که خدا را با پیروی از امام ستمگری که از جانب خدا نیست دینداری کند، دین ندارد و سرزنش نیست بر کسی که با پیروی از امام عادل از جانب خدا دینداری کند».

و بر اساس این نظام عالی الهی مقدّس و منزه است که شیعه در عصر حاضر اوامر حکّام شرع و فقهای عادل و علمای عامل را واجب الاطاعه دانسته و مطیع فرمان و فرمان‌بر آنها است، و اطاعت آنان را رمز تشیّع و نشانه ولایت و تسلیم و ایمان خود به نظام امامت و بیزاری از نظامات دیگر می‌داند و تخطّی از این نظام و مخالفت احکام فقها را استخفاف به حکم خدا می‌شمارد.

خلاصه کلام این است که: ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بر اموال و نفوس و امور مردم، و ریاست آنها بر جمیع شؤون عمومی دین و دنیا از جانب خدا مسلّم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۰۷

و مورد هیچ‌گونه شبهه‌ای نیست و از آیات کریمه قرآن مثل آیات ذیل استفاده می‌شود:

«وَما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إذا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»؛[۱۰۱]

«برای هیچ مرد و زن مؤمن، در کاری که خدا و رسولش حکم کند، اراده و اختیاری نیست».

و آیه:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ»؛[۱۰۲]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از جانب خدا و رسول) را اطاعت نمایید».

و آیه:

«إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ»؛[۱۰۳]

«ولیّ و یاور شما تنها خدا و رسولش و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آنهایی که نماز را به پا داشته و در حال رکوع به فقیران زکات می‌دهند».

لازم به تذکّر است آیات شریفه‌ای مثل: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ...» و «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ ...» نباید جز به ائمّه معصومین علیهم السلام، به احدی حتی فقها تفسیر شود- هرچند بعضی از مفسّرین عامّه "اولی الامر "را تفسیر به فقها نموده‌اند- زیرا هم روایات معتبر در تفسیر این آیات رسیده است که برحسب آن

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۰۸

روایات، مراد ائمه معصومین علیهم السلام می‌باشند و تفسیر آن به دیگران از فقها و سلاطین و زمامداران و کسانی که خود را به عنوان خلیفه یا القاب دیگر خواندند، تفسیر به رأی است و هم از آنجا که این آیات دلالت بر عصمت "اولی الامر "دارند، بر غیر ائمّه اثناعشر علیهم السلام انطباق ندارند؛ زیرا در بین امّت- غیر از ایشان و حضرت زهرا علیها السلام- کسی دارای مقام عصمت نیست و برای غیر ایشان ادّعای عصمت نشده است، مثلًا آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ» علاوه بر آنکه برحسب روایات، تفسیر به ائمّه طاهرین علیهم السلام شده است، از دو جهت دلالت بر عصمت "اولی الامر "دارد:

اوّل: از جهت آن‌که امر به اطاعت مطلق است و متعلّق خاص برای آن ذکر نشده است. بنابراین چون امر به اطاعت مطلق از غیر معصوم جایز نیست و خلاف حکمت و معرض وقوع در خطا و خلاف واقع است، پس باید مورد آن پیغمبر و امام معصوم باشد که در اطاعت از آنها خطا و خلافی پیش نمی‌آید.

دوم: از این جهت که اطاعت اولی الامر مقرون به اطاعت رسول شده است و اطاعت رسول به طور مطلق واجب می‌باشد.

یکی از نکاتی که در امر به اطاعت "رسول و اولی الامر، "کلمه "اطیعوا "مکرّر شده و در امر به اطاعت اولی الامر "،واو "عاطفه آورده شده و کلمه "اطیعوا "تکرار نشده است، این است که: امر به اطاعت در "اطیعوا اللَّه "ارشادی است و در «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ

وَأولِی الْأَمْرِ مِنكَمْ» مولوی و تعبّدی است.

بنابراین، اگر کسی بگوید: اطاعت فقها- به طور عموم یا بالخصوص- به حکم این آیه واجب شده و غرضش این باشد که «اولی الامر» مذکور در آیه شامل آنها هم می‌شود، به صواب و درستی سخن نگفته و تفسیر به رأی نموده است؛ ولی اگر غرضش این باشد که چون به حکم آیه شریفه، اطاعت امام- عجل اللَّه تعالی فرجه-

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۰۹

در عصر غیبت نیز چون عصر حضور واجب است و فقهای عادل نوّاب عامّ آن حضرت و از جانب او مأذون و برای رتق و فتق امور معین شده و مرجع مردم می‌باشند و اگر کسی مخالفت حکم آنها را بنماید؛ چون امام حکم به اطاعت از آنها فرموده است، مخالفت حکم آنها در حکم مخالفت حکم امام می‌باشد که در این آیه اطاعت از آن واجب شده است، سخن صحیح و مطابق با صواب و واقع گفته است.

و از جمله احادیثی که دلالت دارند بر اینکه «ولیّ امر» در این آیات، همان ائمّه معصومین می‌باشند، علاوه بر روایات بسیاری که از طرف شیعه روایت شده است، حدیثی است که حافظ امیر حسین بدر الدین (متوفّی سنه ۶۶۲) که از علمای بزرگ زیدیه است، از مؤید باللَّه مسنداً روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام از معنای این حدیث سؤال شد:

«أَلَسْتُ أَوْلی بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قالُوا: بَلی یا رَسُولَ اللَّهِ! قالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ ... الخ».

حضرت صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از معنای آن سؤال شد، فرمود:

«اللَّهُ مَوْلایَ أَوْلی مِنْ نَفْسِی لا أَمْرَ لِی مَعَهُ وَأَنَا وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ. أَوْلی بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لا أَمْرَ لَهُمْ مَعِی، وَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ أَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لا أَمْرَ لَهُ مَعِی، فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ أَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لا أَمْرَ لَهُ مَعَهُ»؛[۱۰۴]

«خدا مولا و صاحب اختیار و مالك امر من است، اولی و برتر و صاحب اختیارتر به من است از خود من، امری از برای من با خدا (و در کنار ولایت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۱۰

خدا) نیست، و من ولی و صاحب اختیار مؤمنین هستم، سزاوارتر و صاحب اختیارتر از خودشان به خودشانم، از برای ایشان با من (و در عرض اختیار و ولایت من) امری و اختیاری نیست و هر کس را من مولا- و صاحب اختیارتر به او از خود او هستم که امری و اختیاری از برای او با من (و در عرض اختیار و امر من) نیست، پس علی مولا- و صاحب اختیار او است که سزاوارتر و صاحب اختیارتر به او از خود او است، امری (و اختیاری و ولایتی) از برای او با علی (و در عرض اختیار و ولایت او) نیست».

این گونه روایات نیز به ملاحظه اطلاقی که دارند و بیانی که از مفهوم ولایت و ولیّ می‌نمایند، جز به ائمّه معصومین علیهم السلام قابل انطباق نمی‌باشند، و با توجّه به این استفاده منطقی و صحیح از آیات و روایات می گوییم: ولایت بر اداره امور دین و دنیا و رتق و فتق امور و حکومت بین الناس در حدّی که در حکمت واجب است، و طبق قاعده لطف نیز لازم است و مختل و مهمل گذاردن آن موجب نقض غرض است، یکی از ابعاد این ولایت تشریعیه مطلقه پیغمبر و امام است، و ولایتی که فقیه دارد، از این بُعد ولایت امام مایه می گیرد و از این بُعد ولایت تشریعی، امام فقها را در عصر غیبت ولایت و مرجعیت داده است.

و امّا ولایت تشریعیه مطلقه، چنان‌که مستفاد از آیات و روایات است، برای غیر معصوم ثابت نیست؛ بلکه چنان‌که توضیح داده شد، جایز و صحیح نمی‌باشد.

بنابر آنچه گفته شد، ولایت تشریعی به این معنا؛ به مفهوم عامّ آن‌که اهل سنّت نیز قبول دارند، یکی از ضروریات دین است که انکار آن با شرایطی که در کتب فقه بیان شده، موجب کفر می‌شود؛ و به مفهوم خاصّش که بسیار حسّاس و آزادی بخش و مکتب جهاد و مبارزه است، جوهر مذهب شیعه به آن تقوّم دارد

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۱۱

و اسلام خالص و توحید حقیقی عملی و روح دین است و انکار آن، انکار مذهب و خروج از حریم مقدّس تشیّع است.[۱۰۵] از خداوند متعال می‌خواهیم که مسلمانان، مخصوصاً شیعیان را به این مفهوم ارزنده و نجات دهنده ولایت تشریعی بیشتر آشنا سازد و نظام امامت را در تمام شؤون حیات مادّی و معنوی و فردی و اجتماعی و سیاسی و فکری شیعه به طور کامل استقرار دهد و ما را به انجام تعهّداتی که برای حفظ این نظام و برقرار کردن آن و شیعه بودن برعهده داریم، موفّق فرماید.

«رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنتَ الْوَهّابُ»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۱۲

خلاصه برخی از مطالب کتاب

اکنون که به حول و قوه خدا، بحث ما در این کتاب به پایان رسید، مناسب است خلاصه‌ای از بعضی مطالب کتاب را یادآور شویم، و خلاصه‌گیری کامل را بر عهده خوانندگان آگاه و اندیشمند می‌گذاریم:

۱- پرهیز از غلوّ و شرک واجب است و ضلالتی از آن بدتر و تاریک‌تر نیست.

۲- پیغمبر و ائمّه اطهار علیهم السلام، انسان‌های نمونه و بشرهای مافوقند، باید فضایل و مقامات و درجات بلند آنان را تصدیق کرد.

۳- قول به استقلال بندگان در افعال و کارها، شرک و تفویض و باطل و محال است.

۴- استقلال غیر خدا در امر خلق و رزق و اماته و احیا و تدبیر امور کاینات کلًا یا بعضاً، یا به عبارت دیگر: ولایت تکوینیه مستقلّه مطلقه عامّه یا غیر عامّه، تفویض و شرک و غلوّ و باطل و محال است.

۵- قدرت و ولایت عبد به طور غیر مستقیم و باذن اللَّه و برحسب نظام متقن الهی بر اماته و احیا و شفای بیماران، و خلق و رزق و تصرف در اکوان- نه به عنوان اداره امور و خلق خلایق وسازمان دادن کاینات؛ بلکه طبق حکم مصالح عارضی و ثانوی در داخل این سازمان- شرک و غلوّ و تفویض نیست، و اعطای این قدرت به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۱۳

بعضی از بندگان، طبق حکمت و مصلحت لازم است. و اطلاق برخی از اسماء الحسنی بر عبد، به لحاظ افعالی که از عبد طبق این قدرت و ولایت صادر می‌شود، با وجود قرینه حالیه یا مقالیه‌ای که نحوه اطلاق آن اسم را- و اینکه به ملاحظه اتّصاف ذات به طور استقلال به مبدأ آن نیست- معلوم سازد، جایز است، چنان‌که عهده دار بودن بشر مناصبی را- مانند ملائکه- غلو نمی‌باشد و با بشریت او منافی نیست.

۶- چنان‌که تصرّف و ولایت مذکور در بند پنجم، به اعطای قدرت بر تصرّف از جانب خدا جایز است، به واسطه علوم اکتسابی و یا به تعلیم خدا و علوم لدنّی به اسباب و مسبّبات نیز به طور کلّی یا جزئی ممکن است.

۷- ولایت و قدرت تصرّف در اکوان، به این نحو که خداوند متعال اشیا را تکویناً فرمانبر و مطیع او قرار دهد، مانند نرم شدن آهن برای داود نبی- علی نبینا و آله و علیه السلام- جایز است و شرک و تفویض نیست.

۸- عهده‌دار بودن اداره تمام سازمان کاینات، به طور غیر مستقل و طبق قضا و قدر الهی و به عنوان مأموریت از جانب خدا، و عامل اجرای اراده حقّ و وسیله و واسطه بودن- مانند ملائکه مقسّمات و مدبّرات- شرک و غلوّ و منافی با توحید نیست؛ امّا چون با بسیاری از آیات قرآن و احادیث منافات دارد، قول به آن در حقّ نبیّ و ولیّ، محتاج به دلیل قاطعی است که قرینه بر صرف آیات و

روایات مزبور از ظواهرشان باشد. بله، به طور موجبه جزئیه، این مقام برای ملائکه و بشر ثابت است و شکّی در آن نیست.

۹- ولایت شخص بر نفس خود و آنچه مسخّر بشر است، تفویض نمی‌باشد.

۱۰- بعضی خوارق و معجزاتی که به وسیله انبیا و اولیا اظهار می‌شود، فعل خدا است و برخی معجزات، فعل شخص نبیّ یا ولیّ است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۱۴

۱۱- ولایت تکوینیه- که تکوینیه صفت ولایت باشد- به هر قسم و به هر نحو فرض و تصوّر شود، حتی مستقلّه و ذاتیه، حادث و غیر ازلی و تکوینی خواهد بود، و از سنخ ولایت ازلیه و غیر حادثه نیست. و اگر تکوینیه صفت به حال متعلق موصوف گرفته شود، شامل ولایت ازلیه الهیه بر امور تکوینیه نیز می‌شود.

۱۲- علّت فاعلی آفرینش، اراده خداوند متعال است، و پیغمبر و ائمّه اطهار- علیهم الصلاهٔ و السلام- علّت غایی می‌باشند.

۱۳- اعتقاد به اینکه وجود امام و منزلت و اثر او در عالم کبیر، تکویناً به منزلت و اثر قلب در عالم صغیر و هسته مرکزی اتم و شمس در منظومه شمسی است. و به عبارت دیگر: وجود پیغمبر و امام تکویناً در تربیت و رسیدن فیض الهی به سایر ممکنات و بقا و فعلیت استعدادات و رشد و کمال آنها مؤثر است، غلوّ و شرک و تفویض نیست و احادیث معتبر بر آن دلالت دارد.

۱۴- همان‌طور که عقل انسان عالم صغیر و غیب وجود بشر را اداره می‌نماید و بر آن حکومت دارد، همین‌طور امام برای اداره امور عباد و رتق و فتق و حلّ و فصل و تنظیم شؤون آنها، حکومت و ولایت دارد، که جامعه را به سوی فلاح و رستگاری رهبری نماید، هرچند این رهبری و ولایت، جعلی، و رهبری عقل و فرمان‌بری اعضا و جوارح از او تکوینی است.

۱۵- بر حسب ظواهر آیات و احادیث، خلق مجردات و ارواح مادّیات و اجسام از عدم، بلاواسطه فعل خدا است و تمام اینها خلق او می‌باشند و فاعل و علّت حقیقی، فقط ذات بی‌زوال او است، و اطلاق علّت به معنای مؤثر در وجود و خلق شیء در حقّ چیزی و کسی جز او جایز نیست؛ امّا خلق چیزی از ماده- مثل صورت پرنده از گل، یا شیر از صورت پرده- به اذن و طبق مصالح ثانوی و عارضی جایز است و واقع شده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۱۵

۱۶- پیغمبر و امام مجاری فیض خدا می‌باشند، به این معنی که علّت غایی آفرینش هستند، و عالم برای آنها و به طفیل وجود آنها آفریده شده و به طفیل و برکت وجود آنها، فیض وجود به تمام کاینات می‌رسد.

۱۷- اینکه گفته شود: پیغمبر و امام مجاری فیض هستند؛ به این معنا که:

مشیت الهیه بر این قرار گرفته که فیض خود را طبق تقدیرات الهیه و واقعیه از این مجاری- که مأمور و مکلّف و بلکه مفطور (نه به حدّ الجاء و اجبار) به فیض‌رسانی هستند، به فیض گیرندگان- اعطا کند، غلوّ و تفویض نیست و با مطالب حکما در صدور واحد از کثیر و ربط حادث به قدیم ارتباط ندارد. و عباراتی مانند: «إرادَةُ الرَّبّ فِی مَقادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَیْکُمْ» مؤید این کلام است.

و اگر گفته شود: این سخن هم- با فرض اختیار فیض رسان- از شائبه تفویض خالی نیست. گفته می‌شود: در صورتی تفویض است که به فرض عدم فیض‌رسانی، مستقیماً یا از مجاری دیگر، امکان افاضه فیض نباشد و اختیار آنها تمام علّت در رسیدن فیض به سایرین باشد.

۱۸- ولایت حقیقی بر تشریع احکام و جعل قوانین و کلّیه نظامات و در تمام شؤون، مختص به ذات احدیّت است، و قبول نظام‌های غیر شرعی، و آنچه منبع آن احکام و قواعد شرع و اوامر و نواهی و مقررات دینی نباشد، جایز نیست.

۱۹- تفویض مطلق امر دین به پیغمبر و امام، که به طور کلّی و بدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام نمایند، باطل است.

۲۰- تفویض بیان حکم به امام که هر وقت مصلحت بداند، «ما أَوْحَی اللَّهُ بِهِ إِلَی النَّبِیّ» را بیان کند، جایز است و اشکالی ندارد.

۲۱- تفویض تشریع، فی الجمله و در موارد معدوده و مقتضیه- مثل تعیین بعضی امور که برحسب روایات، مصلحت آزمایش و تربیت عباد یا مصلحت دیگر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۱۶

نُبوات اقتضا نماید- به شخص پیغمبر جایز است.

۲۲- نظام امامت و حکومت شرعی و اسلام، از عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله تا حال باقی و مستمر و برقرار است، و در هیچ عصر و زمان و در هیچ نقطه و مکان منقطع نشده و نخواهد شد.

۲۳- بر هر مسلمان واجب است که از این نظام پیروی نموده و آن را حاکم بداند و فقط اطاعت از این نظام نماید، و هرکس از اطاعت این نظام بیرون باشد، از ولایت و اطاعت خدا خارج است.

امید است خوانندگان گرامی، خودشان سایر مطالب کتاب را که هر یک در خور کمال توجّه و اهمّیت است، با دقّت خلاصه‌گیری فرمایند و نواقص آن را تکمیل کنند و بر لغزش‌های این کمترین، قلم عفو بکشند و برایم طلب مغفرت نمایند. خداوند متعال همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

اللَّهُمَّ إِنّا نَسْأَلُکَ إِیماناً لا أَجَلَ لَهُ دُونَ لِقآءِکَ،
أَحْیِنا ما أَحْیَیْتَنا عَلَیْهِ وَتَوَفَّنا إِذا تَوَفَّیْتَنا عَلَیْهِ،
وَابْعَثْنا إِذا بَعَثْتَنا، وَصَلِّ عَلی سَیِّدِنا وَنَبِیِّنا
أَبِی الْقاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ.
وَآخِرُ دَعْوانا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۱۷

تجلّی توحید در نظام امامت

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۱۹

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

الحمد للّهالّذی جعل الائمهٔ قوّامه علی خلقه، و حفظهٔ لدینه و ولاهٔ لأمره. و الصلاهٔ و السلام علی سیّد رسله ابی القاسم محمّد و آله الطاهرین، سیّما امام العصر و ناموس الدهر کاشف الضرّ و المحن، مولانا الحجهٔ بن الحسن، علیه و علی آبائه المعصومین من الصلوات انماها و من التحیّات ازکاها. اللّهمّ اجعلنا من الفائزین بولایته و اکرمنا بظهوره و شرّفنا بلقائه و املأبه الأرض قسطاً و عدلًا برحمتک یا ارحم الراحمین.

قال اللَّه تعالی:

«وَإِذِ ابْتَلَی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی قالَ لَایَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ».[۱۰۶]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۱

مقدمه

سیر توحیدی و معنوی و کمالی انسان، اگرچه به ظاهر از معرفهٔ اللّه و توحید و سایر صفات کمالیه باری تعالی آغاز می‌شود، در ادامه و امتداد نیز همان تکامل معرفت خدا و عقیده توحید و جلوه‌های آن است.

عقاید دیگر مثل نبوّت و امامت و معاد، هرچند اصولی مستقل در کنار عقیده توحید محسوب می‌شوند، در وجود و واقعیت یافتن متأخر از عقیده توحید و مرتبط به آن می‌باشند، و در واقع مکمّل آن و بسط و تفصیل معرفت خدا و صفات کمالی ذاتی و افعالی او است.

عقیده به نبوّت، مرتبه‌ای از مراتب کمال عقیده به توحید، و جلوه‌ای از جلوه‌های معرفت خدا است. همچنین عقیده به معاد و امامت، همه از شؤون و تجلّیات این عقیده است. آنانکه خدا را به اسماء الحسنی و صفات علیایی که دارد می‌شناسد، به فرستادن پیامبران و اعطاء معجزه به آنها و نزول کتاب و موازین و قواعد و احکام مورد نیاز بشر از جانب او ایمان می‌آورند، چنان‌که به نصب امام و وجود حجت در هر عصر و زمان و ولایت و سایر نظامات نیز ایمان می‌آورند.

همچنان که وقتی خدا را به عدل و حکمت و منزه بودن از کار لغو و عبث و بیهوده شناختند، به معاد ایمان می‌آورند. و خلاصه ابعاد معرفت خدا و فروع عقیده به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۲

توحید و صفات جمالیه و جلالیه حقّ تعالی مانند خونی که در بدن جریان دارد، در تمام مبانی و معیارها و اصول و فروع شرعی جریان دارد، و عقاید دیگر از آثار و لوازم عقیده اصلیه است.

موضوع این رساله تجلّی توحید در نظام امامت است که چون با تجلّی توحید در کل رسالات انبیا و رسالت اسلام و تجلّی آن در امامت حضرت مهدی علیه السلام ارتباط دارد، به حول و قوه الهی آن را در چهار گفتار زیر به پایان می‌رسانیم.

۱- تجلی توحید در کل رسالات انبیا و معارف و شرایع آسمانی.

۲- تجلی توحید در اسلام.

۳- تجلی توحید در نظام امامت.

۴- تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۳

چهار گفتار پیرامون: تجلّی توحید در نظام امامت

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۵

گفتار اوّل: تجلّی توحید در رسالات انبیا

تجلّی توحید را در رسالت انبیا، به سه گونه می‌توان تحت بررسی قرار داد:

اوّل: از جهت پایه بودن ایمان به خدا و عقیده به توحید، برای عقیده به نبوات و رسالت‌های آسمانی که بدیهی است عقیده به توحید مانند زیربنا، و عقیده به نبوّت و هر عقیده حقّ دیگر نسبت به آن، مانند روبنا است. چنان‌که کل عقاید حقّه و بینش‌هایی که انسان دارد، و برداشت‌هایش از مکتب‌های مختلف نسبت به اخلاق و اعمال و روش زندگی و شکل نظاماتی که حاکم می‌شود، زیربنا است.

بنابراین با نداشتن بینش توحید، رسیدن به ایمان به نبوات، طفره و محال است.

دوم: از جهت رسالت انبیا که عمده و اساس آن دعوت به توحید و یکتاپرستی و پرورش موحّد و یکتاپرست می‌باشد.

قرآن مجید، رسالت پیامبران و کوشش و تلاش آنها را در دعوت به توحید و تربیت افراد موحد، و ساختن جامعه توحیدی، و همچنین مبارزه آنها را با مظاهر شرک و طاغوت پرستی، شرح داده و نشان می‌دهد که در طول تاریخ جهان، انبیا بودند که فطرت توحیدی مردم را بیدار کرده آنها را از پرستش طاغوت‌ها نجات داده‌اند. چنان‌که در این آیه می‌فرماید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۶

«وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»؛[۱۰۷]

«همانا در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم (تا به خلق ابلاغ کند) که خدای را پرستش کرده و از بتان و طاغوت‌ها دوری گزینند».

یکی از پیغمبران بزرگ که در قرآن مجید از او تجلیل شده است، حضرت ابراهیم، ابوالانبیاء است که با شرک و بت پرستی نمرود و نمرودیان، به آن شکل بی‌سابقه و بی‌نظیر مبارزه کرد و افکار را علیه شرک و بت پرستی و نمرود و طاغوت بسیج کرد و از قدرت طاغوتی نمرود نهراسید و با فریاد:

«إِنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ»؛[۱۰۸]

«از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید من بیزارم».

و آیه:

«إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ»؛[۱۰۹]

«همانا من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است».

دل‌ها را تکان داد و مردم را به خودیّت خودشان و به فطرتشان باز گرداند.

این پیامبران، همه در کنار مستضعفان و محرومان جامعه بودند و استعباد و استبداد را محکوم می‌کردند، و با فقرای مؤمنین همان روابط را داشتند که با اغنیای ایشان داشتند. و خلاصه زبانشان و دعوتشان و عملشان و ثروتشان همه از توحید و دواعی الهی ملهم بود، و زندگی موحدین را به همه درس می‌داد. در خوف و رجا و توکّل و عبادت و محبّت، توحید در خوف و توحید در توکّل و عبادت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۷

و محبّت، اساس کارشان بود.

گفته نشود: چگونه دعوت انبیا به توحید، منطقی است با اینکه عقیده به نبوّت فرع عقیده به توحید است و با گفته پیغمبران، اثبات وجود خدا و توحید او قابل توجیه نیست؟

زیرا جواب داده می‌شود: دعوت انبیا دو بخش دارد: یک بخش آن مربوط به توحید و خداشناسی و اصل نبوّت عامه و همچنین دعوت به عناوین کلّی است، مثل راستی و امانت و عدالت و رحم و ترک ظلم و خیانت و غیر اینها از اموری که عقل، حسن یا قبح

آنها را درک می‌نماید. در این بخش، نقش انبیا تذکّر و استخراج فطریات و به کار انداختن قوای عقلی و فکری بشر است. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«فَبَعَثَ فِیهِمْ رُسُلَهُ وَ وَاتَرَ إِلَیْهِمْ أَنْبِیاءَهُ لِیَسْتَأْدُوهُمْ مِیثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ یُذَکِّرُوهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ وَ یَحْتَجُّوا عَلَیْهِمْ بِالتَّبْلِیغِ وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛[۱۱۰]

«پس خدای تعالی پیغمبران خود را در بین آنان برانگیخت و ایشان را پی در پی می‌فرستاد تا عهد و پیمان خداوند را که جبلی آنان بود بطلبند و به نعمت فراموش شده یادآوری‌شان کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو نمایند و عقل‌های پنهان شده را بیرون آورده به کار اندازند».

در این بخش، دعوت پیامبران متکی بر عقل و فطرت است و از کسی نمی‌خواهند که تعبّداً دعوت آنها را بپذیرد.

بخش دیگر دعوت انبیا مربوط است به دعوت به رسالت خودشان و وحیی که بر آنها نازل می‌شود، و تعیین مصادیق ظلم و خیانت و عدل و امانت و احکام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۸

و نظامات. در این بخش، طبعاً بایـد دعوت متوجّه کسانی باشـد که به خـدا و عالم غیب ایمان آورده باشـند، و لـذا در مسأله واجب بودن روزه می‌فرماید:

«یاأَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ ...»؛[۱۱۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما نوشته شد ...».

و همچنین در موارد دیگر که متجاوز از هشتاد مورد است.

و در اینجا است که باید پیغمبر، دلیل صدق و بیّنه‌ای مثل معجزه داشته باشد.

بنابراین اشکال اینکه دعوت انبیا به توحید، «دورگونه» بوده و قابل توجیه نیست، مرتفع می‌شود.

سوم: شـکل تجلّی توحیـد در رسـالت انبیـا این است که دین، از جهت اینکه متضـمن برنامه‌ها و قوانین و احکام و نظامات مربوط به نواحی متعدد زندگی بشـر است، تحقّق دهنده توحید نظام و توحید قوانین می‌گردد، و آنچه در این توحید، اصل است این است که بشـر از جهت اینکه اجتماعی و مدنی الطبع است و از جهات دیگر، نیازمند به قوانین و احکامی است که عمل به آنها سـعادت دنیا و آخرت و کمال مادّی و معنوی او را تأمین نمایـد. و کسـی غیر از خداونـد متعال صـلاحیّت وضع قوانین و احکام را ندارد؛ زیرا خدا است که بر کل افراد بشر و انس و جن و ملائکه، حتی انبیا و اولیا ولایت دارد.

و به عبارت دیگر، آنچه در صـلاحیت جعل احکام و وضع قوانین و قواعـد شـرط است دو چیز است: یکی اینکه قانون گـذار کسـی باشـد که عالم به تمام مصالـح و مفاسـد امور و نواحی جسم و روح و قوا و غرایز و نیازهای فردی و اجتماعی مردم باشد، و از اینکه فایده‌ای از عمل به آن قوانین ببرد، منزّه باشد و متهم به داشتن غرض خاصّی در جعل قوانین نشود و در معرض این اتهام هم نباشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۲۹

بـدیهی است این صـلاحیت را کسـی غیر از خداونـد متعال دارا نیست که هم عام به تمام مصالح و مفاسد است و این انسان شـناخته نشـده را آفریـده و می‌شـناسد، و از درون او و نهـان او آگـاه است، و از هرگونه نقص و غرض، چون غنی بالـذات و کامـل بالـذات است، منزّه و مبرّا است.

دوم اینکه قانونگذار کسـی باشد که بر همه انسان‌ها بالذات ولایت داشته باشد، و اختیارش نسبت به انسان و تعیین برنامه امورش، از اختیار خود انسان بیشتر باشـد و بلکه اختیار انسان، چه تکوینی و چه تشـریعی به تکوین و تشـریع او باشـد. پر واضـح است که چنین کسـی نیز، غیر از خداوند متعال نیست که مالک و صاحب و خالق و رازق همه بشر و همه مخلوقات است و همه تحت ولایت مطلقه

او هستند،[۱۱۲] و همه احکام و تکالیف باید به وحی او و مستند به او باشد، و مداخله در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۰

این امور، مداخله در شؤون ربوبی و استکبار و استعلا و خلاف توحید است. و به همین جهت است که به حکم آیه کریمه:

«قُولُوا آمَنّا بِاللَّهِ وَما أُنزِلَ إِلَیْنا وَما أُنزِلَ إِلَی إِبْراهِیمَ وَإِسْماعِیلَ وَإِسْحاقَ وَیَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ وَما أُوتِیَ مُوسَی وَعِیسَی وَما أُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبّهِمْ لَا نُفَرّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»؛[۱۱۳]

«بگویید که ما به خدا و به آن کتابی که بر پیغمبر ما و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او و موسی و عیسی و به همه آنچه بر پیغمبران از جانب خدا نازل شده ایمان داشته و عقیده مندیم و بین هیچ یک از پیغمبران فرق قایل نشده و تسلیم فرمان او هستیم».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۱

باید به نبوّت تمام انبیا، ایمان داشته باشیم. دعوت همه، دعوت به خدا بوده است و در جوهر و حقیقت، واحد بوده و آن اسلام و تسلیم بودن در برابر خدا، و حکم و فرمان خدا و قانون خدا است. امّت پیغمبران در این دین، امّت واحده هستند،

«وَإِنَّ هذِهِ أُمَّتُکُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنا رَبُّکُمْ فاتَّقُونِ»؛[۱۱۴]

«و این مردم همه یک دین دارند و متفق الکلمه هستند و یک امتند و من یگانه خدای شما هستم پس از من بترسید».

نسبت به همه آنها صادق است. یهودیّت و نصرانیت و این‌گونه الفاظ، نمی‌تواند عنوان دعوت انبیا و معرّف آن باشد، چنان‌که ایمان به موسی و عیسی اگر فقط ایمان به وحیی باشد که بر آنها نازل شده و از مسائل نامعقول و باطلبی که در تورات و اناجیل رایجه است منزّه باشد، بدون ایمان به رسالت حضرت خاتم الانبیا، اسلام نمی‌باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۲

گفتار دوم: تجلّی توحید در اسلام

تجلّی توحید در اسلام، به قدری نیرومند و پر تلألؤ است که اسلام و توحید و موحّد و مسلم، مانند دو لفظ مترادف، مفهوم واحد یافته، و به گفته بیگانگان- مثل گوستاو لوبون- عقیده توحید، تاج افتخاری است که در بین ادیان بر سر اسلام نهاده شده است.[۱۱۵] اسلام، دین خدا است دین توحید است و دین همه پیغمبران و پیروان راستین‌شان دین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است، نه برای دین حقّ اسمی بهتر از این اسم می‌توان یافت، و نه برای بشر، واقعیت و اصالتی اصیل‌تر و عالی‌تر از مفهوم این اسم. و این از قضایایی است که می‌گویند: «قیاساتها معها» دلیلش با خودش می‌باشد، و خودش دلیل خودش است.

دین حقّ غیر از اسلام، به حقّ نخواهد بود و هر تعبیر دیگر که از دین حقّ بشود، اگر مفهومش، مفهوم کلمه «اسلام» یا کلماتی که در لغات دیگر با آن مترادفند، نباشد، دین حقّ نیست. خدا واحد است، و دین حقّ واحد است و آن اسلام است که در مفهومش هیچ‌گونه دوگانه خواهی و دوگانه پرستی و شرک نیست. تسلیم خدا بودن، و فرمانبردار و فرمان پذیر بی‌قید و شرط او بودن، هم به اعتقاد و هم به عمل،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۳

اسلام است. برای انسان هم، عالی‌تر از این، مقام و مرتبه‌ای نیست و کمالی از این بالاتر نمی‌شود. لذا خداوند متعال پیغمبر جلیل خود حضرت خلیل علیه السلام را در قرآن مجید مسلم خوانده است و از پسران یعقوب حکایت می‌فرماید که در پاسخ پدرشان که در هنگام درگذشت از این جهان، به آنها گفت:

«ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی»؛

«بعد از من چه کسی را می‌پرستید؟»

گفتند:

«نَعْبُدُ إِلهَکَ وَإِلهَ آبَآئِکَ إِبْرَاهِیمَ وَإِسْماعِیلَ وَإِسْحاقَ إِلهاً وَاحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»؛[۱۱۶]

«خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که معبود یگانه است و ما مطیع فرمان او هستیم».

بنابراین اگرچه اسلام، عنوان و نام و رسالت دعوت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می‌باشد و پس از ظهور آن حضرت، بر غیر آنچه آن حضرت به آن رسالت داشته، صحّت اطلاق ندارد، امّا این نامگذاری و حصر عنوان اسلام به این دین، برای این است که اسلام خالص است، و اسلام هیچکس، جز به تسلیم در برابر این دین و پذیرفتن احکام و محرمات و واجبات آن محقق نمی‌شود، و یکی از شواهد بر خاتمیت این دعوت و بقای آن تا روز قیامت این است که در عصری که مفهوم اسلام مجهول و ناشناخته مانده بود و نام‌ها و عنوان‌ها و برچسب‌های ناجور، به ادیانی که سابقه الهی و حقانیت داشتند، زده بودند و نه فقط این نام‌ها نارسا و معرّف حقیقت آنها نبود، بلکه با اسلام مغایر و منافی بود، در چنین زمانی، این دعوت بر اساس

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۴

وحی الهی، اسلام را به جهانیان عرضه کرد، و صریحاً در مثل آیه:

«وَمَن یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ»؛[۱۱۷]

«هر کس غیر از اسلام دینی را اختیار کند هرگز از او پذیرفته نیست».

و آیه:

«إِنَّ الدّینَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلامُ»؛[۱۱۸]

«همانا دین (پسندیده و پذیرفته شده) در نزد خدا اسلام است».

اسلام را یگانه راه نجات اعلام کرد. و در آیاتی مثل:

«فَلَا وَرَبِّکَ لَایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَایَجِدُوا فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً»؛[۱۱۹]

«نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی که بکنی هیچ‌گونه اعتراض در دل نداشته و کاملًا از جان و دل تسلیم فرمان تو باشند».

و آیه:

«وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»؛[۱۲۰]

«هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند اراده و اختیاری نیست».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۵

و آیه:

«وَمَن یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی ؛[۱۲۱]

«و هر کس روی تسلیم و رضا به سوی خدا آورده و نیکوکار باشد چنین کسی به محکم‌ترین رشته الهی چنگ زده».

و آیه:

«وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّن دَعا إِلَی اللَّهِ وَعَمِلَ صالِحاً وَقالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ»؛[۱۲۲]

«چه کسی در جهان، از آن کس که خلق را به سوی خدا خواند و نیکوکار گردید، و همی به عجز و لابه گفت که من تسلیم خدایم، بهتر و نیکوکارتر است».

و آیات دیگر، ویژگی‌ها و آثار و جلوه‌های اسلام و حقیقت دین را به نحوی که هیچ تعلق و وابستگی به گروه و نژاد و منطقه‌ای نداشته باشد، و اصول و فروع آن فطری و خردپسند، و در همه ازمنه و اعصار، وحدت دینی را تأمین نماید، روشن فرمود؛ که پس از چهارده قرن، یگانه بیان کامل و جامع و بی‌بدیل، دین حقّ است، و الی الابد هم بی‌بدیل خواهد بود. همه باید به این دین بگروند و همه باید ندای وحدت سر دهند و اسلام را که عالی‌ترین و کامل‌ترین طرح وحدت است، بپذیرند و شعارهای وحدت:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَيكُمْ»؛[۱۲۳]

«همانا گرامی‌ترین شما، نزد پروردگار پرهیزکار و باپرواترین شما است».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۳۶

و «النـاس کلّهم بنو آدم و آدم خلق من التراب و لاـ فضـل لعربیّ علی عجمیّ و لاـ عجمیّ علی عربیّ و لا احمر علی ابیض و لا ابیض علی احمر الّا بالتقوی»؛[۱۲۴]

«همه مردم فرزند آدمند و آدم از خاک خلق شده و هیچ فضل و برتری بر هیچ عربی نسبت به عجمی و بر هیچ عربی و بر هیچ سرخ پوستی به سفید پوستی، و بر هیچ سفید پوستی به سرخ پوستی نیست مگر به تقوا».

را سر دهند، و زبان حال و مقال همه مردم جهان، از هر نژاد، و اهل هر قاره و شهر و روستا این باشد:

الصین لنا و العرب لناو الهند لنا و الکلّ لنا

اضحی الاسلام لنا دیناًو جمیع الکون لنا وطناً

توحید اللّه لنا نوراعددنا الروح له سکنا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۳۷

گفتار سوم: تجلّی توحید در نظام امامت

امامت و رهبری نیز در ابعاد متعدّدی که دارد، شعاع و شعبه عقیده توحید است و به آن استناد دارد، و چنان‌که از آیه:

«إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً»؛[۱۲۵]

« (وقتی خداوند ابراهیم را امتحان کرد، فرمود:) من تو را به پیشوایی خلق برگزینم».

و نیز آیه:

«إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ»؛[۱۲۶]

«همانا ما تو را در زمین، مقام خلافت دادیم».

استفاده می‌شود، امامت با تمام ابعاد عمیق و ارزنده‌ای که دارد، که از جمله خلافت و جانشینی در ارض و زمامداری و مدیریت امور عامّه و حکومت کردن بین مردم است، فقط از سوی خدا و به نصب و تعیین او است، و کسی با خدا در آن حقّ مشارکت ندارد.[۱۲۷] و اصالت توحیدی امامت از اینجا معلوم می‌شود که بر حسب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۳۸

عقیده توحید، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقیه مطلقه، مختص به خدا است و حق و حقیقت این صفات فقط برای او ثابت است که:

«هو الولیّ و هو الحاکم، و هو السلطان و هو المالک- و ألا له الخلق و الأمر- و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید».

و هیچکس در عرض خدا، حتی بر نفس خود، نه سلطنت و ولایت تکوینی دارد، و نه ولایت تشریعی؛ تا چه رسد به اینکه بر

دیگری ولایت یا حکومت داشته باشد، یا مالك امر او باشد. بنابراین، هر حکومتی که از جانب خدا و به اذن او نباشد، طاغوتی و مداخله در کار خدا و حکومت خدا است، و هرگونه پذیرش و فرمانبر از آن، پذیرش از فرمان طاغوت، و حرکت در جهت مخالف دعوت انبیا است که در قرآن مجید در مثل این آیه بیان شده است:

«وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی کُلّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».[۱۲۸]

نظر به اینکه مفهوم طاغوت، چون اعم است شامل فرمانروایان مستبد و حکومت‌های غیر شرعی و طغیانگر نیز می‌باشد.

همچنین، هر ولایتی باید از جانب خدا و مستند به خدا باشد، حتی ولایت پدر بر فرزند صغیرش، و ولایت شخص بر نفس و مال خودش و ولایت فقیه در عصر غیبت امام عصر علیه السلام ۱۲۹] و ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام همه باید از جانب خدا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۳۹

باشد، و هر ولایتی از جانب او نباشد، هیچ اعتبار و اصالتی ندارد، و اگر خدا پدر را بر فرزند صغیرش ولایت نداده بود، ولایت بر او نداشت، و اگر شخص را بر خود و مالش ولایت نداده بود یا مالکیت او را بر آنچه حیازت کرده یا زمینی که آن را احیا و آباد کرده یا به هر سببی از اسباب تملّك مالك شده، مقرر نفرموده بود، ادعای مالکیت او، ادعای مالکیت در ملك خدا بدون اذن او بود.[۱۳۰] البته این ولایت‌های شرعی از هر نوعش که باشد، بی‌مصلحت نیست و ریشه فطری دارد. و تشریع بر طبع فطرت واقع شده است، امّا همین امور فطری هم بدون امضای خداوند متعال در عالم تشریع معتبر نیست.

بناء علیهذا چون حکومت و ولایت اختصاص به خدا دارد، غیر از خدا دیگری نمی‌تواند در آن مداخله کند، مگر به اذن او در حدود تشریع و دستور او.

بدیهی است که این ولایت و حکومت و مالکیت که برای بعضی بندگان به اذن خدا اعتبار می‌شود، اعتباری و قراردادی بوده و حقیقی نیست، لذا به عزل و اسباب دیگر، قابل زوال و انتقال است. این ولایت از نوع ولایت و حکومت الهیّه نیست، چون حکومت و ولایت خدا حقیقی و خود به خود و دائم و ابدی است و مقتضای ارتباط و تعلق مخلوق به خالق، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقی خالق است.

مخلوق، هویتش مملوکیت و نیازمندی و فرمان پذیری و عنایت خواهی است. نه مملوکیت بنده و تحت ولایت خدا بودن او قابل این است که از او سلب شود، چون

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۰

ذات او، هویتش و واقعیتش همین است، و نه مالکیت و حکومت و ولایت خدا بر بندگانش قابل سلب و اعطا و انتزاع است.

بنابر آنچه گفته شد، نظام امامت و خلافت و ولایت باید از جانب خدا و انفاذ و اجرای ولایت و حکومت خدا باشد، تا حکومت، شرعی و اطاعت از اوامرش واجب باشد. و به این ترتیب است که هرگاه از جانب ولی امر علیه السلام یا هر یك از مجتهدین جامع الشرایط که در عصر غیبت نیابت عامّه دارند حکمی صادر گردد و مخالفت آن شود، در حکم استخفاف به حکم خدا و ردّ بر امام علیه السلام خواهد بود، با این تفاوت که در فرمان علما و فقها به حکم:

«لا طاعهٔ لمخلوق فی معصیهٔ الخالق»؛

«برای هیچ فردی، در معصیت خدا، اطاعت از فرد دیگر نیست».

اگر حکم به معصیت باشد، اطاعت فرمان به معصیت، موضوع پیدا نمی‌کند و حدیث شریف «لا طاعهٔ لمخلوق فی معصیهٔ الخالق» به اطاعت از پیغمبر و امام نظر دارند.

این نظام امامت در بعد حکومتی و ولایتش، بر عکس آنانکه می‌گویند نظام حکومت باید از پایین به بالا باشد و اساس و قاعده آن

را شوراهای روستایی می‌شمارند، نظام از بالا به پایین را معین کنند، یا پایینی‌ها باید تابع تصمیم و نظرات بالایی‌ها باشند، و شورای وزارتخانه‌ها بر شوراهای استان‌ها، و استان‌ها بر شهرها، و شهرها بر بخش‌ها و روستاها حاکم باشند، یا اینکه یک نفر مثل نظامات استبدادی به نام شاه و امیر و پیشوا و خان در بالا بنشیند، و هرچه هوس می‌کند فرمان دهد و خود را بر مردم تحمیل نماید. هیچ یک از اینها نیست.

نظام اسلام که همان نظام امامت و حکومت شرعی است، نه حکومت از پایین

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۴۱

به بالاـ است،[۱۳۱] و نـه فرمـانروایی از بالاـ بـه پـایین است، بلکه نظـام خـدا است که همه در آن، مجرای احکـام خـدا می‌شونـد، و حکومت و امارت چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ ابن عباس فرمود، وسیله اقامه حقّ و دفع باطل است و اگر از این حدّ و این شعار که اقامه حقّ و دفع باطل است، خارج باشد نه حکومت شرعی است و نه اطاعت از آن واجب است.

در این نظـام همه متصـدیان امور در اجرای احکـام خـدا مسؤولنـد و هیـچ مـادونی از مـافوق، در تخلّف از قـانون و قـانون شـکنی و معصـیت خـدا نبایـد اطاعت کنـد و هیچ مقامی حتی شـخص خلیفه نمی‌تواند از مردم توقعی غیر از عمل به احکام الهی و اطاعت از قانون داشته باشد.

در این نظـام برای به دست آوردن مقامـات، چنـان‌که در نظامـات دیگر انجام می‌شود، بین اشـخاص مسابقه و مزاحمت نیست و اگر کسی برای کسب علوّ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۴۲

و برتری شخصی یا گروهی، بخواهد مقامی را به دست آورد، صلاحیّت آن مقام را ندارد.

در این نظـام، مقام، تعهـد و تکلیف آور است و هرچه مقام انسان حسّاس‌تر و حـدود قلمرو آن وسـیع‌تر باشـد، مسؤولیت و تکلیفش بیشتر می‌شود، و ارزش صاحب هر مقامی به میزان خلوص نیت، و حسن معامله‌ای است که در عمل داشـته باشد. بسا که یک رفتگر برای حسن نیّت و خلوصـی که در کار خود دارد و مراقبتی که برای خدا در انجام وظیفه نشان می‌دهد، از حاکم شـهر و والی اسـتان شریف‌تر و در درگاه خدا عزیزتر باشد.

در این نظام همان طور که «عدی بن حاتم» در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه گفت:

«لا یَخافُ الْقَوِیُّ ظُلْمَهُ وَلا یَیْأَسُ الضَّعِیفُ مِنْ عَدْلِهِ»

قوی و ضـعیف هر دو در امان بودند؛ هیچ نیرومندی از ستم علی علیه السلام نمی‌ترسید؛ چون می‌دانست هرگاه بخواهد او (قوی که خلاف کرده) را کیفر و مجازات کند، از حدّ قانون تجاوز نمی‌نماید و از سر خشم و احساسات و به هوای نفس و کینه شخصـی، او را بیش از حـدّ قانون کیفر نمی‌دهـد. ضـعیف نیز از عـدل او مأیوس نمی‌گردید؛ چون می‌دانست اگر تمام اقویا و زورمندان در یک صف بایستند و یـک نفر ضـعیف در صف دیگر، علی علیه السـلام در کنـار ضـعیف می‌ایستد و از او حمـایت می‌کنـد. او حاکم و زمامداری است که هرگز حقّ ضعیف را وا نمی‌گذارد و از احقاق حقّ او صرف نظر نمی‌کند، چنان‌که علی علیه السلام فرمود:

«الذَّلِیلُ عِنْدِی عَزِیزٌ حَتَّی آخُذَ الْحَقَّ لَهُ وَ الْقَوِیُّ عِنْدِی ضَعِیفٌ حَتَّی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۴۳

آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ»؛[۱۳۲]

«ذلیـل پیش من عزیز است تـا اینکه حقّ را (از ظـالم) برایش بگیرم، و قوی پیش من ضـعیف است تـا اینکه حقّ (ضـعیف‌ها) را از او بگیرم».

و بالاخره این نظام امامت است که تبلور عقیـده توحیـد در آن ظاهر می‌شود، و جامعه بی‌امتیاز توحیـدی،[۱۳۳] و امت واحـد و دین

واحـد و قـانون واحـد و حکومت واحـد و جهـانی و همیشه نو و مترقّی اسـلام را تحقق می‌بخشـد، چنان‌که از بعضـی روایات که در تفسیر آیه کریمه:

«فَمَن کانَ یَرْجُوا لِقآءَ رَبّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَهِٔ رَبّهِ أَحَداً»؛[۱۳۴]

«پس هرکس به لقای پروردگارش امیدوار است، باید نیکوکار شده و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند».

استفاده می‌شود، شـرک نورزیدن به عبادت خدا این است که: نظام دیگری را غیر از نظام امامت که نظام الهی است، نپذیرد و برای ائمّه علیهم السلام که این ولایت را دارند، شریک قرار ندهد.

از جمله در تفسیر عیّاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که درباره این آیه از آن حضرت سؤال شد، فرمود:

«الْعَمَلُ الصّالِحُ؛ الْمَعْرِفَهُٔ بِالْأَئِمَّهِٔ، وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَهِٔ رَبّهِ أَحَداً؛ التَّسْلِیمُ لِعَلِیّ علیه السلام، لا یُشْرِکُ مَعَهُ فِی الْخِلافَهِٔ مَنْ لَیسَ ذلِکَ لَهُ وَلا هُوَ مِنْ أَهْلِهِ»؛

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۴

«عمل صالح، معرفت ائمّه است. و تسلیم علی علیه السلام بودن؛ یعنی احدی را شریک در عبادت پروردگارش قرار ندهد و کسی را که خلافت برای او نیست و اهل آن نمی‌باشد، با او (علی علیه السلام) شریک قرار ندهد».

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که در تفسیر «وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَهِٔ رَبّهِ أَحَداً» فرمود:

«لا یَتّخِذُ مَعَ وِلایَهِٔ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیهِمْ غَیْرَهُمْ، وَوِلایَتُهُمْ الْعَمَلُ الصّالِحُ، مَنْ أَشْرَکَ بِعِبادَهِٔ رَبّهِ فَقَدْ أَشْرَکَ بِوِلایَتِنا وَکَفَّرَ بِها وَجَحَدَ أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ علیه السلام حَقَّهُ وَوِلایَتَهُ»؛

«با ولایت آل محمّـد- صلوات اللَّه علیهم- ولایت غیر ایشان را نگیرد، و ولایت ایشان عمل صالـح است؛ کسـی که شـرک ورزد به عبادت پروردگارش، پس به تحقیق شـرک ورزیـده است به ولایت ما و به آن کافر شـده و جاحد و منکر حقّ و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام شده است».

از آنچه در این گفتار بیان شـد، معلوم گردید که: امامت نیز مثل نبوّت از اموری است که به نصب و جعل الهی می‌باشد و نصب آن فقط حقّ خدا است که برحسب حکمت و دلایل عقلیه محکم مثل قاعده لطف لازم است.

و خلاصه این است که: تصـرّف در امور عامّه و رتق و فتق امور و حلّ و فصل کارها و اعمال ولایت بر خلق اللَّه، اگرچه یک نفر هم باشد، تصـرف در سلطنت الهی و ملک خدایی است که باید به اذن خدا باشد؛ چنان‌که بر حسب آیات قرآن مجید و احادیث متواتر که از طریق شـیعه و سـنی روایت شده است، در امّت این برنامه انجام شده و نظام امامت توسط حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مردم ابلاغ شده و "اولو الامر "که تا روز قیامت عهده‌دار این منصبند و دوازده نفرند، به امّت معرفی شده‌اند.

بنابراین صحّت روش و برنامه‌ای که شیعه در نصب امام معتقد است، برای کسی که به توحید ایمان دارد، نیاز به دلیل ندارد؛ زیرا در مشروعیت امامت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۵

و ولایت به اذن اللَّه و نصب الهی، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. فقط سؤالی که پیش می‌آید، این است که:

اوّلًا: اذن خدا وجود دارد یا نه؟

ثانیاً: چه افراد و شخصیّت‌هایی مورد این عنایت الهی شده‌اند؟

پاسـخ سؤال اوّل از بیانات گذشـته معلوم شـد، با توجّه به اینکه مجوّز شـرعی برای مداخلات خودسـرانه و غیر مسـتند به خدا در بین نیست؛ و بـا توجّه به اینکه مسـأله نظـام و برنـامه اداره امور و زمامـداری امری نیست که قابل تعطیل و بی‌نظم و ترتیب باشـد؛ و نیز با توجّه به اینکه وجود برنامه پشـتوانه‌دار و مشروع و مستند به خدا در آنچه که مقصود از آفرینش بشر است، دخالت عمده دارد، حتماً

از جانب خدا نظام اکمل و اتمّ پیشنهاد و تعیین شده است و امکان ندارد در دینی مثل اسلام که حتی از بیان مستحبّات و مکروهات در موارد جزیی کوتاهی نشده، نسبت به چنین امر بزرگی با نقش و اثری که در اجرای احکام و حفظ مصالح عباد و رعایت حال مستضعفان و محرومان و سیر خلق به سوی خدا دارد، کوتاهی شود.

حاشا و کلّا! از صاحب شریعت با آن همه عنایت که به تربیت بندگان خود دارد و از هدایت‌های تشریعی و تکوینی در هر قسمت دریغ نفرموده، در چنین امری آنها را از رحمانیت و رحیمیت و ربّانیت و فیاضیت خود محروم فرماید.

حاشا و کلّا! چگونه ممکن است پیغمبر در چنین امر بزرگی که در تمام شؤون امّتش دخالت دارد، برنامه و دستور جامعی نداده و امت را حیران و سرگردان گذارده باشد، و با این حال بفرماید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۶

«قَدْ تَرَکْتُکُمْ عَلَی الْبَیْضآءِ لَیْلِها کَنَهارِها لا یُزِیغُ بَعْدِی عَنْها إلّا هالِکٌ»؛[۱۳۵]

«شما را ترک کردم در راهی روشن و واضح که شبش مانند روز آن است؛ از آن منحرف نمی‌گردد مگر هلاک شونده».

از این حدیث می‌فهمیم: ارشادات و تعالیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه تاریکی‌ها و تحیّرها را از میان برده است و اگر امری مثل امر خلافت و امامت را مهمل گذارده بود، این حدیث شریف نامفهوم بود؛ بلکه اگر امر امامت غیر مشخص و بی‌برنامه مانده بود، با آن تأکیدی که شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله در معرفت امام فرموده است، آیه کریمه:

«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی»؛[۱۳۶]

«امروز دین شما را برای شما کامل کرده و نعمتم را بر شما تمام نمودم».

شأن نزول پیدا نمی‌کرد.

و امّا پاسخ سؤال دوم این است که: از احادیث کثیره متواتره استفاده می‌شود که تبلیغ این موضوع از آغاز بعثت و سال سوم و هنگام نزول آیه شریفه:

«وَأَنذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ»؛[۱۳۷]

«قوم و خویش نزدیکت را بیم ده».

تا بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و ارتحال آن حضرت به رفیق اعلی، در مناسبات و فرصت‌های متعدد انجام شده و نظام رهبری مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مشخص و معین گردید.

علاوه بر اینکه: هر شخص منصف، اگر به کتاب‌های تاریخ و تفسیر و حدیث

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۷

و کلام و فِرق مسلمین و اسرار افتراق آنها مراجعه نماید، تصدیق می‌کند که هیچ یک از نظاماتی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عهده‌دار امور مسلمین شدند، این خصیصه را که شرعیت آنها را بتواند به وحی و تنصیص رسول خدا صلی الله علیه و آله مستند دانست، نداشتند؛ هرچند بعد از وقوع، دیگران خواستند برای مشروعیت آن دلایلی بسازند، این تلاش‌ها جای‌گیر نشد که حتی در مثل زمان- که جهان اسلام به ضررهای جدا بودن دین از سیاست پی برده و آماده این می‌شود که دین را در همه نواحی زندگی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و فرهنگی و غیرها حکومت دهد- افرادی چون "عبدالکریم خطیب "که از نویسندگان معروف اهل سنّت و صاحب آثار و تألیفات متعدد است، در ضمن بررسی‌های خود راجع به خلافت و امامت، نظام‌های گوناگونی را که در عالم اسلام به وسیله افراد و مکتب‌های معارض با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکومت یافت، بررسی کرده و دلایل شرعی بودن آنها را تحت دقت و مطالعه قرار داده و به این نتیجه می‌رسد که برای مسأله امامت و خلافت، در اسلام طرح و پیشنهادی نیست و به خود مردم واگذار شده و در این مسأله دین از سیاست جدا است! و در واقع نظر می‌دهد؛ رژیم‌هایی که بر امور

مسلمین در طول چهارده قرن مستولی شده و از این به بعد روی کار بیایند، باید به واسطه خود مردم انتخاب شوند.

نظر دیگر اهل سنّت این است که: هرکس مسلّط شد و زمام امور را به دست گرفت، باید از او اطاعت کرد، که در حقیقت نظر به شرایط و صفات حاکم و عدالت و فسق او نیست؛ بلکه اوامری که در کتاب و سنّت راجع به اطاعت از والی و حاکم وارد شده است، نظر به مطلق حکّام دارد. و این نظر مطابق است با روشی که تقریباً در طول چهارده قرن بر مسلمین حکومت داشت.

ما در این مقاله، در مقام بررسی نظرات و ردّ آنها نیستیم. فقط این نکته را تذکّر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۸

می‌دهیم که مسأله فقدان دلیل قانع کننده بر صحّت و مشروعیت نظاماتی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله روی کار آمدند، امثال عبدالکریم خطیب را بر این داشته که بگویند:

اصلًا اسلام در موضوع نظام و رهبری امور عامّه و سیاست جامعه پیشنهاد و نقشه‌ای ندارد، و این خود مردم هستند که باید این موضوع را حل نمایند.

اینک آقای عبدالکریم خطیب تحت سؤال قرار می‌گیرد: این مردم که باید این مشکل را حل نمایند، کیستند و برنامه و نظام مداخله مردم در این کار را چگونه و چه کس باید معین نماید؟ و آیا با اینکه در اسلام حکومت واحد است و حکومت‌های متعدد مبنای اسلامی ندارد، با جمعیت حدود هزار میلیون نفوس، چگونه باید رهبر این نظام معین شود؟ آیا حکومت‌های کنونی و تجزیه‌ای که در عالم اسلام است، چگونه قابل توجیه است؟ و آیا معرفت امام وقت که بر حسب روایات شیعه و سنی واجب است، چگونه امکان‌پذیر است؟ و کدام یک از این ده‌ها حاکم و امیر و شاه و رئیس جمهور امام می‌باشند؟ و در این عصر، چه کسی را باید به عنوان امام و ولیّ امر شناخت؟ و نسبت به گذشته کدام یک از افرادی که بر امور مسلمین سلطه پیدا کردند، مردمی بودند؟ و اگر خلیفه‌ای خلیفه بعد از خود را تعیین کرد، بر چه اساسی است؟ و شورای شش نفری و بالاخره وضعی که تا انقراض عثمانی‌ها برقرار بود، کجایش مردمی بود؟ و پرسش‌های دیگر از این رقم.

بدیهی است جواب قانع کننده‌ای نخواهید شنید. تنها نظامی که می‌تواند به این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه پاسخ‌گو باشد، نظام امامت است.

و اگر کسی بگوید: صحیح است که مشروعیت جزء جوهر و هویّت نظام امامت است؛ امّا آنان که بر این اصل نگرویده‌اند، جواز حکومت بر اساس نظام‌های گوناگون دیگر را «اصالهٔ الاباحهٔ» ثابت کرده و می‌گویند: اگر ما در جواز دخالت در امور ولایتی و مربوط به جهات عامه و مصالح عمومی شک داشته باشیم، با این

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۴۹

اصل، اباحه آن ثابت می‌شود. همچنین در سایر ولایت‌ها، اگر فقیه یا ولیّ صغیر یا هر صاحب سلطه و قدرتی در جواز بعض تصرّفات و مداخلات شک نمود، با اصالهٔ الاباحه، مباح بودن آن ثابت می‌شود.

جواب گفته می‌شود: اصالهٔ الاباحه در موضوعات مربوط به خود مکلّف، مثل استعمال دخانیات یا خوردن گوشت فلان حیوان در صورتی که تذکیه آن محرز باشد یا پوشیدن فلان لباس حاکم است؛ امّا جواز اموری که مربوط به دیگران و امر و نهی و مداخله در کارهای آنها است و متضمّن الزام به انجام کار یا ترک کاری باشد، با اصالهٔ الاباحه ثابت نمی‌شود؛ بلکه در این‌گونه امور به دلایل متعدّد "،اصالهٔ الخطر؛ "یعنی ممنوعیت مداخله اجرا می‌شود. علاوه بر اینکه: آثار وضعیه این مداخلات نیز به مقتضای اصل، بر آن مترتّب نخواهد شد و بالاخره با این بیان، مشروعیت نظام ثابت نمی‌شود و وجوب اطاعت دیگران از آن ثابت نخواهد شد.

و خلاصه کلام این است که: یگانه نظام توحیدی که بر حسب آیات و احادیث معتبر، مستند به خداوند یگانه است، نظام امامت است که "مجعول من اللَّه "و از جانب خدا برقرار شده و تا قیام قیامت متصل و مستمر خواهد بود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۵۰

گفتار چهارم: تجلّی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام

امروز شاه انجمن دلبران یکی استدلبر اگر هزار بود، دل بر آن یکی است

دیدگاه عاشقان تماشای این تجلّی، و منتظران حقیقی ظهور، و مشتاقان درک فیض حضور، به قدری وسیع و پر دامنه است که هرچه ببینند و بیندیشند، عشق و شوقشان بیشتر و وسعت و امتداد دیدگاه‌شان افزون‌تر می‌شود.

علاوه بر آن‌که: مصدر امامت (چنان‌که در گفتار سوم بیان شد)، مصدر توحیدی و اصطفا و اجتبا و گزینش الهی است، و هر امامی در عصر خود، در تصرف در امور و استقلال به رتق و فتق، واحد و بی‌شریک است، در هنگام ظهور حضرت بقیهٔ اللَّه- ارواحنا فداه- برای اینکه از نعمت وجود امام، بیشترین استفاده ممکن برده شود، شرایط لازم فراهم می‌شود و موانع ظهور و فعلیت یافتن شؤون و ابعاد امامت، که در عصر سایر امامان علیهم السلام و عصر غیبت خود آن حضرت وجود دارد، مرتفع می گردد؛ اسماء حسنای الهی مثل ":الولیّ "و "العادل "و "الحاکم "و "السلطان "و "المنتقم "و "المبیر "و "القاهر "و "الظاهر "به طور بی‌سابقه‌ای متجلّی خواهد شد.

و به عبارت دیگر: آن حضرت مظهر این اسما و کارگزار و عامل خداوند متعال

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۵۱

می‌باشد، و مقام خلیفهٔ الهی او در این ابعاد، ظهور عملی و فعلی خواهد یافت.

همه این شؤون الهی که امام علیه السلام تجسّم ظهور آن خواهد بود، و خدا به حکمت بالغه خود، توسط آن حضرت تحقّق می‌بخشد، اصالت توحیدی دارد و به اذن خدای یکتا و فرمان او انجام می‌پذیرد.

و از جمله اموری که تجلّی توحید را در ظهور حضرت مهدی علیه السلام روشن می‌سازد، این است که: اهداف توحیدی اسلام مثل وحدت حکومت و نظام، وحدت قانون، وحدت دین، و وحدت جامعه، به وسیله آن حضرت تحقّق می‌یابد.

همان‌گونه که در احادیث وارد شده است، خدا خاور و باختر جهان را به دست آن حضرت فتح می‌نماید؛ چنان‌که در روایت معروف "جابر "است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«ذلِکَ الَّذِی یَفْتَحُ عَلی یَدَیْهِ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَمَغارِبَها»؛[۱۳۸]

«این است آن کسی که خدا به دست او، مشرق‌ها و مغرب‌های زمین را می گشاید».

و "روز فتح "که از ایام اللَّه بزرگ است و در قرآن مجید آمده، برحسب بعضی تفاسیر،[۱۳۹] روز ظهور و فتح آن حضرت است. روزی است که کفار را ایمان آوردن در آن روز سود نمی‌بخشد و مهلت داده نمی‌شوند.[۱۴۰] چنان‌که در احادیث است: قریه‌ای نمی‌ماند مگر آنکه در آن ندای «لا إله إلّا اللَّه» بلند شده و اسلام جهان‌گیر می‌شود و این همه دویت‌هایی که از جهت اختلاف

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۵۲

نظامات و حکومت‌ها و رژیم‌ها و به اسم نژاد و وطن ساخته شده، ملغی می گردد و مرزهایی که با آنها زورمندان، دنیا را تقسیم کرده و افراد بشر را از هم جدا و بیگانه ساخته‌اند، از میان برداشته می‌شود.

در آن عصر، برکات و آثار عقیده و ایمان به خدا آشکار می‌شود، و برحسب آیه:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَی آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِم بَرَکاتٍ مِنَ السَّماَءِ وَالْأَرْضِ»؛[۱۴۱]

«و چنانچه مردم شهر و دیار همه ایمان آورده و پرهیزکار می‌شدند، همانا ما درهای برکات آسمان و زمین را بر روی آنان

می گشودیم».

درهای برکات آسمان و زمین به روی مردم و دنیای مؤمن گشوده می‌شود و به جای نظامات مشرکانه و جنگ و نزاع و کینه‌توزی، نظام الهی اسلام و دوستی و برادری و صفا و صلح واقعی و عمومی برقرار می‌شود.

از جمله احادیثی که بر این مطلب دلالت دارد، روایتی است که در کتاب "المحجّهٔ فیما نزل فی القائم الحجّهٔ "از عیاشی به اسناد خود از "ابن بکیر "روایت کرده است، ابن بکیر گفت: از ابی‌الحسن (حضرت موسی بن جعفر) علیه السلام سؤال کردم درباره این قول خدای تعالی:

«وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِی السَّماواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً»؛[۱۴۲]

«هرآنچه در آسمان و زمین است، خواه و ناخواه مطیع فرمان خدا است».

حضرت در پاسخ فرمود: (قریب به این مضمون) نازل شده است در قائم علیه السلام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۵۳

که وقتی ظاهر شود، اسلام را بر طوایف کفار که در شرق و غرب هستند، عرضه نماید. هرکس از روی اطاعت اسلام آورد، امر می کند او را به نماز و زکات و آنچه مسلمان به آن امر می‌شود، و هر کس اسلام نیاورد، گردن او را می‌زنند، تا باقی نماند در مشرق‌ها و مغرب‌ها احدی مگر اینکه موحد گردد.

ابن بُکیر می گوید: گفتم: فدایت شوم! خلق بیشتر از این می‌باشند (یعنی بیشتر از این هستند که بتوان اسلام را به همه عرض کرد و همه را یا مسلمان نمود یا کشت).

حضرت فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ إِذا أَرادَ أَمْراً قَلَّلَ الْکَثِیرَ وَکَثَّرَ الْقَلِیلَ»؛[۱۴۳]

«خداوند وقتی کاری و امری را اراده کند، اندک را بسیار و بسیار را اندک می‌نماید».

و نیز روایت است از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه:

«الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاهَ وَآتُوا الزَّکاهَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنکَرِ وَلِلَّهِ عاقِبَهُ الْأُمُورِ»؛[۱۴۴]

« (آنان که خدا را یاری می کنند) آنهایی هستند که اگر در روی زمین به آنان اقتدار و تمکین دهیم، نماز را به پا داشته و به مستحقان زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و می‌دانند که عاقبت کارها به دست خدا است».

که فرمود: این برای آل محمّد- صلوات اللَّه علیهم- است و مهدی و اصحاب او؛

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۵۴

خدا ملک ایشان می‌نماید مشرق‌های زمین و مغرب‌های آن را، و ظاهر و غالب می کند دین را، و خدای عزّوجلّ به وسیله او و اصحابش بدعت‌ها و باطل را می‌میراند- مثل آنکه سفیهان حقّ را میراندند- تا اینکه دیده نشود اثری از ظلم، و امر می کند به معروف و نهی می کند از منکر، و برای خدا است عاقبت امور.[۱۴۵] و از جمله این روایات، روایتی است از رفاعهٔ بن موسی که گفت: شنیدم حضرت صادق علیه السلام در آیه:

«وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِی السَّماواتِ وَالْأَرْضِ ...».

فرمود:

«إِذا قامَ الْقآئِمُ الْمَهْدِیُّ لا یَبْقی أَرْضٌ إِلّا نُودِیَ فِیها شَهادَهُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ»؛[۱۴۶]

«وقتی قائم مهدی علیه السلام قیام نماید، باقی نمی‌ماند زمینی مگر آنکه در آن ندا می‌شود: شهادت بر اینکه خدایی نیست غیر از اللَّه و اینکه محمّد رسول خدا است».

و نیز از این احادیث است، حدیثی که در "مجمع البیان "در تفسیر آیه «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلّهِ» در سوره صف، از عیّاشی به سندش از عبایه روایت کرده است که:

شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

«هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَدِينِ الْحَقّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلّهِ»؛[۱۴۷]

«او است خدایی که رسول خدا را با دین حقّ به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۵۵

و سپس از حاضران مجلس پرسید: آیا تا این زمان دین را ظاهر گردانیده است؟

گفتند: آری! فرمود: نه! قسم به آن‌که جانم در دست او است، نخواهد شد تا باقی نماند قریه‌ای مگر در آن، بامدادان و شامگاهان ندا شود به شهادت «لا إله إلّااللَّه».[۱۴۸] و از روایات این باب است، این حدیث که سیّد رضی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده است که فرمود:

«لَيَدْخُلَنَّ هذَا الدّينَ عَلى ما دَخَلَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»؛[۱۴۹]

«هر آینه داخل می‌شود این دین بر آنچه شب بر آن داخل شده باشد».

این حدیث نیز عالم‌گیر شدن دین اسلام را مژده می‌دهد، و ممکن است یک نکته بیان آن به این عبارت، این باشد که: کفر و بی‌ایمانی و انحراف از خدا، مانند شب تاریک و ظلمانی است، و اسلام مانند آفتاب است؛ آفتابی که همه تاریکی‌ها را از میان می‌برد و در هر مکان که تاریکی باشد، آنجا را روشن می‌نماید.

احادیثی که متضمّن بیان این اهداف است، بسیار و متواتر است. این اهداف، آرمان فطری همه افراد بشر است، و بشر بالفطرهٔ به سوی آنها گرایش دارد، و لذا به نام وحدت، مرکز سازمان ملل تشکیل می‌شود؛ هرچند مقاصد آنان که این سازمان را تشکیل داده‌اند، مقاصد سیاسی و استعماری بوده، که همان قرار دادن "حقّ وتو "برای پنج ابرقدرت و استضعاف ملل دیگر، گواه نیّات پلید آنها است که می‌خواهند به صورت قانونی استکبار خود را ادامه دهند. به قول شاعر: «این دروغ از راست بگرفته فروغ».

اگر ستمگران از عدل و داد سخن می‌گویند و اگر جنگ افروزان و متجاوزان به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۵۶

ملّت‌های ضعیف، و غارتگران بزرگ دنیا و دشمنان واقعی آسایش و امنیت مردم محروم، صلح و همزیستی و خلع سلاح را پیشنهاد می‌نمایند، و اگر پایمال‌سازان حقوق بشر و عدالت و آزادی، حقوق بشر را عنوان می‌کنند و برای آن دلسوزی می‌نمایند، همه برای این است که: فطرت بشر خواستار وجود حقیقی حکومت واحد و عدالت و صلح و امنیت و احترام به حقوق بشر است، و این همان دین فطرت است که واحد است و در آخرالزمان تحت رهبری آن موعود عزیز و محبوب انبیا و اولیا و همه مردان خدا، جهان را فرا می‌گیرد و دنیا به سوی قبول این دین و اهداف پاک و انسانی آن به پیش می‌رود، برای آن‌که به ندای آن قرهٔ العینِ مصطفی و میوه دل علی و زهرا جواب مثبت بدهد، آماده می‌شود.

امید آن‌که دیدگان انتظار کشیده ما و همه منتظران و محرومان و مستضعفان به طلعت جهان آرای آن کهف امان و غوث دوران- عجّل اللَّه تعالی فرجه- روشن شود، و جهان پر از آشوب و اضطراب و فتنه و فساد، از برکات ظهور آن حضرت، کانون امن و آرامش و داد و دهش و عرفان و دانش گردد.

وما ذلک علی اللَّه بعزیز

وآخر دعوانا أن الحمد للَّه‌ربّ العالمین

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۵۷

تعلیقات

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۵۹

تعلیقه اوّل

شکی نیست که نصب امام و خلیفه و زمامـدار برای رتق و فتق امور و حفظ مصالـح عموم، به حکم این دو آیه و آیه ذیل واقع شـده است:

«وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَأَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ»؛[۱۵۰]

«آنان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و هر کار نیکو را به ایشان وحی کردیم».

و شـکی نیست که تعیین امام و خلیفه از جانب خـدا لطف است و در هـدایت مردم و تربیت آنها مؤثر است، چنان‌که واگذار نمودن آن به مردم، یا سکوت شرع از آن، نقض غرض و موجب مفاسد بسیار و تعطیل برنامه‌های الهی و نظام حقّ و عدالت خواهد شد. بنابراین بر خداوند متعال است که برحسب حکمیت، ربّانیت و رحمانیت خود، شخص صالحی را تعیین فرماید.

و خلاـصه بـا توجّه به این آیـات، گفته می‌شود که: امامت و خلافت، مثل نبوّت نیست که اگر در عصـری صورت گرفت، در عصـر دیگر تجدید آن ضرورت نداشته باشد؛ بلکه در تمام اعصار، به خصوص از جهت ولایت بر امور و حکومت از جانب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۰

خدا مورد نیاز و حاجت است، و نیاز مردم به آن، به یک عصـر و یک زمان محدود نمی‌شود. و به عبارت دیگر: نبوّت، لطف خاصّ است و ولاـیت و امـامت و خلاـفت، لطف عام است. بنابراین وقتی ما از آیات قرآن مجیـد استفاده کردیم که این لطف در عصری واقع شـده است، بـا توجّه به عمومیـتی که مصـلحت آن دارد، می‌فهمیم که در همه عصـرها هست و مخصوص زمـان خـاصّ و مردم خاصّی نیست، و به صورت تواتر و توالی باید ادامه داشته باشد؛ چنان‌که ادامه یافته است. و در قرآن مجید می‌فرماید:

«وَلَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»؛[۱۵۱]

«همانا ما برای هدایت این مردم سخن پیوسته آوردیم تا شاید متذکّر شوند».

و همچنین از آیاتی مثل:

«النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»؛[۱۵۲]

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها سزاوارتر است».

و نیز آیه:

«إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا ...»؛[۱۵۳]

«همانا تنها ولی امر شما، خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده‌اند ...

می‌باشند».

به ملاحظه اینکه: ظاهر در انشای ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولویت آن حضرت بر انفس می‌باشند، و آیه «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ ...» ظاهر در انشای ولایت علی علیه السلام است،

سلسله مباحث امامت و مهدویت ؛ ج۱ ؛ ص ۱۶۰

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۶۱

استفاده می‌شود که: انشا و اعطای این ولایت هرچند در محل صالح و به صاحبان مقام عصمت (نبیّ و امام) اعطا می‌شود؛ ولی در این اعطا و جعل ولایت، نظر به رعایت حال عباد، و استصلاح امور دنیا و آخرت آنها است؛ نظیر ولایت جدّ پدری و پدر بر صغیر که هرچند در اعطای ولایت به آنها، مناسبت و علاقه آنها به حفظ مصالح فرزندشان و امور دیگر رعایت شده است؛ لیکن اصل نظر در این اعطا، حفظ مصالح صغیر و دفع ضرر از او است.

بنابراین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ولایتی که برای آن حضرت ثابت است، برای ائمه علیهم السلام نیز باید ثابت باشد و تا روز قیامت استمرار داشته باشد. و مقصود از اینکه می گوییم: در هر عصر و زمان، وجود حجّت و امام و نصب آن لازم است، همین است که جامعه بشری بدون صاحب ولایت و صاحب الامر نخواهد ماند؛ خواه صاحب آن نبی باشد یا امام، و این رشته استمرار خواهد داشت، و این معنا غیر از وابستگی جهان به وجود امام علیهم السلام است که در رساله دیگر پیرامون آن توضیحاتی داده‌ایم.

و آخرین نکته‌ای که در اینجا متذکّر می‌شویم، این است که بر حسب آیات:

«إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً»؛[۱۵۴]

« (خداوند به ابراهیم فرمود:) همانا من تو را به پیشوایی خلق برگزینم».

و «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»؛[۱۵۵]

«من در زمین خلیفه خواهم گماشت».

و «إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»؛[۱۵۶]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۶۲

«ما در زمین به تو مقام خلافت دادیم».

و «وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً»؛[۱۵۷]

«ما را پیشوای اهل یقین قرار ده».

جعل امام و خلیفه که حداقل اثر آن، وجوب اطاعت اوامر و نواهی او است، فعل خدا است و از او صادر شده است. بنابراین اگر بنا باشد که جعل آن از جانب غیر خدا هم صحیح باشد، شرکت با خدا در فعل او حاصل می‌شود، و منافی با توحید افعالی می‌باشد؛ زیرا لازمه آن، این است که: مثل همان فعلی که از خدا صادر شده، از عبد نیز صادر شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۶۳

تعلیقه دوم

یکی از الفاظی که اخیراً بر سر زبان‌ها افتاده، و برخی از آن برای مقاصد التقاطی و سوسیالیسم مآبانه، و در هم ریختن و تحریف نظامات مالی و اقتصادی اسلام استفاده می‌نمایند، و در زیر پوشش نام مقدّس خدا و دین و اسلام، مکتب‌های بیگانه را در بین

مسلمین ترویج و تبلیغ می‌نمایند "،خدا مالکی "است.

با این لفظ، نظام‌های سوسیالیستی و اشتراکی یا مالکیت دولتی را توجیه می‌کنند، و مالکیت شرعی و خصوصی را در کلّ اشیا، یا نسبت به زمین و وسایل تولید و ابزار کار انکار کرده، و در زیر پوشش اظهار غمخواری برای مستضعفان و محرومان و کارگران و کشاورزان، و انتقاد از کارفرمایان بی‌رحم و معایب نظام سرمایه داری غربی و استعمار غرب، زمینه را برای سلطه کمونیسم و استکبار روسیه فراهم می‌کنند، تا هرکجا آن را از دری راندند، این بدون مانع و با خیال راحت از در دیگر وارد شود.

و چون در اثر تجربه دریافته‌اند که شعار حمایت از زحمتکش و محروم، که از آغاز حربه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود، از کار افتاده است و خود به خود، اگر قدرت نظامی آن را تحمیل ننماید، کارساز نیست و اوضاع کشورهای بلوک شرق و کمونیستی که برای حقوق انسان و کرامت و آزادی‌های آدمیزاد کمترین ارزشی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۴

قائل نیست، همه را به ماهیت رژیم‌های ضد آزادی و بشری کشورهای پشت پرده‌های آهنین، آگاه ساخته و از آن متنفّر نموده است، و تبلیغات آنها حتی در کشورهای سرمایه داری نقش بر آب شده، و هرچند جوامع زیر سلطه امپریالیسم غرب بر آن شورش نموده و می‌خواهند زنجیرهای اسارتی را که استعمار آمریکا و دیگر حکومت غربی به گردن آنها افکنده‌اند، پاره نمایند و پاره خواهند نمود؛ امّا به همان مقدار که زیر سلطه کمونیسم و تجاوزات بی‌رحمانه و وحشیانه روسیه بروند نیز، پرهیز دارند و در عین رفع آن، از دفع این نیز غفلت نمی‌نمایند. لذا اخیراً نقشه را عوض کرده، برای اینکه زمینه را برای تسلّط روسیه فراهم نمایند، بهتر می‌بینند که اوّل سخن از الحاد و انکار خدا و شرایع انبیا به میان نیاورند، و فقط در شعارهای طرفداری از کارگر و کشاورز و محروم و مستضعف با مسلمانان هم صدا شده، آن را به مسیرهایی که کمونیسم می‌خواهد، رهبری نمایند، و در ضمن هم می‌کوشند تا سطح تولید را پایین آورده، با وعده و نویدهای توخالی که هرگز برآورده نمی‌شود، توقع‌هایی را که انجام آن ممکن نیست، در افراد خام ایجاد کرده و کارخانه‌ها و کشاورزی‌ها را به تعطیل، و کارگران و کشاورزان را به کم کاری و اعتصاب تشویق نمایند؛ تا هرچه بیشتر فقر اقتصادی که فشارش روی همان طبقه محروم و ضعیف بیشتر خواهد شد، شدت پیدا کند. و آنان بدون اینکه از علل و عوامل نابسامانی‌ها و کمبودها مطّلع باشند، از سوء اوضاع اقتصادی تحریک شده و غولان راهزن را، راهنما و مزدوران بیگانه را خیرخواه پنداشته و با پای خود به سوی دام دشمن خونخواری مثل کاخ نشینان بی‌رحم کرملین بروند، دامی که هر کس و هر کشور در آن افتاد، به زودی و به آسانی راه نجات از آن نیافت.

باری! اینان فهمیده‌اند که تبلیغ کمونیسم و وارد کردن نفوذ و استعمار روس با دعوت به الحاد، با عکس العمل شدید مسلمانان روبرو خواهد شد، و می‌دانند در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۵

کشورهای اسلامی- به خصوص پس از بیداری‌های اخیر مسلمانان و توجّه آنها به ارزش‌های و ذخایر و امکانات مادی و معنوی خود- مسلمانان حداقل این را دریافته‌اند که اسلام می‌تواند به عنوان قدرت سوم در برابر دو قدرت شرق و غرب که به تدریج ملّت‌ها و مردم از آنها مأیوس و به ماهیت استکباری و استضعافشان پی برده‌اند، در جهان عرض وجود نماید، و برای این دو قدرت طاغوتی و شیطانی، به صورت خطری جدّی درآمده است. لذا به حیله‌ها و نیرنگ‌ها متوسّل می‌شوند و شعارهایی را که برای مسلمانان جالب است، در قالب روسی یا آمریکایی می‌ریزند، تا اینکه مسلمانان را از مقصد مستقیم خود منحرف سازند.

به طور مثال: یکی از این شعارها، شعار ضد کمونیستی و شعار دیگر، شعار ضد صهیونیستی است. هر دو شعار است و مسلمان، هم ضد صهیونیسم است و هم ضد کمونیسم، امّا این دو شعار در کشورهایی که رژیم‌هایشان وابسته به روس یا آمریکا است، اصالتی را که باید داشته باشند، ندارند. شعار ضدّ کمونیسم؛ در کشورهایی مثل اردن و سعودی، شعار ضدّ کمونیسم "آمریکایی "است و

شعار ضدّ صهیونیسم و امپریالیسم در کشورهایی مثل یمن جنوبی و رژیم‌هایی که حتی از محکوم کردن تجاوز شوروی به افغانستان خودداری کرده و آن را تأیید می‌نمایند، شعار ضدّ امپریالیزم و ضد صهیونیسم "روسی "است؛ که البته تفاوت‌هایی بین این دو جبهه متقابل هست؛ امّا به هر حال، پیوستن به هر یک از این دو شعار، باید اسلامی باشد و باید هر دو باشند و ملاک باید پیوستن به اسلام باشد. و گرنه آمریکا هم ضدّ کمونیسم است، و روسیه هم ضدّ صهیونیسم، ضدّ کمونیسمی که ضدّ صهیونیسم و آمریکا نباشد، اسلامی نیست و ضدّ صهیونیستی که ضدّ کمونیسم و روسیه نباشد هم، اسلامی نیست و اتّحاد و همبستگی مسلمان با هر یک از آنها جایز نیست.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۶

غرض این است که طرّاحان سیاست بیگانه می‌دانند چگونه کالاهای خود را قالب نمایند. آمریکا بُعد ضدّ کمونیستی اسلام را در برابر روسیه و کمونیست‌ها سپر قرار داده و رژیم‌های دست نشانده خود را با این سیاست که در صورت و ظاهر با سیاست‌های اسلامی هدف مشترك دارد، به حفظ مصالح استعمارگرانه خود وا می‌دارد و معادن و منابع آنها را غارت می‌کند و آنها را عقب مانده و وابسته نگه می‌دارد و روسیه هم بعد ضدّ صهیونیستی اسلام را وسیله شوراندن مسلمانان به آمریکای صهیونیست و تحت الحمایه قرار دادن رژیم‌های دیگر قرار می‌دهد و آنها را مترقّی قلمداد می‌کند.

امّا ضابطه صحیح برای شناخت اصالت اسلامی، این دو شعار "ضدّ صهیونیسم و امپریالیزم "و "ضدّ کمونیسم "این است که: موضع‌گیری شعار دهنده را نسبت به شعار دیگر مطالعه کنیم. اگر در آن شعار هم، موضع گیری‌اش محکم و قاطع بود، می‌فهمیم که شعار، شعار اسلامی است؛ امّا اگر نسبت به آن طرف بی‌تفاوت بود، می‌فهمیم که یا آمریکایی یا روسی است و ما نباید به آن بپیوندیم.

این مثال اگرچه طولانی شد؛ امّا روشن کرد که با شعارها چگونه بازی می‌شود و برای درك حقایق، انسان باید تا چه حدّ بیدار و هوشیار باشد. و الّا با اندك ناآگاهی و بی‌توجهی یا دست صهیونیسم را فشرده، یا دست کمونیسم را؛ یا وابسته به این شده یا به آن. الفاظ محروم و کشاورز و کارگر و مستضعف و رنجبر و استثمارگر و فئودال و سرمایه‌دار و این قبیل الفاظ، همه مثل همین ضد کمونیستی و ضد صهیونیستی، بازیچه دست سیاست‌مداران نیرنگ باز استثمارگر می‌شود، و آن وقت است که بسیاری را می‌فریبند و تاریکی‌هایی ایجاد می‌کنند که فقط رشد و آگاهی اسلامی می‌تواند دست‌گیر و راه‌گشای انسان شود.

در این موضوع مالکیت که یک اصل اسلامی است، نیز از شعار "خدا مالکی"

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۷

که بسیار دل چسب و توحیدی است، استفاده می‌کنند. و می‌گویند: همه چیز یا زمین، ملك خدا است و خدا مالك زمین است. بنابراین زمین ملك کسی نخواهد شد و تملّك نمی‌گردد و قابل نقل و انتقال نیست؛ چون ملك خدا است و خدا هم آن را به کسی نفروخته و نخواهد فروخت. روایاتی هم که می‌گویند: ملك امام است، مقصود از آن حکومت اسلام است. بنابراین ملك کسی نیست.

«مَنْ أَحْیی أَرْضاً مَیْتَةً فَهِیَ لَهُ»؛

«هرکس زمین مرده‌ای را زنده کند، مال او است».

هم اذن است و اخبار از سببیت احیا برای ملکیت، یا امضای سببیت آن، که پیش از اسلام هم بوده است، نیست و انشای ملکیت برای محیی و احیا کننده هم نیست؛ بلکه فقط اذن در آباد کردن و احیا و انشا و حق انتفاع است، به نحوی که دیگری نتواند مزاحم او شود، و او در انتفاع و معمور نگه داشتن آن اولی از غیر باشد و آن را هم حکومت می‌تواند لغو نماید. و فرقی نمی‌کند که مالك، شخص احیا کننده باشد یا وارث او، یا کسی که آن را از او خریده باشد. و بالاخره با این بینش، همه آیات و احادیث شریفه

اخبـاری را که دلالـت بر ملکیت دارنـد، و قواعـد فقهی را در ابـواب مختلـف فقه تأویـل نماینـد یـا بـدون مقیّـد و مخصّـص، مقیَّد و مخصَّص سازد.

مـا در اینجا راجع به مسائل و قواعـد متعـدد فقهی و نظامات مالی و اقتصادی که به ابواب مختلف فقه مثل: بیع، اجاره، مزارعه، ارث، وقف، غصب، احیای موات، حیازت مباحات و اقسام اراضـی و غیر اینها ارتباط پیـدا می‌کنـد، قصـد مباحثه و اظهار نظر نداریم. فقط برای اینکه در اینجا اوّلًا: سـخن ما از مالکیت مطلقه خدا، برای بعضی این توهم را پیش نیاورد که مالکیت دیگران مفهومی ندارد. و ثانیاً: مفهوم این شعار (خدا مالکی) را روشن سازیم تا از آن سوء استفاده ننمایند، و معلوم باشد که

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۸

خدا مالکی و مالکیت خدا با مالکیت عبد منافاتی ندارد؛ زیرا نوع مالکیت خدا با مالکیت بنده فرق دارد؛ چون مالکیت خدا مالکیت حقّیه است که نه زایـل می‌شود و نه قابـل نقـل و انتقـال است و نه می‌توان آن را به کسـی حتی انبیا اعطا کرد، در حالی که مالکیت عبد، امری اعتباری و قراردادی است که همواره در بین جوامع بشـری بوده و هست و مثل سایر امور اعتباریه قابل نقل و انتقال است، و چه آن را مجعول بالاصاله بدانیم که شارع آن را امضا کرده، یا مجعول بالتبع و منتزع از احکام تکلیفیه باشد، این مالکیت اعتباری غیر از مالکیت حقیقیه است.

بـدیهی است مـالکیت اعتبـاریه، در صورتی معتبر و مشـروع است که یـا از جانب خداونـد متعال که مالک حقیقی است، امضا شـده باشد، یا بالاصالهٔ اعتبار شده باشد، مثل مالکیت ورثه میّت نسبت به اموال او.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۶۹

تعلیقه سوم

مقصود ما از جامعه بی‌امتیاز توحیـدی، جامعه‌ای است که افراد در برابر حقّ و قانون مساوی و برابر باشـند، و قانون نسبت به همه، از مرد و زن، کوچـک و بزرگ، توانگر و نیازمنـد، عالم و جاهل، سـیاه و سـفید، یکسان اجرا شود، و تفاوت‌های طبقاتی موجب نشود که قـانون در حـقّ بعضـی اجرا شود، و در حقّ بعضـی دیگر اجرا نشود. و یـا هر یـک از این تفاوت‌هـا که به صـلاحیت افراد ارتبـاط نـدارد، موجب شود که برای بعضـی به علّت این تفاوت‌هـا امتیـازی قائل شونـد و مثلًا آنها را در کارها بیشتر مـداخله بدهنـد یا بیشتر احترام کنند.

بدیهی است این حرف‌ها در اسلام نیست، و حتی در احادیث است که:

«من تواضع لغنیّ لغناه ذهب ثلثا دینه»؛

«هر کس برای توانگری برای توانگری‌اش فروتنی کند، دو ثلث دین او می‌رود».

امّا نظام بی‌طبقه توحیـدی که بعضـی چپ گرایان و گرایش منـدان به مارکسـیسم و اصالت اقتصاد، آن را شـعار خود ساخته‌اند، و با کلمه "نظام بی‌طبقه توحیـدی "ساده‌دلان مسـلمان را می‌فریبند و دعوت شـعار خود را اسـلامی جلوه می‌دهند، با برنامه‌های اسـلام و آیات قرآن مجید و احادیث شریف سازگار نیست، و وقوع آن در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۰

خـارج، امکان‌پـذیر نمی‌باشـد و همـان‌گونه که در عـالم تکـوین تفـاوت و تفاضـل وجود دارد، و همه در برخورداری از نعمت‌هـا و مواهب مادی و معنوی یکسان نیستند، در عالم گیاهان و درختان و انسان و حیوان نیز، همه جا تفاوت به چشم می‌خورد، و این یکی از سنّت‌های الهیه است که حتی می‌گویند: در عالم تکوین تکرار نیست.

میزان بهره گیری یک درخت از آب و زمین و هوا با درخت دیگر یکسان نیست. میزان استفاده دو دانش‌آموز در یک کلاس از یک آموزگار مساوی نیست و استعدادات آنها برابر نیست. آنان‌که در مناطق معتدل زندگی می‌کنند، یک نوع آمادگی‌هایی برای ترقّی دارند که اهل مناطق دیگر ندارند.

این مسایل در عالم تکوینی با توحید منافی نیست و قابل تغییر نمی‌باشد. در امور غیر تکوینی نیز همین‌طور است؛ جامعه، طبقات مختلف دارد؛ به حسب استعداداتی که دارند و موجبات و حوادث قهری و اتفاقی یا کسبی و ارادی، استفاده آنها از نعمت‌ها و مواهب مختلف می‌شود، چنان‌که مشاغل و نقش‌های آنها نیز تفاوت پیدا می‌کند، و بالاخره با اینکه امکانات همه برابر نیست، نمی‌توان از فعالیت آن کسانی که استعداد بیشتر در استخراج و تصاحب مواهب طبیعی یا نیل به مقامات اجتماعی دارند، یا کوشش بیشتر می‌کنند، جلوگیری کرد. دنیا جایی است که همه باید در میدان کار و کوشش عرض وجود نمایند. می‌توان برای هر کس به قدر امکاناتی که دارد، وسیله استفاده و بهره برداری فراهم کرد و امکانات اختیاری را برای همه یکسان قرار داد، مثلًا می‌توان برای همه امکان تحصیل فراهم نمود؛ امّا نمی‌توان ترقّی همه را در تحصیل یکنواخت ساخت.

و بالاخره باید بگوییم: نظام بی‌طبقه‌ای در حدّی با مدنیت بشر ناسازگار است؛ زیرا نظام زندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بشر، بدون طبقه‌ای بودن مشاغل و کارها، که قهراً بازده آنها و موضع صاحبان آنها در اجتماع متفاوت است،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۱

امکان‌پذیر نیست. بنای مدنیت بر این است که اصناف و طبقات باشند، دسته‌ای مستقیماً در کار تولید وارد باشند، دسته‌ای ابزار تولید بسازند، دسته‌ای بهداشت تولید کنندگان را متعهد شوند، و دسته‌ای تبدیل و مبادله اشیای تولید شده و توزیع و رساندن آن را به دیگران عهده‌دار باشند، دسته‌ای برقراری عدالت و نظم و امنیت را و دسته‌ای هدایت‌های اخلاقی و تربیتی و آموزش را به عهده بگیرند. خود این صنف صنف بودن با توجّه به اینکه بعضی مشاغل طبعاً مورد علاقه و احترام دیگران است، عین طبقه‌بندی است، که اگر مناسبات عادلانه بین آنها برقرار شود و با تعالیم صحیح دینی؛ یعنی اسلام از طغیان‌ها و خودسری‌ها و برتری‌جویی‌ها جلوگیری شود، همه طبقات در رفاه و آسایش ممکن قرار می‌گیرند. پس بقای جامعه و مدنیت آن، به طبقاتی بودن آن است که اگر خود به خود انجام نمی‌گرفت، لازم می‌شد که به طور الزام برقرار شود.

البته یک نوع طبقه‌بندی دیگر نیز هست که در آن، جامه به دو دسته تقسیم می‌شود: محروم و مظلوم و جنوب شهری، و برخوردار و ظالم و شمال شهری.

این‌گونه طبقه‌بندی، نه فقط هیچ‌گونه ضرورت ندارد؛ بلکه زیان‌بخش است. باید برنامه و نظام اخلاقی و تربیتی و اقتصادی و معیشت و کار چنان باشد که رسیدن به معاش متوسط و بهداشت و مسکن مناسب را برای همه تسهیل و بلکه تأمین گردد و امکان فعالیت و ابراز استعداد و فراهم کردن زندگی مافوق متوسط هم برای همه فراهم باشد، که همه بتوانند به حسب قدرت و فعالیت بیشتر و هوش و استعداد سرشارتر به زندگی مرفّه‌تر دست یابند، و هر شغلی را که بخواهند انتخاب نمایند.

در اینجا نیز یک طبقه‌بندی خود به خود و مشروع و معقول که عامل آن، امکانات و فعالیت و کوشش مشروع و تلاش اشخاص است، صورت می‌گیرد.

بدیهی است در اینجا در نظام اسلام، عوامل مهمی که بیشتر به تربیت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۲

و وجدان و ایمان به خدا و خیر و فضیلت و قناعت و زهد و ترک اسراف و تبذیر و تجمّل‌پرستی ارتباط دارد، وارد می‌شود، و کار و فعالیت و بهره‌گیری از عواید آن را در مسیر صحیح و دور از افراط و تفریط و تجمّل‌های عقده‌ساز و تنوع‌های بیهوده قرار خواهد داد.

قرآن مجید به شدت برنامه‌های مترفین و خوش گذرانی‌های فساد انگیز و رقابت‌ها و هم چشمی‌های اسراف آمیز آنها را نکوهش کرده و آن را موجب هلاکت و نابودی جامعه معرفی می‌نماید و عواقب سوء آمال مترفین را چنین شرح می‌دهد:

«وَإِذَآ أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْها الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً»؛[۱۵۸]

«هنگامی که بخواهیم اهل دیاری را هلاک سازیم، پیشوایان آن دیار را امر می‌کنیم تا راه ظلم و فسق و تبه کاری در پیش گیرند، (که در این صورت) تنبیه و عقاب لازم شده و ما همه را هلاک می‌سازیم».

این حقیقت که باید با فقر، در تمام مظاهر و شکل‌های مادّی و معنوی‌اش مبارزه شود و افرادی که مالک هزینه معاش نیستند، و قادر به کاری که معاش متوسط را تأمین کند، نمی‌باشند، باید در کفالت جامعه یا حکومت قرار بگیرند و محرومیت در این حدّ نباید وجود داشته باشد و مدرسه و بهداشت و سایر لوازم و امکانات رفاهی و وسایط نقلیه باید در اختیارشان باشد، قابل انکار نیست و با پیش بینی‌های لازم و راهنمایی‌ها و برنامه‌های کافی اسلام، این مشکل در حدّ ممکن مرتفع خواهد شد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۳

آیات بسیار در قرآن مجید که در خصوص انفاقات مالی است، و احادیث و روایات در مورد انفاقات و حقوق مؤمنین به یکدیگر، و اخطارات بسیار شدیدی که راجع به عواقب سوء و آثار وضعی جمع مال و انباشته کردن ثروت شده است، تا آنجا که فرمودند:

«إِنَّ الْأَكْثَرِينَ الْمُكَثَّرِينَ هُمُ الْأَقَلُّونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ»؛[۱۵۹]

«همانا آنهایی که ثروت بیشتر جمع می‌کنند (از راه حرام) که تعدادشان زیاد است در قیامت نصیبشان کمتر است».

«وَفِي حَلالِهَا حِسابٌ وفِي حَرامِها عِقابٌ»؛[۱۶۰]

«در حلالش حساب و در حرامش کیفر است».

اینها همه در ریشه‌کن شدن این محرومیت‌ها مؤثّر است.

اگر در مثل این زمان که وسایل تبلیغ سمعی و بصری نقشی مهم را در تعلیم و تربیت و تغذیه فکری جامعه ایفا می‌کند، ارشادات اسلام به اغنیا و فقرا و نقطه نظرهای اسلام به فقیر و غنی و تعهداتی را که یک فرد مسلم در جامعه نسبت به مردم و خویشاوندان و همسایگان و هم‌شهری‌ها و هم‌کیشان خود و کلّ بشریت دارد، به طور عمیق و مؤثر تبلیغ نمایند و با این وسایل یک سازندگی اسلامی شروع شود، همه مشکلات در حدّی که قابل رفع است، مرتفع می‌شود و از توسّل به زور، و وضع قوانین در کنار احکام و قوانین اوّلیه شرعیه بی‌نیاز خواهیم شد و متوجّه می‌شویم در بسیاری از موارد که به عنوان ثانوی می‌خواهیم رفع ضرورت‌هایی را بنماییم، با رعایت ابعاد مختلف نظامات و ارشادات اسلام و عواطف اسلامی، آن

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۴

ضرورت مرتفع می‌شود و در حقیقت بیشتر این ضرورت‌ها، ضرورت‌هایی است که از عدم اجرای احکام اوّلیه و نبود تربیت اسلامی صحیح پیش آمده است، که خود به خود هرچه در پیاده کردن ابعاد مختلف اسلام جلو برویم، این ضرورت‌ها و کمبودها کاهش می‌یابد.

بنابراین اصل فقر و نیاز به آنچه دیگری دارد، یک ناموس و یک عامل ترقّی و تمدّن است و چه ما بخواهیم و چه نخواهیم وجود دارد، و سرّ ترقّی و تکامل بشر همین فقر و نیاز بوده است که باید با تلاش خود و به کار انداختن نیروی فکر و اندیشه و قوّت بازوی خود، با آن مبارزه نماید. چنان‌که نیاز به کار و عمل برای غیر، و مزد گرفتن و داشتن روابط اقتصادی و مالی با دیگران، بر اساس «اجاره» و «مضاربه» و «مزارعه» و «جعاله» نیز اصل است و خلاف کرامت و شرف انسان نیست و عمل انبیا و اولیا که کریم‌ترین و شریف‌ترین خلق هستند، بوده است.

و اگر این نیازها و نظاماتی که شرع برای تنظیم آن و جلوگیری از استضعاف و ظلم و اکراه دیگران مقرّر کرده نباشد، کار زندگی

فلج می‌شود، لـذا هر کس می‌توانـد کـار یا نتیجه کار خود را به دیگران عرضه کنـد و از آنها مزد یا بهای نتیجه کار خود را بگیرد، چنان‌که مزد دهنـده یـا خریـدار نیز نیازمنـد به این است که عمـل یـا نتیجه عمـل دیگری را در مقابـل مزد یا بها مالک شود. در این مبادلـات، گاه کارکرد و عرضه کننـده کالا، وضع اقتصادی‌اش بهتر و مرفّه‌تر می‌شود، و گاه خریـدار یا کسـی که با پرداخت مزد یا بها، عمل یا نتیجه عمل او را مالک شده است، در اینجا عوامل قهری و غیر قهری زیادی نیز، حتی عرضه و تقاضا تأثیر می‌نماید.

این گونه دو طبقه‌ای که به واسـطه عوارض و اسـتعدادات مختلف و داشتن سود کافی و نداشتن مصارف و هزینه متعارف و به وسیله ارث، به صورت داشتن مستغلّات و خانه و زمین و پول نقد اضافه بر حاجت شخصی حاصل می‌شود،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۵

مشروع است و طبقـاتی بـودن جـامعه به این صـورت صـحیح و مشـروع قابـل نفی نیست، و اگر نفی آن امکان‌پـذیر باشـد، مـوجب نارسایی‌های بزرگ‌تر و خطرناک‌تر خواهد شد.

با این حال، در اسلام- چنان‌که گفته شد- تدبیرها و برنامه‌هایی هست که در آنها توجّه اسلام به معایب فاصله غیر متعارف طبقاتی کاملًا معلوم است و اسلام در نظام خود که متّکی بر ایمان به خـدا و وجـدان مکتبی و اسـلامی است، تا حـدّ ممکن این مسایل را به طور واقعی علاـج می‌نمایـد و اگر مجموع ارشـادات اسـلام راهنمـای نظام و جامعه‌ای بشود، اوضاع اقتصادی در حـدّ ممکن متعادل می‌گردد.

اشتباه بسیاری- که کارسـازی اسـلام را در حـلّ مشـکلات اقتصـادی بـاور نمی‌کننـد- در این است که: می‌خواهنـد اسـلام هم مثل مکتب‌هایی که اقتصاد را اصل می‌داننـد و حتی عقایـد و اخلاق را روبنای آن می‌شـمارند عمل کنـد و یک بعـدی باشـد. لذا گمان می‌کنند در نظام اسلام هم، همان معایب نظامات سرمایه داری غربی وجود پیدا می‌کند، و این مقدار نمی‌اندیشند که: آن معایب و آن ظهور قدرت سرمایه در تمام شؤون زندگی غربی، معلول مادّی‌گری است و روبنای آن فکر، این سرمایه داری‌هایی است که در آن همه چیز هست غیر از شرف و انسانیت و رحم و انصاف.

و در اثر سلطه استعمار و غرب‌زدگی و علل دیگر، به جوامع اسلامی نیز کم و بیش همان فکر ماده پرستی و تکاثر سرایت کرده، در حـالی که راه‌هـا و علاج‌هـا و کنترل‌هـایی که اسـلام در تعـادل کلیه اوضـاع بشـر و مسـلمین دارد، به علّت اینکه نظام‌هـای مسلّط بر مسـلمین، اسـلامی نبوده متروک شـده است، لـذا اینان به جای اینکه خواهان پیاده کردن تمام نظامات اسـلام بشونـد، و برای انقلاب فکری و بازگشت افکار به اسلام و الهام از قرآن و سیره حضرت رسول و ائمه- صلوات اللّٰه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۷۶

علیهم- تلاش نماینـد؛ مانند سوسـیالیست‌ها نقشه‌های مارکس و لنین پسـند می‌دهند و در واقع اسـلام را از بخش مهمی از حاکمیت خود یعنی امور اقتصادی کنار می‌زنند و در ضـمن، توجّه ندارند که اقتصاد سوسیالیستی و به قول بعضی "اقتصاد بسته "نیز ضررها و مفاسدی دارد که اگر بیشتر از ضررهای "اقتصاد باز "نباشد، کمتر نیست.

بنابراین نباید با الفاظ و لغات بازی کرد و مردم را فریب داد و به اسم اسلام و دین، مکتب‌های دیگر را تبلیغ نمود و چون اسلام دین توحیـد اسـت و همـه سیرهای ترقّی و تعـالی انسـان در اسـلام، در سیر او در مراتب و مـدارج توحیـدی است، به اسم نظـام بی‌طبقه توحیدی با نظامات مالی و سیاسـی و اجتماعی اسـلام، و در واقع با خود اسـلام و توحید اسلام مبارزه نمود. تفاوت و تفاضلی که در عرصه اختیار بشر و در خارج از اختیار او وجود دارد و قرآن مجید هم آن را تأیید نموده است قابل تغییر و تبدیل نیست.

برخی از مردم فاقد اسـتعداد کافی هسـتند، و برخی بیش از حدّ متعارف اسـتعداد و نبوغ دارند. بعضـی از صـفات و خصایص روحی خاصّ‌ی برخوردارنـد و بعضـی در آن صـفات ضـعیفند. وجود و عدم این‌گونه شـرایط، یک نوع طبقه بندی طبیعی ایجاد می‌کند که عامل طبقه بندی اقتصادی می‌شود. چنان‌که یک دسته در نقاط بد آب و هوا، یا کم آب و سرزمین‌های غیر مستعدّ زندگی می‌کنند،

یک دسته در نقاط خوش آب و هوا و سرزمین‌های سرشار از منابع طبیعی سکونت دارند. یک سلول‌هایی مغز را تشکیل می‌دهند و سلول‌های دیگر اعضای بدن را.

بنابراین عالم بر نظام تفاوت قرار دارد، و این تفاوت موجد نظم و موجب رشد و کمال است و حاکی از وحدت نظام یا- به لفظ اینان- توحید نظام یا نظام توحیدی است. در عین حال همین مسأله طبیعی و قهری، مثل غرایز بشر باید تحت رعایت تشریعات الهی، سبب بهبود احوال مردم و حسن روابط آنها شود و از سوء استفاده

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۷۷

از آن جلوگیری گردد که قوی به ضعیف ظلم نکند و فاضل بر مفضول استکبار و استعلا نداشته باشد، و هیچ کس از حقوقی که دارد محروم نشود و اخوّت اسلامی و عواطف انسانی، همه را مانند پیکر واحد قرار دهد، وقتی یکی از اعضای دردمند و ناراحت شد، همه اعضا با او و برای او دردمند و ناراحت شوند.

نظام کسرایی و انوشیروانی که در آن، پسر کفش‌گر باید از علم و سواد محروم باشد، نظام شرک است؛ امّا تفاوت استعدادها و در اثر آن، جا به جا شدن اعضا و افراد و طبقات و آزادی رشد و ابراز استعداد در هر میدان و مجال، نظام الهی و یا به عبارت دیگر: تقدیر الهی است.

البته طبقه‌بندی قانونی و محکوم بودن هر دسته از مردم که در طبقه خاص باشند، چنان‌که در نظام انوشیروانی بود، غلط است؛ امّا طبقه‌ای بودن جامعه به این معنی که بعضی مالک و صاحب اشیا و ابزاری باشند که دیگران به آن نیازمند باشند، مثلًا مالک کشتی، هواپیما، زمین، دکان و خانه باشند و آنها را تحت شرایطی به عنوان اجاره یا مزارعه به دیگری واگذار نمایند، مشروع است.

این طبقاتی بودن جامعه، طبق آیات قرآن و احادیث شریفه و نهج البلاغه مثل عهدنامه مالک اشتر، به صراحت ثابت است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۷۸

تعلیقه چهارم

ممکن است بعضی این پرسش را بنمایند که در آیه:

«قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لا یَنفَعُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ وَلا هُمْ یُنظَرُونَ»؛[۱۶۱]

« (ای رسول ما) به آنها بگو که روز فتح ایمان آنان که کافر بودند سود نبخشید و به آنها با نظر لطف و رحمت ننگرند».

بنابر این تفسیر، که چگونه در یوم الظهور و یوم الفتح، ایمان کفار قبول نمی‌شود و صدها میلیون بشر محکوم به فنا و نابودی خواهند شد، با اینکه کفر بیشتر آنها از راه عناد و لجاج و بعد از ظاهر شدن حقّ به آنها نمی‌باشد و این با عدل خدا چگونه توجیه می‌شود؟

در پاسخ می‌گوییم: سرمنشأ این پرسش در آیه زیر می‌باشد:

«یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبّکَ لا یَنفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ»؛[۱۶۲]

«روزی که برخی از آیات و دلایل پروردگارت آشکار شود، بر هیچ کس ایمانش نفعی نمی‌بخشد اگر قبل از آن ایمان نیاورده باشد».

پاسخ هر دو پرسش این است که:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۷۹

اوّلًا: ممکن است به همین قرینه عقلیه گفته شود که: مراد از کفاری که ایمانشان- در یوم الفتح و روزی که بعض آیات خدا

می‌آید- سود نمی‌دهد، کفاری است که از روی عناد و لجاج کفر ورزیده باشند، به مصداق آیه:

«وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها أَنفُسُهُمْ»؛[۱۶۳]

« (وقتی آیات ما بر ایشان نازل شد) با اینکه در پیش خود به آنها یقین داتشند (در عین حال) آنها را انکار کردند».

که در هنگام ظهور ایمانشان مثل ایمان فرعون است و پذیرفته نمی‌شود؛ امّا کسانی که به محض ظاهر شدن حقّ بر آنها ایمان می‌آورند، مشمول این آیات نیستند.

ثانیاً: ممکن است ایمان در این آیات، به معنای اسلام لسانی و اقرار به شهادتین باشد و مقصود این است که ایمان لسانی در صورتی که با ایمان و تسلیم قلبی توام نباشد، پذیرفته نمی‌شود، و این منافات ندارد با اینکه آن حضرت دین جدید ندارد، و مأمور است به احکام اسلام عمل نماید و مثل تمام امّت و سایر ائمه علیهم السلام تابع رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله می‌باشد؛ زیرا وقتی دین جدید می‌شود که در احکام اسلام این حکم مذکور نشده باشد، در حالی که از این آیات و آنچه در تفسیر آنها رسیده است و آیاتی که راجع به منافقین و احکام آنها است، فهمیده شود که: موضوع احکامی که برای منافقین ذکر شده و ترتّب بعض آثار ظاهر مثل "حقن دماء "بر اسلام ظاهری آنها، در منافقین قبل از یوم الفتح می‌باشد، و منافقین بعد از آنها حکم سایر کفّار را دارند. البته این دین جدیدی نیست؛ بلکه عین اسلام است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۰

ثالثاً: ممکن است گفته شود: کفر در لغت و در قرآن، مفاهیم مختلف دارد، اگرچه همه به ستر و پوشیدن برمی‌گردد. مثلًا یکی از اقسام کفر؛ کفر نعمت است که بعض اقسامش، موجب کفر اصطلاحی است و دیگر موضوع احکام خاصّه‌ای که برای کفّار در شرع معین شده، نمی‌باشد.

بنابراین دعوای ظهور کفر در آیات مذکور، در کفر اصطلاحی که شامل کسانی هم بشود که در دل‌هایشان بیماری انکار حقّ نیست، بدون شاهد است و بیشتر از قدر متیقّن را نمی‌توان مستفاد از آیات دانست.

رابعاً: ممکن است گفته شود: کفر که مفهومش ستر و پوشیدن است، ظاهر در فعل عمدی است که از شخص به قصد پوشیدن حقّ یا چیز دیگر صادر شود و نسبت به کسانی که حقّ را به واسطه قصور یا عدم عناد و لجاج نشناخته باشند، اطلاق کفر، مجاز یا مسامحه در لغت است. بنابراین می‌توان گفت: کفاری که با عدم معاندت قبلی ایمان بیاورند، ایمانشان قبول می‌شود.

گفته نشود: با این بیان، باید کفار فعلی که کفر جحودی و عنادی ندارند کافر نباشند و محکوم به احکام کفر نگردند؛ زیرا جواب داده می‌شود: نسبت به حکم قبول ایمان، کفار فعلی با کفار غیر معاند یوم الفتح فرقی ندارند و اگر با سابقه معاندت هم ایمان بیاورند، ایمانشان مقبول است، و ترتّب احکام کافر بر آنها برای این است که موضوع آن احکام، عدم اقرار به شهادتین است، و حکم به اسلام که موضوع ترتّب احکام مُسلم بر شخص است، متوقّف بر اقرار به شهادتین است.

بدیهی است مصلحت و منشأ این حکم، فقط کفر جحودی نیست؛ بلکه مصالح مهم دیگر نیز در آن هست.

و خلاصه اینکه: منافاتی ندارد نظر به بعض اقسام کفر، همه را کافر بگویند و نظر به بعض اقسام دیگر، برخی را در حکم کافر بشماریم. و چون در اینجا مجال

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۱

تفصیل و تحقیق بیشتر و ادامه بحث‌های فقهی و کلامی در این موضوع نیست، به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

«واللّه الهادی الی الحق المبین»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۳

پیرامون معرفت امام

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۵

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبّ الْعالَمِینَ، وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی صاحِبِ لِوآءِ الْحَمْدِ وَالْمَقام الْمَحْمُودِ، أَبِی الْقاسِم مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیّبینَ الطّاهِرینَ. اللَّهُمَّ صَلّ عَلَی الْکَهْفِ الْحَصِینِ وَغِیاثِ الْمُضْطَرّ الْمُسْتَکِینِ، حُجَّتِکَ وَکَلِمَتِکَ وَنامُوسِکَ الْأَکْبَرِ، الْإمامِ الْمَهْدِیّ الْمُنْتَظَرِ. اللَّهُمَّ عَجّلْ فَرَجَهُ وَسَهّلْ مَخْرَجَهُ، وَاجْعَلْنا مِنْ أَنْصارِهِ وَأَعْوانِهِ وَالْفآئِزِینَ بِلِقآئِهِ.
قالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمامَ زَمانِهِ، فَلْیَمُتْ إِنْ شآءَ یَهُودِیّاً وَإِنْ شآءَ نَصْرانِیّاً.[۱۶۴]
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۷

پیشگفتار

بدون شک معرفت امام زمان و ولیّ عصر و رهبر امّت بر حسب دلایل محکم عقلی و روایات معتبر، یکی از مهمترین مسایل اسلامی است که در تمام ادوار و اعصار مورد توجّه بوده و بُعد سیاسی آن در نظام حکومتی اسلام نقش تعیین کننده دارد.
معرفت امام، امان از ضلالت و گمراهی و موجب تقرّب به خداوند متعال و ترقّی و کمال نفس است، و بدون معرفت امام و ولیّ امر هیچ طاعت و عبادتی مقبول نیست.[۱۶۵]
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۸
در هیچ عصر و زمانی، زمین از وجود حجّت؛ یعنی پیغمبر یا امام خالی نخواهد ماند، و هیچ کس وارد بهشت نخواهد شد مگر آنکه امامان را بشناسد و امامان نیز او را بشناسند.
با توجّه به این اهمّیت و با اعتراف به اینکه از معرفت کامل امام عاجزیم، به امید آنکه این نوشتار در بعض نواحی و ابعاد معرفت امام موجب افزایش بینش و مزید بصیرت گردد، مطلب معرفت امام را چنان‌که بزرگان و علما مطرح فرموده‌اند، تحت دو عنوان امامت عامه و امامت خاصه بررسی می‌نماییم.
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۸۹

فصل اوّل: امامت عامه

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۹۱

امامت عامّه

اشاره

همان‌گونه که در باب نبوّت، در بحث نبوّت عامه، پرسش می‌شود که چرا به وجود سفیر و واسطه بین خدا و خلق که به آن نبی و رسول و پیغمبر می‌گوییم، نیازمندیم؟ و پیغمبر بایـد واجد چه اوصافی باشد؟ قو از چه راهی باید پیغمبر را شناخت؟ در باب امامت عامّه نیز این سؤالات مطرح می‌شود که جامعه چرا نیازمند به وجود حجت و امام است؟ و مفهوم امامت چیست؟ و امام بایـد چه اوصافی داشته باشد و چرا باید امام را شناخت؟

بدیهی است در این‌گونه پرسش‌های عامّ که در باب نبوّت و امامت مطرح می‌شود، معرفت شخص پیغمبر و امام مورد نظر نیست؛ زیرا تا به این پرسش‌های عام پاسخ داده نشود، پرسش از شخص امام قابل طرح نیست، لذا پس از دریافت پاسخ به پرسش‌هایی که در مبحث نبوّت عامّه و امامت عامّه است، بر اساس آن بحث نبوّت خاصّه و امامت خاصّه جلو می‌آیـد و پرسش از شخص پیغمبر و امام عنوان می‌شود.

عمده مطلب و مواردی که در بحث امامت عامّه مورد پرسش و سؤال قرار می‌گیرد، چنین است:

۱- نیاز جامعه به مرکز رهبری و اجرایی و نگهبان مصالح عموم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۹۲

۲- شناخت و مفهوم امامت.

۳- شرایط و اوصاف امام.

۴- برنامه نصب و تعیین امام.

۵- وجوب اطاعت امام.

۶- وجوب معرفت امام.

۷- راه‌های شناخت امام.

بدیهی است که در باب امامت، مسایل بسیاری مورد سؤال قرار می‌گیرد که با مراجعه به آیات قرآن مجیـد و احادیث (کتاب‌های حجت جوامع حدیث) و کلمات و نظرات علمای بزرگ به همه آن سؤالات پاسخ داده می‌شود و علّت اینکه این چند پرسش را به خصوص در اینجا مطرح می‌کنیم، این است که عمده اختلاف نظر و اختلاف مذاهب در باب امامت، بر سر پاسخ به این پرسش‌ها است و وقتی به این پرسش‌ها پاسخ داده شد، راه دریافت جواب سؤالات دیگر معلوم خواهد گردید.

پاسخ به برخی از این پرسش‌های هفت‌گانه از جهت وضوحی که دارند و به علّت عدم تعارض با سیاست اهل ریاست- مثل مسأله نیاز جامعه به مدیر و رهبر، و لزوم گزینش امام و وجوب معرفت و وجوب اطاعت امام- به بررسی و کاوش زیاد نیاز نـدارد؛ ولی برخی دیگر به واسطه اینکه مربوط به بُعد سیاسی امامت است، بررسی در آن گسترش یافته و مورد بحث و نظر و اختیار آرا و مذاهب متعارض شده است. مثل بحث شناخت مفهوم امامت و بحث برنامه گزینش امام، و بحث اوصاف و شرایط امام و راه‌های شناخت و معرفت امام.

این بحث‌ها به این ملاحظات است که مطالب مطرح شده مورد توجّه افکار و آرای بزرگ‌ترین شخصیت‌های علوم معقول و کلام قرار گرفته، و بزرگانی؛ مانند خواجه طوسی که اندیشه توانایش دشوارترین مسایل فلسفی و ریاضی را حل کرده

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۱۹۳

و معضلات و پیچیدگی‌های آنها را برطرف نموده و بایـد مثل او را عقل مجسم و تبلور فلسفه و حکمت نظری دانست که مسایل

امامت را در کتاب‌های متعدد بررسی و شناسایی نموده و پیرامون آن تحقیق و اظهار نظر کرده است، و مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا که شهرتش در فلسفه و معقول و طب جهان‌گیر می‌باشد در کتاب شفا، مذهب شیعه را در گزینش امام تصویب و تأیید نموده است. و نیز علّامه حلّی که از نوابغ بزرگ فکر بشری است ۱۶۶] و در امامت آثار متعدد و پرمحتوایش همواره مورد استفاده بوده و هست، در کتاب "الفین "در مسأله لزوم نصب امام از جانب خداوند متعال، یک هزار دلیل اقامه کرده است که به حق باید گفت: علّامه حلّی از معجزات مکتب اهل بیت علیهم السلام می‌باشد.

اینک بحث امامت عامّه را تحت عنوان‌های هفت‌گانه‌ای که به آن اشاره شد، به طور مختصر بررسی می‌نماییم و از خداوند متعال توفیق و یاری می‌طلبیم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹۴

۱. نیاز جامعه به مرکز و مدیر

اشاره

بشر همیشه به این مسأله شناخت داشته است که جامعه و حتی عائله چند نفری اگر بخواهند با داشتن حقوق متقابل و تبادل دست‌رنج‌ها، و همکاری‌های سالم و سازنده و روابط متعادل و آسایش‌بخش زندگی کرده و از نظم و ترتیب و امنیت و رفاه لازم برخوردار باشند، به دو چیز نیاز دارند:

۱- قانون جامع و برنامه‌های کافی.

۲- مدیریت و زمامداری و مرکز تصمیم‌گیری و اجرایی مورد اعتماد.

بدیهی است که بدون مدیریت صالح و قاطع و نظام اداره، رفاه و امنیت و مقاصد اساسی دنیا و آخرت انسان حاصل نمی‌شود. بشر، هم طعم تلخ بی‌نظمی را چشیده است و هم اثر موافق و مساعد نظم و ترتیب را دیده است، لذا مدیریتی را که حافظ نظم و مجری عدالت و نگهبان مصالح و پاسدار حقوق عموم باشد، لازم می‌داند و از آن استقبال می‌نماید.

مدینه فاضله وقتی تشکیل می‌شود که افراد جامعه مانند اعضا و قوای انسان واحد که تحت اداره و مدیریت عقل قرار دارند و وحدتشان با یک نیروی مرکزی که هر عضو و قوّه‌ای را به کار مناسب مأمور می‌سازد تحت مدیریت مطمئن و عاقل

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹۵

و عادل اداره شود که جریان امور را بر سیر منطقی و متناسب قرار دهد و بین اعضا همکاری ایجاد کند، بدون اینکه خودش را بر سایرین تحمیل نماید یا آنها را در مسیر غیر مناسب و خارج از صلاحیتشان وارد کند. واضح است هرچه این نقشه بیشتر عملی شود و هرچه مدیریت از آگاهی لازم و بیشتر برخوردار باشد، اغراض صحیح انسانی بیشتر تأمین می‌گردد، و مشابهت نظام سیاست و اداره و تشریع به نظام تکوین بیشتر می‌شود.

شکل مدیریت

ظاهراً در اصل لزوم مدیریت، اختلاف قابل توجّهی وجود ندارد و تقریباً مورد اتفاق همگان است. آنچه مورد اختلاف و محل نظر و نزاع بوده و هست، شکل مدیریت است، و اینکه چگونه و به چه شکل و برنامه، اغراض و مقاصدی که بشر از مدیریت دارد، تأمین می‌گردد. بدیهی است که در این نقطه حسّاسیت و اهمّیت مسأله مدیریت و اختلاف آرا و برنامه‌ها ظاهر می‌شود و اغراض سیاسی و

جاه طلبی نیز نقش مهمی را ایفا می‌نمایند و برحسب مبانی و جهان بینی‌های مختلف، نظرات مختلف اظهار می‌شود، که مجال شرح و بسط و تفصیل شکل‌ها و صورت‌هایی که تاکنون عرضه شده یا در خارج وجود پیدا کرده در این رساله نیست، و به طور فشرده و اختصار می گوییم: در اینجا در دو محیط و دو جوّ می‌توان سخن گفت:

نخست: در محیط کسانی که یا اصلًا به مبدأ و عالم غیب اعتقاد ندارند و در تاریکی‌های الحاد متحیّر و سرگردان هستند و اگر خیلی ترقّی فکری و علمی داشته باشند، بیش از حدّی که در قرآن آمده است، نیست:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹۶

«يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ»؛[۱۶۷]

« (اکثر مردم) به امور ظاهری زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت به کلی بی‌خبرند».

و یا اگر به مبدأ و عالم غیب و حتی رسالات آسمانی معتقدند، مسایل دنیا و خصوص این گونه امور را به آن مرتبط نمی‌دانند و بشر را در این امور مستقل و به خود واگذار می‌شمارند و به اصطلاح، روحانیت را از سیاست، و دین را از دنیا جدا می‌دانند. و خلاصه به هیچ گونه ترتیب و الزام دینی در این امور معتقد نمی‌باشند.

دوم: در محیط اسلامی که همه چیز و همه راه و روش‌ها با جهان‌بینی اسلامی بررسی می‌شود و اسلام را از هر کمبود و کوتاهی و نقص منزّه می‌داند و سیاست و حکومت را از اسلام جدا نمی‌سازد و اسلام را فراگیر همه مسایل زندگی بشر می‌شناسد، در چنین جوّی باید نظام حکومت را از کتاب و سنّت و تعالیم اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که عدل قرآن مجیدند و تمسّک به آنها امان از ضلالت است، گرفت.

بنابراین ما برحسب هریک از این دو جوّ، بررسی را جداگانه آغاز می کنیم و اول شکل مدیریت را در محیطهای الحادی و آن محیطهای ایمانی که دین را از دنیا، و سیاست را از دیانت و روحانیت جدا می‌دانند، بررسی کرده و با صاحبان این افکار به مباحثه می‌نشینیم.

در این محیط می گوییم: ایدئولوژی و مبانی عقیدتی و فکری ما که به اصطلاح زیربنا است با شما فرق جوهری و بنیادی دارد. می گوییم: انسان خودش مالک خودش و مالک جانداران و اشیای دیگر هرچه باشند، نمی‌باشد و خدا مالک همه و صاحب اختیار همه است و بر همه چیز و همه امور ولایت دارد و مدیریت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹۷

حقیقی با او است که خالق و آفریننده و روزی دهنده و عالم به همه مصالح و مفاسد است و حکیم و خبیر و لطیف و منعم و محسن و رحمان و رحیم و دارای تمام صفات کمالیه و اسماء الحسنی است.

از این جهت ولایت هر شخص، حتی بر خودش و هر مداخله و تصرّف در امور دیگران بدون اینکه به اذن خدا و از جانب او و انفاذ اوامر و تشریعات او و عمل از جانب او و برای اطاعت و فرمانبری او باشد، اعتبار نداشته و به هیچ وجه قابل توجیه نیست.

با آنان‌که به عالم غیب و رسالات آسمانی نیز معتقدند، این سخن را داریم:

رسالات آسمانی که برای اصلاح بشر و تکمیل او است، باید کامل باشد و نمی‌توان در رسالات آسمانی نقصی فرض نمود، و اگر در رسالات آسمانی، صلاح امور دنیای بشر منظور نشده باشد، خلاف مبانی عقیدتی اسلامی است. اسلام دین عبادت و سیاست و نظام فکر و عمل و اجتماع و اداره همه شؤون است، پس با هریک از این دو طرز تفکّر مخالفت داریم:

با تفکّر نخست، مخالفت ما، مخالفت موحّد با مشرک و مؤمن با ملحد و اختلاف دو جهان‌بینی متضاد است.

و با تفکّر دوم، اختلاف در شناخت ایدئولوژی و جهان‌بینی واحد است که وقتی شناخت کامل شد و ایدئولوژی و جهان‌بینی خود را کامل کنیم، اختلاف مرتفع می‌شود.

جهان‌بینی اسلامی و خداشناسی و ابعاد ایمان به توحید اگر درک شود، خود به خود بطلان این‌گونه نظام‌ها که منفک از توحید و حاکمیت خدا است، ظاهر می‌شود.

بنابراین و با صرف نظر از این اختلاف بنیادی و عقیدتی، شایان توجّه است:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹۸

این رژیم‌هایی که تعهّد دینی در آنها نیست، به هر شکل و عنوان که باشند، دیکتاتوری و سلطنت مطلقه یا دموکراسی و به اصطلاح حکومت مردم بر مردم یا استبداد پرولتاریا و حزبی و هر صورت دیگر قابل اعتماد نمی‌باشد و حتی رژیم دموکراسی علاوه بر اینکه انتخاباتش- چنان‌که در نظام‌های دموکراسی دیده می‌شود- در محیط آزاد و دور از شهوات و اغراض پلید و استضعاف‌گرانه انجام نمی‌شود و فواحش و روسپی‌ها و رقّاصه‌ها و تبلیغات شهوت‌انگیز در پیروزی نامزدها نقش مؤثر دارند، چنان‌که سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌ها نیز انتخابات را در اختیار می‌گیرند و در واقع، مبارزات انتخاباتی مبارزه بین سرمایه‌داران معیّنی است که بر بازرگانی و کارخانه‌ها و بانک‌ها و امور اقتصادی سلطه دارند.

علاوه بر این معایب که هر نظام به اصطلاح دموکراسی به آن آلوده است، این نظام هم در متن و هویتش در حدّی استبدادی است و بر آن کسانی که این نظام را نمی‌پذیرند، تحمیل است. مثلًا هر کسی ملزم است در کالیفرنیا قوانین آمریکا را رعایت نماید و حقّ تخلّف‌پذیری برای او اعتبار نمی‌شود امّا این الزام بر پایه چه منشأ و اساسی است؟ و چرا باید اکثریت به معنای عام؛ یعنی اکثریتی که نظام اقلّیت و اکثریت را پذیرفته است، اقلّیتی که این نظام را صحیح نمی‌داند را ملزم به تسلیم سازد؟

جز یک سلسله سخنانی که به حفظ منافع و شهوات اکثریت مربوط می‌شود، پاسخ ندارند.

در این نظام‌ها، حقّ مفهوم ثابتی ندارد و همان است که اکثریت آن را حقّ بداند و آن را بر اقلّیت تحمیل می‌کند، هرچند اقلّیت معتقد باشد که مفهوم حقّ ثابت و غیر قابل تغییر است. اقلّیت در این نظام‌ها در تخلّفاتش از قانون، مجرم واقعی و متخلّف حقیقی که در عرف اخلاق و فطرت انسان محکوم باشد، نیست و حتی به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۱۹۹

نظر اکثریت هم، نمی‌توان فرد متخلف را- چنان‌که در نظامات دینی قابل نکوهش است- نکوهش کرد؛ بلکه حکم به کیفر و نکوهش، یک امر قراردادی است که اکثریت به ملاحظه مصالح خودش، خود را متعهّد می‌داند که به آن عمل کند و به اقلّیت هم که آن را خلاف مصلحت خودش و بلکه اکثریت می‌داند، تحمیل می‌کند و خلاصه این نظام نیز بر اساس اینکه حقّ با زور است، هرچند زور اکثریت باشد، ارتباط پیدا می‌کند.

و اشکال دیگر کلّ این نظام‌هایی که بر اساس ایدئولوژی‌های مثبت و ایمانی ۱۶۸] نباشد، این است که پشتوانه معنوی که موجب تعهد نفسی و پیش خود شود،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۰

ندارند. لذا می‌بینیم در همین کشورها، با یک کودتای نظامی وضع عوض می‌شود و هیچ کس هم نمی‌گوید که این نظام غیر قابل تغییر بود و حال که نظام جدید مستقر شده آن نظام همچنان اعتبار دارد و باید مطاع و مُتبع باشد، به عکس نظام‌های دینی مثل نظام امامت، ملاحظه می‌کنید با اینکه چهارده قرن بر آن گذشته است و جز در عصر شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و پنج سال حکومت علی علیه السلام و شش ماه حکومت امام حسن علیه السلام استقرار نیافت، همچنان باقی است و هیچ وقت معتقدان به این نظام تسلیم نظامات دیگر نشده، و نظام امامت را ساقط و منقرض شده ندانستند؛ بلکه بر این عقیده استوار ماندند و در همین حکومت‌ها هم در عین اینکه تحت سلطه زور و دیکتاتوری حکّام جور بودند از نظام امامت پیروی می‌کردند، و در دوره غیبت کبری هم به علمای عامل و مجتهدین عادل در امور خود مراجعه می‌نمودند.

نظامات دیگر

آنچه گفته شـد، پیرامون نظامات به اصـطلاح دموکراسـی است که تقریباً بیشتر نظامات کنونی جهان مـدّعی آن هسـتند؛ امّا نظامات دیگر مثل نظامات کمونیستی و تک حزبی معایب و مفاسدشان بیش از اینها است.

در این نظامـات، دیکتـاتوری و بی‌اعتنایی به حقوق بشـر و کرامت و حرّیت انسان به گونه بی‌سابقه‌ای جریان دارد و عـده‌ای که گاه شمـاره آنهـا به ده درصـد دیگران نمی‌رسـد، مالـک الرقـاب و مطلق العنـان هسـتند. و به اسم حزب و ترقّی، بـدترین تجاوزات را به حقوق دیگران معمول می‌دارنـد، و اگر در آنجا اکثریت، اقلّیت را ملزم به قبول تصـمیمات خود می‌کننـد، در اینجا اقلّیت زورمنـد و سلطه‌گر و خون‌خوار بر اکثریت تحمیل شده و خود را قیّم و مالك و صاحب اختیار اکثریت قرار داده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۱

و خلاـصه دنیـا در بین سـلطه جویـان این نظام‌ها، بـدترین حالات را می‌گذرانـد و دست رنـج زحمتکشان و کشاورزان و کارگران، صرف تقویت تسـلیحات پاسـداری از این حکومت‌های فاسد می‌شود و هزینه‌هایی که اگر به مصـرف نیازمندی‌های بشـر می‌رسـید، امروز صـدها میلیون انسان با رنج و درد گرسـنگی و بیماری‌های گوناگون و کمبودها و فشارهای طاقت فرسای تأمین معاش ابتدایی دست به گریبان نبودند.

به نظر می‌رسد که سـخن گفتن از معایب و مفاسد این نظام‌ها و مکتب‌ها توضیح واضح باشد، و اگر رسانه‌های گروهی و مطبوعات در اختیار انسان‌ها و افکار سالم بود، احـدی به این نظام‌ها گرایش پیـدا نمی‌کرد و فریب زمامداران آنها را که هر روز در نقطه‌ای از جهان، مثل فلسطین، افغانستان، لهستان، اریتره و نقاط دیگر به وحشی‌ترین جنایات دست می‌زنند، نمی‌خورد.[۱۶۹]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۲

فقط در اینجا آنچه باید توضیـح داده شود، درباره آن دسته نظامات سوسیالیستی و دموکراسی است که می‌خواهند با حفظ دین و به قول خودشـان عـدم تعرّض به عقایـد مـذهبی و احترام از نظامـات عبـادی و اخلاقی و آزادی تبلیغ دین و رفتن به معابـد، موجودیت داشـته باشـند و دین را در معابـد و پرداختن به اخلاـق فردی و عبـادات، منحصـر و محبوس سازنـد. و نزدیـك به یك قرن است که اسـتعمارگران کوشـش می‌کننـد آن را به مسـلمانان نیز بقبولاننـد و آنان را که از این نظرها و آرای ضدّ اسـلامی طرفداری می‌کنند، روشنفکر و متعهد و متجدد و مترقی می‌خوانند.

اگر مقصود این است که سوسیالیسم و دموکراسی و حاکمیت ملّی، با دین معارضه‌ای ندارند و هر دو می‌توانند پا به پای یکدیگر به پیش بروند؛ زیرا قلمرو سیادت و مداخله آنها با هم ارتباط ندارند. قلمرو نظام هرگونه که باشد، حکومت و سیاست، بازار و خیابان، اداره و کارخانه، قضاوت و قانون و این‌گونه امور است، و قلمرو دین، کلیسا و معبـد و اخلاق و نوع‌پروری و کارهای بشردوسـتانه و نیایش و پرستش است.

پاسخ می‌دهیم: این برحسب تفسیر نادرستی است که شما از دین می‌نمایید و این عین تخطّی و تجاوز به قلمرو دین است. این تفسیر اگر بـا آنچه مسـیحیان به آن معتقدنـد و آن را تعلیمات مسیح می‌داننـد، مطابق باشـد، با رسالات آسـمانی از جمله رسالت مسیح و خصوصـاً بـا رسـالت اسـلام که جهانی است و بیشتر احکام و تعلیمات آن مربوط به اموری است که شـما آن را از قلمرو دین خارج می‌شمارید مخالف است و هر مسلمانی با قاطعیت آن را ردّ می‌کند.

اسـلام هرگز اجازه نمی‌دهـد که در کوچك‌ترین احکام و برنامه‌هایش، تحریف و تغییری داده شود و حتی حکم مسـتحب و مکروه آن را، واجب یا حرام و مباحش

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۳

را مکروه یا مستحب بگویند.

«حَلالُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله حَلالٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ، وَحَرامُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله حَرامٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ».

و اگر مقصود این است که در قوانین و احکام و نظامات مالی و قضایی و کلیه امور، قانون اسلام جاری باشد و فقط در انتخاب حکومت، نظام اکثریت را بیاورند و به روش دموکراسی و حاکمیت ملّی و حکومت مردم بر مردم بروند، این نظر را بپذیرند که اسلام در امر رژیم و نظام اداره ساکت است و در عین حال که اطاعت از اولی الأمر به صریح قرآن مجید واجب است، در طرز تعیین ولیّ امر و روش مدیریت جامعه پیشنهاد و دستوری ندارد.

چنان‌که اخیراً هم بعضی به اصطلاح روشنفکران اهل سنّت، نظر به اینکه نتوانسته‌اند جریان خلافت را در صدر اسلام، بر پایه یک برنامه معیّن قرار دهند و از سوی دیگر نیز، نمی‌خواسته یا مصلحت ندیده‌اند آن جریان‌ها را که موجب خانه‌نشینی امام منصوص گردید، غیر شرعی اعلام کنند، همین نظر را اظهار نموده که در امر زمامداری دستور و برنامه شرعی وجود ندارد و مردم، خود باید این مشکل را در هر عصر به هر شکلی که صلاح دیدند، علاج نمایند که طبعاً یکی از این شکل‌ها هم نظام اکثریت می‌باشد.

و شگفت‌انگیز این است که بعضی شیعه‌زاده‌های به اصطلاح روشنفکر نیز چون دیده‌اند نصوص بسیاری را، که بر خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و تعیین آن حضرت به جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله دلالت دارد و نظام شورایی و حکومت مردم بر مردم را در اسلام بی‌موضوع می‌سازد، نمی‌توانند انکار کنند، طرح دیگری ریخته و نظر دیگری اظهار نموده‌اند که هم غرب زده‌ها و شیفتگان نظام شورایی و اکثریت و دموکراتیک را راضی کنند، و هم در محیط شیعه، اگر بتوانند معتقدان به نظام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۴

امامت را اغفال نمایند.

از سخنان این افراد استفاده می‌شود که اذعان دارند به اینکه گزینش‌های متعدّد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و تعیین‌های رسمی و اعلام‌های مکرر آن حضرت که در کمال صراحت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به امارت مؤمنین و امامت و ولایت منصوب داشته است، جهت معرّفی است و نصب و تعیین نیست. و اصلًا رژیم امامت یک رژیم موقّت است و مقدّمه نظام شورایی است و برای اینکه بچّه‌های آشنا به اصطلاحات غرب و شرق گفتارش را بپذیرند، امامت را به رژیم‌های انقلابی سفارش شده در کنفرانس" باندونک "تشبیه کرده، چون جامعه هنوز آمادگی آن را نیافته است که کارش به خودش واگذار شود، رهبر آن انقلاب، یک نفر را که از همه بیشتر آگاه به انقلاب و اهداف آن باشد و بتواند مردم را در مسیر انقلاب رهبری کند، به مردم معرّفی می‌نماید.[۱۷۰]

این مضمون دو نظر روشنفکرانه در محیط سنّی و تشیّع است؛ امّا پاسخ به این دو نظر:

پاسخ به نظر اوّل: این است که مهمل گذاردن چنین امر مهمی که در امور دنیا و بلکه آخرت مردم- امری به اهمّیت آن کم پیدا می‌شود- خلاف لطف و اوصاف کمالیه خدا و ربوبی پروردگار است و علاوه، اقرار به نقص دین است که به صریح آیه «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»[۱۷۱] کامل گردیده است.

و چگونه می‌شود که معرفت امام با این همه تأکید واجب شده و اطاعت امام نیز برحسب آیه «أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنکُمْ»[۱۷۲] واجب شده باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۵

امّا امامی که باید شناخته شود، معرفی نشده باشد. و ولیّ امری که اطاعت از آن واجب است، معلوم نشده باشد. این نظر- چنان‌که قبلًا به آن اشاره کرده و بعد هم اشاره می‌نماییم- کاملًا غیر منطقی است و قابل قبول نیست.

و امّا پاسخ به نظر دوم: این است که: اوّلًا: اصولًا نظام دموکراسی و حکومت مردم بر مردم با شرایع ابراهیم و توحیدی خصوصاً اسلام که ابعاد گوناگون توحید را شرح و بسط داده و دعوت توحیدی‌اش خالص و دور از شائبه‌های شرک در اختیار بشریت قرار

دارد، منافات دارد و قبول این گونه رژیم‌ها با قبول سایر نظامات اسلام، مثل تلفیق بین شرک و توحید است. بین حکومت خدا بر مردم و حکومت مردم بر مردم همان فاصله است که بین حکومت خدا بر مردم و حکومت شاه بر مردم است:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الطّاغُوتُ»؛[۱۷۳]

«خدا یار اهل ایمان است، آنان را از تاریکی‌های جهان بیرون آرد و به عالم نور برد، و آنان که راه کفر ورزیدند، یارشان شیطان و دیو رهزن است که آنها را از عالم نور بیرون آورده و به تاریکی‌های گمراهی افکنند».

نظام اسلام، حکومت خدا و احکام الهی است و ولایت‌ها هم باید از جانب او به اذن و تشریع او باشد.

ثانیاً: نظام امامت نظام موقت نیست، چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۶

«اللّهُمَّ بَلى لا تَخْلُو الأَرْضُ مِنْ قآئِمٍ للَّهِ بِحُجَّةٍ».[۱۷۴]

«هیچ عصر و زمانی زمین خالی از وجود حجت و امام نخواهد بود».

ثالثاً: آیاتی مثل: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»[۱۷۵] و «یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»[۱۷۶] و «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً»[۱۷۷] صراحت دارند بر اینکه امامت معرفی ساده نیست؛ بلکه جعل و انتصاب الهی است.

رابعاً: این همه نصوص و روایات که در مورد امامت ائمّه علیهم السلام رسیده است، به صراحت دلالت بر انتصاب آنها به امامت دارد و هرگز به این صورت که: «آنچه از سوی خدا و پیغمبر انجام می‌شود، معرّفی است؛ امّا تعیین و گزینش باید از جانب مردم باشد» قابل توجیه نیست؛ زیرا سؤال می‌شود: اگر مردم، دیگری را به زمامداری برگزیدند، آیا وجوب اطاعت خواهد داشت یا نه؟ و آیا شخص معرّفی شده بدون گزینش مردم به خصوص با گزینش دیگری، وجوب اطاعت دارد یا نه؟

و آیا خود شخص معرّفی شده، باید از برگزیده مردم اطاعت کند یا نه؟

اینها سؤالاتی است که پاسخ صحیح آن، ردّ این نظریه به اصطلاح روشنفکرانه است.

بررسی شکل مدیریت در محیط اسلامی

در محیط اسلامی چنان‌که گفته شد- در شناخت شکل مدیریت که فردی یا جمعی است و به انتخاب مردم یا انتصاب الهی است- باید به کتاب و سنّت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۰۷

و تعلیمات و راهنمایی‌های اهل بیت علیهم السلام که عدل قرآن مجیدند، مراجعه نمود. در این محیط همه معتقدند که در اسلام، در بیان هر تعلیم و ارشادی که با سعادت واقعی بشر ارتباط داشته باشد، کوتاهی نشده و هر تشریعی که مورد نیاز بشر باشد، انجام شده است.

با این بینش اسلامی و با مراجعه به تاریخ اسلام و آیات قرآن مجید و احادیث شریفه، غیر از نظام امامت، مشروعیت هیچ یک از نظام‌هایی که در طول چهارده قرن بر مسلمین حکومت یافته‌اند، به دلایل زیر قابل اثبات نیست:

۱- آنان که در طرف مقابل نظام امامت قرار دارند، از معرفی نظام واحدی به عنوان نظام اسلام عاجزند و با توجیهاتی که هرگز قابل قبول نیست، مانند کسانی که خود را در مقابل قضایای واقع شده می‌بینند، نظامات گوناگون را که برخی از آنها در فساد کم‌نظیر و نمونه بوده‌اند، شرعی شمرده یا حداقلّ اطاعت از آنها را یک تکلیف شرعی اعلام می‌کنند.

این عجز و ناتوانی آنها از معرّفی نظام واحد به دو جهت است:

یکی اینکه با مراجعه به کتاب و سنّت برای نظامات دیگر غیر از نظام امامت، نمی‌توان مستند صحیح و قانع کننده‌ای پیدا کرد و

حتی خود برقرار کنندگان این نظامات نیز چنین ادعایی نکردند و به عنوان اینکه نظامی را که برقرار کرده‌اند، نظام شرعی و اسلامی است و شکل و نوع آن از سوی شرع معین آن نظامات را مطرح نساختند.

و دیگر از این جهت است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، در اثر انحراف سیاست اسلام از مسیر امامت، حکومت شکل‌های مختلف گرفت و روش و روند واحدی نیافت تا بتوان شرعی بودن آن را به گونه‌ای توجیه نمود؛ بلکه در اثر صورت‌های گوناگونی که حکومت به خود گرفت و در هر صورت بر مسلمین تحمیل می‌شد و جز پیروان امامت کسی آن را ردّ نمی‌کرد، کاملًا این موضوع- که اسلام نظام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۰۸

حکومتی ندارد- برای مردم قابل قبول شد، یا ناچار شدند از ترس شمشیر، قفل خاموشی بر دهن بزنند و از این موضوع چیزی نگویند تا گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها و فشارها و زندان‌ها و شکنجه‌هایی را که شیعه دیدند، نبینند.

۲- چنان‌که می‌دانیم به دنبال یک سلسله بست و بندهای سیاسی حزبی مرکب از عدّه‌ای که از عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و خصوصاً در سال‌های آخر حیات آن حضرت برای تسلّط بر مسلمین و در اختیار گرفتن حکومت همکاری داشتند، شکل گرفت که حتی در مقام قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله برآمدند و پس از رحلت آن حضرت جریان سقیفه بنی ساعده ۱۷۸] را پیش آوردند و اشخاصی که آن اجتماع را اداره می‌کردند، مطلبی را که عنوان نمی‌کردند، استدلال به سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ارشادات و اعلان‌های رسمی آن حضرت بود. چون همه این را می‌دانستند که اگر آن مسایل مطرح شود و حکومت بر آن اساس مستقر گردد، نه برای آن اجتماع موضوعی باقی می‌ماند و نه برای ریاست خودشان؛ زیرا آن کس را که پیغمبر صلی الله علیه و آله منصوب و معلوم کرده بود، در سقیفه شرکت نداشت و اینها هم که شرکت داشتند منصوب نبودند، لذا این جاه‌طلبان و شیفتگان حکومت، آن تأکیدات و توصیه‌ها و ابلاغات علنی و رسمی پیغمبر صلی الله علیه و آله را نادیده گرفتند و در سقیفه، بدون اینکه قبلًا نوع نظامی را که باید حاکم شود، مشخص نمایند، با تبانی‌ها و سازش‌های سیاسی، سعد بن عباده را که رقیب مهمشان در آن اجتماع بود، کنار زدند[۱۷۹] و با ابوبکر بیعت کردند و سؤالات بسیاری از جمله پرسش‌های زیر در این جریان بی‌جواب ماند:

اوّلًا: چرا این عدّه استبداد ورزیدند و بدون اینکه دیگران، به خصوص

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۰۹

بنی‌هاشم و شخصیتی مثل امام علی علیه السلام را به آن اجتماع دعوت کنند و از نظرشان آگاه شوند، پیش‌دستی نمودند؟! آیا غیر از این بود که اگر علی علیه السلام در آن اجتماع حضور می‌یافت، امکان آن‌که گروهک‌های سیاسی به مقاصد خود نرسند، افزایش می‌یافت؟!

ثانیاً: چرا بعد از مشورت‌های صوری، نتیجه را به سایر مسلمین در مسجد و جلسه علنی اطّلاع ندادند تا همگان رأی و نظر بدهند؟!

ثالثاً: تعیین ابوبکر بر خلافت بر چه اساسی بود؟ آیا براساس اجماع اهل سقیفه یا اکثریت آنها بود؟! یا براساس اجماع عموم اهل حلّ و عقد از جمله بنی‌هاشم یا اکثریت اهل حلّ و عقد؟! یا بر اساس اجماع همه یا اکثریت مسلمین بود؟ اگر براساس اجماع اهل سقیفه یا اهل حلّ و عقد یا اجماع مسلمین بود که هیچ یک از این اجماع‌ها حداقل تا مدتی حاصل نشد. بنابراین در این مدت ابوبکر بر چه اساسی مداخله در امور جامعه می‌کرد؟! و چرا برای او به زور و اکراه و تهدید، از اشخاص مطالبه بیعت می‌کردند؟! و حتی تهدید می‌کردند که بنی‌هاشم را در خانه حضرت زهرا علیها السلام به آتش خواهند سوخت؟!

و اگر اکثریت بوده، این اکثریت از کجا اعتبار شرعی پیدا کرد؟! و به فرض اینکه در سقیفه، اکثریت با ابوبکر بیعت کرده باشند- با اینکه جریان معلوم نیست- چرا بیعت آن اکثریت که در برابر مسلمین اقلّیت بودند، اساس کار شد و دیگران مجبور شدند با او بیعت کنند و سخن از دیگران گفتن ممنوع گردید؟!

به اتّفاق اهل سنّت، حضرت سیدهٔ نساء العالمین، صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام از حکومت ابوبکر ناراضی بود و با حکومت او مخالفت داشت. و حتی نقل می کنند: تا زمانی که حضرت زهرا علیها السلام زنده بود، احدی از بنی‌هاشم و وابستگان به آنها با ابوبکر بیعت نکردند. این موضوع خود دلیلی بر عدم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱۰

مشروعیت حکومت و جواز مخالف با آن است و دیگر راه هرگونه توجیه شرعی برای حکومت ابوبکر بسته می‌شود. و به فرض اینکه محملی برای آن بتراشند، موضع حضرت فاطمه علیها السلام و تصویب علی علیه السلام از آن موضع و تبعیت بنی‌هاشم از آن دلیل بر این است که شرعی ندانستن حکومتی مثل حکومت ابی بکر جایز است و هرکس هم به تبعیت از حضرت زهرا علیها السلام آن را شرعی نداند، به خطا نرفته است.

همان‌طور که عالم معروف شیخ حسن بناء، رهبر اخوان المسلمین، در عذر شیعه بر ردّ خلافت ابوبکر گفته است که:

«کانَتْ هذِهِ عَقِیدَةٌ فاطِمَة»؛[۱۸۰]

«این عقیده، عقیده فاطمه است».

و در برابر آن، هیچ مسلمان معتقد به خدا و رسول، جز تسلیم و عدم اعتراض و تصویب چاره‌ای نخواهد داشت.

بالاخره از میان این بست و بندها و تبانی‌های سیاسی که علیه بنی‌هاشم و برای جلوگیری از اجرای برنامه‌ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرّر کرده بود، انجام شد، ابوبکر بر کرسی حکومت نشست و پیراهن خلافت و حکومت را دربر نمود و چنان‌که گفتیم، معلوم نشد بر چه اساسی حکومت او بر مردم تحمیل شد، بعدها که به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱۱

تدریج اعتراضات به شرعیت حکومت او، افکار را به خود مشغول ساخت، جیره‌خواران سیاست‌هایی که ناچار بودند آن سنگ اساس و بنا را محکم سازند، به دستور اربابان خود برای پیدا کردن دلیل بر مشروعیت آن به دست و پا افتادند و به اجماع و حدیث: «لا ـ تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلی خَطَأٍ» متشبّث شدند و گفتند: امّت بر خطا اجماع نمی‌کنند و خلافت ابوبکر به اجماع امّت محقق شد. در صورتی که:

اوّلًا: صحّت صدور این حدیث ثابت نیست.

ثانیاً: به فرض صدور، عدم اجتماع امّت بر خطا به واسطه وجود معصوم در بین آنها است، و با مخالفت یک فرد که محتمل باشد همان امام معصوم است، اجماع اعتبار ندارد.

ثالثاً: اینکه می گویند: اجماع امّت حجت است، آیا مقصود این است که در موضوعات اگر اجماع نمودند بر خطا نخواهند رفت، یا اینکه اجماع در عرض وحی و تشریع الهی مشروع است؟!

گمان نمی‌کنم قائلین به حجّیت اجماع، چنین اعتباری را برای اجماع قائل باشند که برگشت به این کند که امّت به وسیله اجماع می‌توانند وضع قانون نمایند.

در اینجا نهایت امر این است که گفته شود: اجماع امّت کاشف از نصّ و تشریع است.

رابعاً: این چگونه اجماعی بود که بر حسب روایات عامّه، فاطمه زهرا سیده بانوان اهل بهشت در آن وارد نبود و با آن مخالف بود، و بنی‌هاشم و جمعی دیگر نیز حداقل تا فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نکرده بود، در آن نبودند و شخص علی علیه السلام تا پایان دوران حیاتش از آن شکایت می‌کرد و در خطبه شقشقیه، آن را محکوم و به باد انتقاد می گرفت.

چنان فرض می‌کنیم که حکومت، به اجماع امّت حکومت یافت و خلافت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱۲

ابوبکر را با این تاریکی‌ها و این همه پرسش‌ها پشت سر می گذاریم و با تاریخ پیش می‌رویم تا به مرض موت ابوبکر می‌رسیم.
در اینجا تاریخ می گوید: ابوبکر در بیماری‌اش، در حالی که گاهی از هوش می‌رفت، در این اندیشه افتاد که امّت را در امر حکومت بعد او خود سرگردان نگذارد و خودش یک نفر را معیّن کند که بعد از او اختلافی پیش نیاید؛ یعنی کاری را که به گفته این سیاست‌بازان، پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام نداد، ابوبکر برای رعایت مصلحت امّت انجام داد و کاغذ و قلم و نویسنده خواست تا وصیت خود را بنویسد و تسجیل کند و در اینجا عمر و حزبش که در بیماری پیغمبر صلی الله علیه و آله- وقتی قلم و کاغذ طلبید تا برای امّت چیزی را بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نگردند- مانع شدند و زبان را به آن بی‌ادبی و جسارت فراموش نشدنی نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله باز کرد، که خدا در حقّش فرمود:
«وَما يَنطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلّا وَحْىٌ يُوحى .[۱۸۱]
و هیچ ایرادی نگرفتند و «حَسْبُنا كِتابُ اللَّهِ» نگفتند؟! و ابوبکر را که گاهی بیهوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد و طبعاً چنین بیماری هذیان می گوید و سخنش معتبر نیست، از وصیت مانع نشدند و نگفتند: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ؟!»
باری عثمان برای نوشتن وصیت ابوبکر آماده شد و شروع به نوشتن کرد.[۱۸۲] وقتی به نام شخصی که منصوب می‌شود رسید، ابوبکر از هوش رفت، عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت. پس از آن‌که به هوش آمد (که به گمان من هرگز به هوش نیامد و مرد) از عثمان پرسید، عثمان گفت: عمر را نوشتم. ابوبکر هم
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱۳
تصویب کرد.
و به این صورت- یا بگوییم:- با این نقشه و دسیسه، حکومت و ولایت‌عهدی عمر بدون هیچ گفتگو و مراجعه به اجماع، به خلق اللَّه تحمیل شد و این صورت دومی بود که طی این مدت کوتاه رژیم را دگرگون کرد و نظام را عوض نمود.
در این مورد هم پرسش‌هایی از جمله سؤالات زیر بدون پاسخ می‌باشد:
۱- اگر حکومت شرعی به اجماع امّت است؛ چرا ابوبکر از آن عدول کرد و روش ولایت‌عهدی را تجدید نمود و امّت را از حقّ انتخاب محروم کرد؟!
۲- این تعیین جانشین شرعاً چه اعتباری دارد؟!
۳- اگر به گفته اینها: پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را به خلافت و جانشینی خودش منصوب و معیّن نکرد، چرا ابوبکر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تأسی نکرد؟! و چرا خود را در رعایت مصلحت امّت و جلوگیری از وقوع اختلاف دلسوزتر و بلکه مدبّرتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله جلوه داد؟!
۴- چرا عمر در وصیت ابوبکر که در حال شدت بیماری و زوال هوش و درک بود، ایراد نکرد و «حَسْبُنا كِتابُ اللَّهِ» نگفت؟! و ابوبکر را به هذیان‌گویی متهم نساخت؟!
۵- چرا عثمان پیش از اینکه ابوبکر نام عمر را ببرد، از پیش خود اسم او را نوشت؟ آیا جز برای این بود که اگر ابوبکر به هوش نیامد و مرد، نوشته را به عنوان وصیّت ابوبکر ارائه دهد و عمر را به مردم تحمیل نماید؟ و آیا این بهترین دلیل بر این نیست که این افراد در مسایل سیاسی و ریاست، پای‌بند حقیقت و امانت و معیارهای شرعی نبودند؟
باری اینجا پرده به این صورت عوض شد و نظام به ادعای شورایی یا اجماعی یا اکثریت یا هیچ کدام، به نظام ولیعهدی تغییر شکل داد و مشروعیت آن بر هیچ
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱۴
پایه‌ای اثبات نشد و مردم را با سلطه‌ای که حزب حاکم داشت، در برابر پیش آمد واقع شده قرار دادند و با سوابقی که از روی کار

آمدن ابوبکر بود که حتی به حریم احترام شخصیتی مثل علی علیه السلام تجاوز کردند، و یگانه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را با آن همه عظمت مقام به آن وضع دلخراش آزردند؛ در این موقع که قدرت گروه حاکم بر مردم به مراتب بیشتر بود و موضع سیاسی حزب حقّ و پیروان اسلام راستین به واسطه شهادت حضرت زهرا علیها السلام سخت ضعیف شده بود، کسی جرأت اعتراض و پرسش و سؤال نداشت، و یا سؤال و اعتراض را بی‌نتیجه می‌دانستند و سوء جریان به وضوحی که داشت، وا گذاشته شد و این پرده دوم به نمایش گذاشته شد.

تا موقعی که عمر از "ابولؤلؤ "ضربت خورد، استضعاف‌گران که بر وضع سیاسی و جریان امور مستولی بودند، پرده دیگری را به نمایش گذاردند و نظام و رژیم دیگر عرضه شد.

در این موقعیت هم معلوم بود که اگر عمر بدون مداخله در وضع آینده بمیرد، گروه او از صحنه سیاست و حکومت کنار خواهند رفت و زمامداری علی علیه السلام یک امر حتمی و مسلم بود که به طور قطع، اگر سلطه‌گرانی که حاضر نبودند به هیچ وجه دست از ریاست بردارند، دست به این بازی جدید نزده بودند، تاریخ اسلام این چنین که اکنون هست، نبود؛ نه جنگ جمل و نه جنگ صفین و نه جنگ نهروان، و نه انقلاب و شورش علیه عثمان، و نه سلطه بنی امیه واقع می‌شد و این جریان فتنه‌ساز وصیت عمر، پس از انحراف اصل حکومت و روی کار آمدن ابوبکر، سرآغاز حوادث خونین و خطرناکی شد که در جهان اسلام روی داد.

حتی سیّد قطب اظهار تأسف می‌کند به اینکه: از بدبختی مسلمان‌ها بود که پس از کشته شدن عمر باز هم علی علیه السلام کنار ماند و عثمان روی کار آمد؛ امّا نمی‌گوید: این بدبختی را چه کسی برای مسلمان‌ها فراهم کرد؟!

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۱۵

عمر وقتی احساس کرد که روزش به سر آمده و باید از حکومت و ریاست مفارقت نماید، شخصاً یا با مشورت با همفکران خود (چون افکار را برای قبول تعیین هر کسی که غیر از علی علیه السلام باشد، آماده نمی‌دید) طرح سومی را پیشنهاد نمود و حکومت را به شورای شش‌نفری واگذار کرد و برنامه کار آن‌چنان معیّن نمود که علی علیه السلام در آن انتخاب نشود.

در اینجا نیز، پرسش‌های فراوان از جمله پرسش‌های زیر بی‌جواب می‌باشد:

۱- عمر با چه اختیار شرعی، این شورا را ترتیب داد و مسلمانان را از اینکه خودشان در امور خود، به خصوص پس از مرگ او نظر دهند، ممنوع کرد؟!

۲- باز هم سؤال می‌شود: اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون تعیین جانشین رحلت کرد و امت را به حال خود گذاشت، چرا عمر و ابوبکر به آن حضرت تأسّی نکردند؟!

۳- اعتبار اکثریت این شورای شش نفری چه وجه شرعی داشت؟!

۴- چرا اگر در این شورا سه نفر به یک نفر رأی دادند و سه نفر به شخص دیگر، رأی آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف خویشاوند نزدیک عثمان در آنها باشد، معتبر گردید؟! و این چه وجه شرعی داشت؟!

۵- چرا مثل عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزندش عبداللَّه بن عباس در این شورا منظور نشدند؟!

۶- چرا دو سیّد جوانان اهل بهشت، حسنین علیهما السلام آن عظمت و مقام در این شورا شرکت داده نشدند؟!

۷- جریان امور نشان می‌دهد که این سیاست‌مداران جاه‌طلب، علاوه بر آن‌که نظام الهی امامت را کنار گذاردند، برای مردم و امت نیز حقّی و اختیاری قائل نبودند و در آنچه که با سیاست شخصی حکومتی آنها مخالف داشت، در کمال استبداد و استعلا عمل می‌کردند و تابع نظام جنگل بودند و لذا هر کدام در مسأله مهمی مثل

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۱۶

رهبری و مدیریت جامعه، رویه‌ای غیر از دیگری داشت؟!

۸- پس از این سؤالات، چرا عبدالرحمن بن عوف در مقام بیعت با علی علیه السلام یا عثمان، بدعت دیگری آورد و متابعت از "سیره شیخین "را نیز شرط بیعت خود کرد؟! در نتیجه علی علیه السلام که مرد حقّ بود و به تحریف اسلام تن در نمی‌داد، آن شرط را رد کرد و عثمان پذیرفت. و در اینجا کسی نگفت: «حَسْبُنا کِتابُ اللّهِ» کتاب خدا ما را بس است و سیره شیخین چیست؟!

آیا این نیرنگ عبدالرحمن غیر از یک عوام‌فریبی مزوّرانه نبود که چون می‌خواست علی علیه السلام را کنار بگذارد و عثمان را بیاورد و می‌دانست که علی علیه السلام هرگز به شرط متابعت از شیخین که خلاف «ما أَنْزَلَ اللّهُ» است، راضی نمی‌شود. این پیشنهاد را ضمیمه کرد و ردّ آن را از جانب علی علیه السلام و قبول آن را از جانب عثمان بهانه کرده و با عثمان بیعت نمود.

و چنان‌که همه مسلمین دیدند، عثمان نه به کتاب خدا و نه به سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد، و نه به سیره شیخین. خودش هم می‌دانست که عبدالرحمن این شرط را برای عوام‌فریبی اضافه کرده وگرنه خود عبدالرحمن هم مثل عثمان و عمّال خیانت‌کارش که حتی با حال مستی به جماعت مسلمانان امامت می‌کردند و اسلام را مسخره می‌نمودند و با بیت المال مسلمین و حقوق ضعفای آن چگونه برخورد کردند که مسلمانان راستین، برانداختن آن نظام شوم ظلم و فساد را واجب و تکلیف شرعی خود دیدند و فرصت اینکه پرده چهارمی را به نمایش بگذارند، به آنها ندادند. و همان‌طور که در هنگام مرگ ابوبکر و عمر هم پیش‌بینی می‌شد، مردم بالطبع به سوی علی علیه السلام رفتند و آن‌چنان در بیعت با آن حضرت فشار آورده و به یکدیگر سبقت می‌جستند، که فرمود:

«حَتّی لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنانِ وَشُقَّ عِطْفایَ»؛[۱۸۳]

«به طوری که از ازدحام ایشان، حسن و حسین زیر دست و پا رفتند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد».

آری بیست و پنج سال دوری از رهبری آگاه و عادل و عالم و الهی، بیست و پنج سال استیلا و استعلای گروهی جاهل و نادان و بی‌اطّلاع از معارف و حقایق اسلام، سال‌ها تسلّط بنی امیه و ظلم و ستم عمّال عثمان، مردم را به ستوه آورده بود و در انتظار چنین روزی بودند که حکومت در کف با کفایت مردی الهی قرار گیرد که از او باسابقه‌تر در اسلام و هم گام و هم کارتر با پیامبر اسلام و شناسنده‌تر به ارشادات و توجیهات و تعلیمات اسلام نبود، لذا شور و هیجان و ابراز احساسات فوق العاده شد و همه به آینده امیدوار شدند و طلیعه تاریخی را که متناسب دعوت اسلام باشد، به چشم می‌دیدند.

امّا متأسفانه همان‌ها که در اثر انتخاب در شورای شش نفری در مقابل علی علیه السلام گذارده شدند، به طمع سیاست افتادند و همان جاه‌طلبان و همان‌هایی که پول‌های زرد و سفید بیت المال، ایمانشان را بر باد داده بود و همان‌هایی که کینه‌هایی را- با پیغمبر صلی الله علیه و آله از بدر و احد و احزاب و سایر غزوات و مواقف داشتند- در دل نگاه داشته و در این مدت بسیت و پنج سال با رژیم‌هایی که مسلط بودند، همکاری داشتند و پیمان‌هایی که با روی کار آمدن علی علیه السلام امتیازات بی‌جا و استفاده‌های کلان و مقاماتی را که داشتند، در خطر می‌دیدند و می‌دانستند که وضع به کلی دگرگون می‌شود و انقلاب اسلام از نو ادامه می‌یابد، سخت به هراس افتادند و به مخالفت با امام حقّ و خلیفه حقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله و حکومت اسلامی برخاستند و با

بنی امیه و کلّیه کسانی که به واسطه سوء رفتار و خیانت و فساد نمی‌توانستند در نظام اسلامی جایی داشته باشند، متّحد شدند و جنگ جمل و صفین و نهروان را برپا کردند و علی علیه السلام را گرفتار نابسامانی‌های داخلی و درگیری با آشوب‌ها و فتنه‌ها نمودند.

هرچند در همان مدت کوتاه زمامداری علی علیه السلام چهره دل آرا و آفتاب عالم‌تاب اسلام که در زیر پرده‌های جهالت‌ها و تعصب‌ها و نفاق‌های منافقین و جاه‌پرستی‌ها پنهان شده بود، آشکار شد؛ امّا دریغا که در اثر آن دسیسه‌ها و تحریکات و جهالت،

بسیاری به حقایق امور و سیر اوضاع و عللی که- در اینجا مجال بیانش نیست- پس از شهادت علی علیه السلام امکان عادی تعقیب اقدامات و برنامه‌های آن حضرت نبود و به زودی با تسلّط معاویه، خورشید جهان آرای اسلام در پشت ابرهای حیله و مکر و شیطنت معاویه قرار گرفت و دوره‌ای تاریک و ظلمانی؛ امّا ممتد و طولانی آغاز شد که شرح مظالم زمامداران و فسادها و خیانت‌های آنها را در تواریخ باید مطالعه کرد.

خلفایی به اصطلاح روی کار آمدند که قرآن را به تیر می‌زدند و کنیز خود را با حال جنابت برای امامت بر جماعت به مسجد می‌فرستادند.

کدام باانصاف است که بتواند این نوع حکومت‌ها را اسلامی بداند؟! کدام غیرت‌مند است که حکومت ولید و عبدالملک و سایر طاغوت‌های بنی‌امیه را شرعی بخواند؟! کدام شرافت مند است که حکومت هارون و منصور و خلفای عثمانی و سلاطین ستمکار این چهارده قرن را واجب الاطاعه بداند؟!

ما متأسفیم که آنان این حکومت‌ها را در طول تاریخ اسلامی می‌دانند و امروز هم به کاخ‌ها و آثار ستمگرانه و مراکز عیّاشی و فساد و فحشای آنها افتخار می کنند، اسلام را نشناخته‌اند و رسالت اسلام را در برانداختن این گونه نظام‌ها درک نکرده‌اند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۱۹

ما متأسفیم اینان پس از چهارده قرن هنوز هم نتوانسته‌اند نظامی را به عنوان نظام اسلامی معرّفی کنند، و پا به پای اوضاع و جریان‌ها حرکت کرده‌اند و به جای اینکه معرّف نظام اسلام باشند، توجیه گر نظام‌هایی که مسلّط می‌شده و می‌شوند هستند؛ یعنی اوّل نظام و سلطه برقرار می‌شود بعد زمان توجیه و تصویب این جیره‌خواران باز می گردد و اکنون وضع به جایی رسیده که جهان اسلام تجزیه کامل یافته با رژیم‌های مختلف غیر اسلامی که یا زیر سلطه شرق ملحد و ضد شرف انسانیت و یا سلطه غرب جنایت کار استثمارگر قرار دارند، حدود پنجاه حکومت ضعیف و معارض یکدیگر را بر جهان اسلام تحمیل کرده‌اند، و کسی نیست بپرسد:

پس امّت واحده و حکومت واحده اسلامی کجا است؟ و کدام یک از این حکومت‌ها شرعی و واجب الاطاعه است؟ و این وضع مسخره‌ای که این سران وابسته به شرق و غرب و به اصطلاح مترقی و مرتجع، در جهان اسلام پدید آورده‌اند، چه اصالت و چه هویتی غیر از دشمنی با اسلام و ضربه زدن به احکام اسلام و شرافت مسلمین دارند؟!

با توجّه به مطالبی که گفته شد، هرچند در نهایت اختصار بود لیکن معلوم می‌شود که شکل مدیریت و اداره جامعه بر صورت‌هایی که در جوامع مسلمین جلو آمد و حکومت‌هایی مثل بنی‌امیه و بنی‌عباس و آل عثمان و سلسله‌های دیگر را توجیه می‌نمود اسلامی و شرعی نیست و بین آنها و اسلام رابطه ضدّیت از رابطه هماهنگی بیشتر است، چنان‌که معلوم شد، نظامات کنونی دنیا نیز که بر اساس به اصطلاح نگرش علمی و جدایی سیاست از دین است و بعضی مسلمانان جاهل و مقلّد بیگانه آنها را مترقّی می گویند، در واقع آنها مخالف اسلام هستند و مسلمان نباید آنها را بپذیرد.

و این نکته نیز معلوم شد که شخصیت اسلامی یک جامعه وقتی کامل می‌شود

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۰

که در همه چیز راهنمایش اسلام باشد و اگر جامعه در سیاست و اداره و امور جمعی و کشوری اسلامی نباشد، هرچند در اخلاقیات و عبادات و معاشرت‌ها و امور تعاونی و همکاری‌های اجتماعی و نکاح و طلاق و مراسم اموات و این گونه امور، از دستورات اسلام پیروی نمایند، مادامی که کل جامعه به واسطه نظام اسلامی و حکومت شرعی حرکت اسلامی نداشته باشد، آن جامعه شخصیت اسلامی ندارد، هرچند افراد جامعه هر یک جداگانه به واسطه التزام به احکام اسلام، شخصیت اسلامی خود را حفظ نمایند.

بنابر تمام مطالب گذشته، به این حقیقت می‌رسیم: یگانه نظام الهی که باید همه در آن نظام باشند، برحسب قرآن مجید و احادیث شریفه و آزمایش و تجربه و هدایت عقل، نظام امامت است که تحت رعایت و عنایت خاصّه الهی و مددهای متواتر و متوالی غیبی

است، چنان‌که در قرآن مجید می‌فرماید:

«وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَأَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَإِقامَ الصَّلاةِ وَإِيتآءَ الزَّكاةِ وَكانُوا لَنا عابِدِينَ»؛[۱۸۴]

«و آنان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هـدایت کنند، و هر کار نیکو، بخصوص اقامه نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها هم به عبادت ما پرداختند».

نظام‌هـای دیگر؛ چه نظام‌هـایی که در گذشـته بوده و چه نظام‌هـای کنونی کمونیستی و شـرقی یـا سـرمایه داری و غربی هیـچ کـدام برآورنده خواسته‌های حقیقی انسان نیستند، سیر او را به سوی خدای متعال تضـمین نمی‌نمایند و با استضـعاف و استعلا و استکبار ستیزگی معارضه ندارند، که نمونه آنها همان استکبار ددمنشانه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۱

شرق و غرب و روش آمریکا است که اگر انسان بخواهد مفاسد این نظامات را برشمارد مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

دوران بردگی، دوران بی‌اعتنـایی به حقوق بشـر، دوران حرمسـراها، دوران خریـد و فروش زن‌هـا، دوران کشور گشایی‌هـا و تسـخیر کردن و یـا خراب کردن ایـن شـهر و آن شـهر و قتـل عـام نمـودن، دوران عیّاشـی‌ها و هرزگی‌هـا و بی‌رحمی‌هـا، همه و همه در این رژیم‌ها به صورت نو و به قول خودشان مترقّی، متبلور است.

واقعاً انسان نمی‌تواند توحّش دنیاپرستان کنونی که آسایش و امنیت را از بشر سلب کرده‌اند، و هزارها میلیون دست‌رنج ضعفا را در خرج تسلیحات گذارده‌اند، شرح دهد.

به عکس، نظام امامت تبلور عدل الهی و حکومت حقّ در جهان است نمونه اکمل آن زندگی ساده و متواضع پیغمبر صلی الله علیه و آله است چنـان‌که علی علیه السـلام در نهـج البلاـغه، گوشه‌ای از آن را شـرح می‌دهـد، و به همه مسؤولین امور و صاحبـان مقامـات اخطار می‌کند.

نظامـات دیگر حـتی اگر- در صـورت و عنـوان هـم- حکـومت مردم بر مردم باشـد، علاـوه بر آن‌کـه حصـول نمی‌یابـد، اصـولًا اطمینـان‌بخش نیسـتند. جهـان‌بینی مـادّی هرگز آسـایش‌بخش نیست و آرامش قلب نمی‌دهـد؛ بلکه به عکس تزلزل را بیشـتر و بیشتر می‌نماید و انسان را در خوف و وحشت زوال آنچه دارد و احتمال خطراتی که او را تهدید می‌نماید غرق می‌سازد.

نظام امامت بر پایه جهان‌بینی اسلامی و حکومت الهی است، و بر این پایه خود را به طور معقول توجیه می‌کند و دیگران را هم ملزم به قبول آن می‌داند.

این نظام به همه می‌گویـد: همه بنـده خـدا هستیم و بایـد تابع فرمان و نظام او باشـیم و حکم او را اطاعت کنیم. و اصولًا حکومت در این نظام هدف نیست؛ بلکه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۲

وسیله است و تحمّل مسؤولیت بسیار سنگین که هیچ کس به عنوان اینکه آن را وسیله امرار معاش یا اشغال مقام یا تبلیغ به نفع خود و تحویـل گرفتن حمـد و ثنا و مـدح و تملّق سازد، نبایـد دنبال آن برود. تکلیفی بزرگ است که هرکس به آن مکلّف شـد، بایـد به تکلیف شـرعی خود عمـل کنـد و امـانتی بس گرانبها است که به دست هر کسـی سپرده شود، بایـد در حفظ و نگهـداری آن، تمام قـدرت خود را صـرف نمایـد آنهـا که به مقام و امارت و حکومت به نظر استقلالی نگاه می‌نماینـد و از آن برتری می‌جوینـد، حتماً شایستگی آن مقام را ندارند:

«تِلْكَ الدّارُ الْأَخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلا فَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛[۱۸۵]

«مـا این خـانه آخرت (بهشت ابـدی) را برای آنـان که در زمین اراده علو و فسـاد و سرکشـی ندارنـد مخصوص می‌گردانیم و حسـن عاقبت خاصّ پرهیزگاران است».

اینک سخن را در مسأله شناخت نیاز جامعه به مدیر و مرکز و شکل مدیریت و شناخت آن در نظام اسلام در اینجا پایان می‌دهیم و در ادامه، بحث امامت عامه را که شامل شناخت شش امر است، به تحلیل و بررسی شناخت امر دوم از آن می‌پردازیم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۲۳

۲. شناخت مفهوم امامت

در بحث گذشته و بررسی نیاز جامعه به مدیریت و نظام اسلامی آن به این نتیجه رسیدیم: یگانه نظامی که مشروعیت دارد و به هیچ زمان و مکان اختصاص ندارد، نظام امامت است که مثل کل اسلام که دین جهانی و ابدی است، نظام جهانی و جاودانی اسلام است.

در این بحث، مقصود شناخت مفهوم امامت است که چون پیرامون مفهوم لغوی و اصطلاحی آن در رساله‌ای جداگانه و در ضمن رساله‌های دیگر، براساس آنچه از آیات قرآن مجید و احادیث استفاده می‌شود، توضیح داده‌ایم. در اینجا فقط به مفهوم اصطلاحی آن، که علمای علم کلام و اعتقادات فرموده‌اند، اکتفا می‌کنیم.

یکی از تعریفاتی که دانشمندان و صاحب نظران و محققان علم کلام از امامت فرموده‌اند، این است که: «امامت، ریاست عامّه بر امور دین و دنیای مردم است به واسطه پیغمبر».[۱۸۶]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۲۴

این تعریف، اگرچه به دلالت مطابقی شامل تمام ابعاد امامت نمی‌شود و از شناساندن سایر ابعاد متعالی آن، غیر از ریاست بر امور دین و دنیای جامعه، به خصوص بنابر دلالت مطابقی و تضمّنی قاصر است؛ امّا به این جهت، به آنچه که مسأله امامت را مسأله‌ای بحث‌انگیز و سیاسی و مورد ردّ و قبول قرار داده و موجب شده است که سیاست‌مداران و زمامداران غاصب با آن در ستیز باشند و آن را نفی نمایند، یا آن را قبول کرده و از آن سوء استفاده نمایند، مفهوم همین تعریف است.

لذا شیعیان که امامت را به نصّ پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانند، این تعریف را گرچه گویای تمام شؤون ائمه اثنی عشر علیهم السلام و ولایت و امامت آنها (که در احادیث صحیح شرح داده شده) نمی‌باشد؛ امّا می‌پذیرند؛ زیرا نظر و عقیده آنها را در یکی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۲۵

از نقاط مهم و عمده امامت، که ریاست و زعامت بر امور دین و دنیای مردم است و متبادر از آیات و اخبار ولایت است، روشن می‌سازد.

در اینجا تمام مطلب در این است که امامت و ولایت به نصّ و نصب پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا صورت می‌پذیرد و از ولایت مطلقه- چنان‌که روح مذهب شیعه است- ارتباط دارد و عقیده به آن، عقیده توحید و تنزّه خدا را از شریک بودن در تمام شؤون الوهیت و ربوبیت کامل می‌گرداند، یا اینکه بدان نصّ پیغمبر و انشای ولایت از جانب خدا، مردم می‌توانند خود، صاحب این ریاست عامّه و ولایت بر امور دین و دنیا را تعیین کنند که لازم این حرف اگر شرک و نفی ولایت خدا بر این امر نباشد لااقل مداخله در شأنی از شؤون مطلقه الهیه بدون اذن او می‌باشد و این تعریف با قید «به واسطه نبیّ» که همان نصّ و نصب نبیّ را می‌رساند، بیان کننده مذهب شیعه در امامت است، چنان‌که بدون مثل این قید و اکتفا به «ریاست عامه بر امور دین و دنیا» بیان مذهب دیگران است؛ لذا در مقام تعریف امامت ائمّه اثنی‌عشر علیهم السلام این تعریف کافی است و نقطه نظر شیعه را در جهتی که عمده اختلاف بین فریقین به آن منتهی می‌شود و در کمال عقیده به توحید دخالت دارد، روشن می‌نماید و غرض از تعریف هم همین است.

با این حال، ناگفته نماند: در تعریف امامت، اگر بخواهیم آن را به معنای وسیعی که شامل امامت انبیا هم می‌شود، تعریف کنیم، باید قید «به واسطه نبی» به جمله‌ای که مناسب برای معنی باشد، اصلاح شود؛ زیرا امام همان‌طور که امکان دارد غیر پیغمبر باشد مثل ائمّه طاهرین علیهم السلام که مقام پیغمبری نداشتند ممکن است پیغمبر باشد، چنان‌که در قرآن مجید حضرت ابراهیم و جمعی دیگر از پیامبران امام خوانده شده‌اند و ظاهر این است که اعطای مقام امامت به پیغمبر بلند پایه‌ای مثل حضرت خلیل الرحمان علیه السلام پس از نبوّت و رسیدن او به مقام خِلّت بوده است،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۶

و چنان‌که در مورد حضرت داود- علی نبینا و آله و علیه السلام- می‌فرماید:

«إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقّ»؛[۱۸۷]

«همانا ما تو را در زمین مقام خلافت دادیم، پس در بین مردم به حقّ حکم کن».

که ظاهر آن انشا است نه اخبار.

از سوی دیگر، ممکن است شخصی پیغمبر باشد و این ریاست را نداشته باشد، مثل بعضی از انبیای بنی اسرائیل. بنابراین قید "به واسطه پیغمبر "لزومی ندارد هرچند در مورد امامت غیر انبیا- چنان‌که خواهم گفت- به تنصیص و معرّفی نبیّ می‌باشد و امام نیز تابع شرع نبیّ است و پیغمبری که امام تابع او است، صاحب مقام امامت نیز می‌باشد.

امّا معنی "به واسطه نبیّ "این نیست که امامت و ولایت امام، جعل و نصب مستقل از جانب خداوند ندارد؛ بلکه برحسب آیات و احادیث، امامت امام مثل امامت نبیّ مستقلّاً از جانب خدا محوّل می‌باشد، همان‌طور که ولایت پدر و جدّ پدری نیز جعل و انشای مستقل دارد و از جانب خدا است، با این تفاوت که امامت پیغمبر به خودش وحی می‌شود؛ امّا امامت امام به پیغمبر وحی می‌شود و پیغمبر مأمور به ابلاغ است چنان‌که از آیاتی مثل ذیل استفاده می‌شود:

«بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبّکَ ...»؛[۱۸۸]

«آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن ...».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۷

و «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ ...»؛[۱۸۹]

«امروز دین شما را برایتان کامل کردیم ...».

و «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا ...»؛[۱۹۰]

«همانا ولیّ امر شما تنها خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده‌اند می‌باشند ...».

بنابر آنچه گفته شد، امامت در این معنای اعم، ریاست کلّیه بر امور دین و دنیای مردم است به انشای الهی و اعتبار شرعی که به پیغمبر وحی می‌شود و برحسب آیات و روایات، پیغمبر و امام در انتخاب خلیفه و جانشین و امام بعد از خود مستقل نیستند و اختیار ندارند، چنان‌که در تفسیر:

«سَأَلَ سآئِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»؛[۱۹۱]

«سائلی از عذاب قیامت (که حتمی است) پرسید».

روایتی است در کتاب‌های شیعه و سنّی که: وقتی مراسم نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت و خلافت در غدیر خم برگزار شد، حارث بن نعمان فهری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: به ما امر کردی که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت تو بدهیم، شنیدیم و اطاعت کردیم، امر کردی که نماز بخوانیم اطاعت کردیم، به واجبات و فرایض امر کردی اطاعت کردیم. به اینها اکتفا نکردی تا پسرعمویت را برگزیدی و بر ما ترجیح دادی! آیا این را از جانب خودت می‌گویی یا از جانب خدا؟

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۸

«وَاللَّهِ الَّذِی لا إِلهَ إِلّا هُوَ! أَنَّهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»؛

«سوگند به خدایی که غیر از او نیست که آنچه گفتم و انجام دادم به امر خدا بود».

حارث برگشت و می‌گفت:

«اللَّهُمَّ إِنْ کانَ ما یَقُولُ مُحَمَّدُ حَقّاً فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّمآءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِیمٍ»؛

«خدایا اگر آنچه می‌گوید حقّ است، بر ما از آسمان سنگ ببار یا عذاب دردناکی را بر ما بفرست».

برحسب روایت، در همان زمان سنگی از آسمان بر سرش آمد و هلاک شد.[۱۹۲] از مجموع آنچه در تعریف امامت بیان شد، مفهوم امامت به حسب اصطلاح و به حسب معنای اعم آن، که شامل امامت انبیا است، شناخته شد و دانسته شد:

نقطه مهم و حساسی که از جهت کبری و صغری و کلی و مصداق مورد نظر و معرکه آرا و اختلاف انظار بوده است، همان مفهوم اصطلاحی آن است و لذا با شناخت این مفهوم در مسأله امامت، مهم‌ترین موضوع مورد بحث و نقطه امتیاز فرقه محقّه امامیه از طوایف دیگر مسلمین معلوم می‌شود، و خلاصه آن این است که:

مدیریت اسلامی و امامت و ریاست بر کلّیه امور دین و دنیای مردم به اصطفا و انتصاب خدا است که به وسیله پیغمبر و نصّ او اعلام و ابلاغ می‌شود و روش‌های دیگر در مدیریت و نظام و اداره به شکل‌هایی که در بین مسلمین پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله جلو آمد و به شکل‌های گوناگونی که در جهان معاصر وجود دارد، شرعی نمی‌باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۲۹

۳. شرایط و اوصاف امام

شکی نیست که در عهده‌داری هر پست و مقام و سپردن هر کار به دیگری قابلیت و صلاحیت مناسب آن لازم است، و حداقل در ارجاع هر عمل به هر کس سه شرط باید رعایت شود:

نخست اینکه: آن کس در آن کار عالم و آگاه باشد.

دوم اینکه: مورد وثوق و اعتماد باشد که کار را با درستی انجام می‌دهد و خیانت نمی‌نماید.

سوم اینکه: قوّت و نیروی انجام آن کار را داشته باشد، چنان‌که از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه روایت شده است:

«إِنَّ أَحَقَّ النّاسِ بِهذَا الأَمْرِ أَقْواهُمْ عَلَیْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ»؛[۱۹۳]

«ای مردم سزاوارتر به امر خلافت تواناترین مردم است بر آن و داناترین آنان است در آن، به امر و احکام خداوند».

به تقدیم میم بر هاء؛ «أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ» و یا به تقدیم میم بر لام «أَعْمَلُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ»، به هر حال باید هم اعلم و هم اعمل و هم اقوی باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۳۰

البته رعایت مراتب علم و امانت و قدرت بر انجام عمل به حسب کار و مقامی که واگذار می‌شود، متفاوت بوده و یکسان نمی‌باشد، مثلًا در امور غیر مهم به مجرد وثوق و اعتماد و اطّلاع و آشنایی متعارف اکتفا می‌شود، و در امور مهم‌تر عدالت و کفایت کامل علمی و عملی را شرط می‌نمایند و فطرت بشر هم با همین موافق است و همه آن را عملًا قبول دارند و در نظام‌ها کم و بیش پذیرفته شده است. لذا در مقام به کار گماردن افراد در سوابق و گذشته‌های آنها نیز تحقیق می‌نمایند، مبادا سابقه سوئی داشته باشند که هم

اعتماد به آنها را ضعیف می‌نماید، و هم زمینه پذیرش و قبول آنها را در جامعه از بین می‌برد.

در امری مثل امر امامت که رهبری در کل امور دین و دنیای جامعه است، شرایط باید متکامل‌تر و صلاحیت باید از هر جهت حاصل باشد. امام که به طور مطلق واجب الاطاعه است، باید معصوم باشد و چنان باشد که دواعی الهی از همه سو در همه چیز عامل حرکت او باشد.

همچنین امام که رهبر کلّ و حجت بر کلّ است، باید اعلم و افضل از همه باشد و از آنچه موجب منافرت طبع انسانی و حقارت شخص در نفوس سالمه باشد، و خلاصه از جمیع سوابق سوء و معایب و نواقص خَلقی و خُلقی منزّه باشد.

این حکم بدیهی و فطری است که معلّم از متعلّم و استاد از شاگرد و راهنما از ره‌جو و مقتدا از مقتدی و مربّی از مربّی (تربیت شونده) اعلم و اکمل باشد و نباید غیر افضل مطاع افضل و عالم مطیع جاهل باشد، چنان‌که در قرآن مجید می‌فرماید:

«أَفَمَن یَهْدِی إِلَی الْحَقّ أَحَقُّ أن یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدّی إِلّآ أن یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»؛[۱۹۴]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۳۱

«آیا آن‌که خلق را به راه حقّ رهبری می‌کند، سزاوارتر به پیروی است یا آن‌که نمی‌کند مگر آنکه خود هدایت شود؟! شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین قضاوت باطل برای بت‌ها می‌کنید».

و همچنین می‌فرماید:

«وَما یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ ...* وَلَا الظّلُّ وَلَا الْحَرُورُ»؛[۱۹۵]

«هرگز کور و بینا مساوی نیست ...* و آفتاب و سایه یکسان نیست».

«قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ»؛[۱۹۶]

«بگو (ای پیامبر) آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؟».

و همان‌طور که پیش از این به آن اشاره کردیم، از آیاتی مثل:

«إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً»

و «إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً»

و «لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ»

کاملًا استفاده می‌شود که:

اوّلًا: از لحاظ اینکه امامت به جعل خدا است، و خداوند عالم به تمام احوال و سوابق بندگان است و کارهایش مطابق حکمت و لطف است، شخصی را به امامت منصوب می‌نماید که صلاحیتش از همه جهات و ملاحظات مشخص و محرز باشد.

و ثانیاً: چون عهد خدا است، به ظالم و ستمگر داده نخواهد شد هرچند بالفعل ظالم نباشد؛ زیرا از حکمت خدای حکیم و لطف او دور است که عهد خود

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۳۲

را به کسی عطا کند که روزگاری پرستش بت و عبادت شیطان کرده و در تاریکی جهل و دوری از حقّ به سر برده باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۳۳

۴. برنامه نصب و تعیین امام

از مطالب گذشته معلوم شد که برحسب دلایل عقلی و نقلی، نصب و تعیین امام حقّ الهی است که دیگران حتی شخص رسول خدا

را در آن مداخله اساسی نیست، و فرق جوهری نظام امامت با سایر نظام‌ها در همین است که این نظام، نظامی است الهی، و به تعیین و نصب از جانب خدا می‌باشد، و عهد خدا است و عقلًا و نقلًا باید از سوی خدا باشد.

امّا عقل: پس برای اینکه مسأله امامت از اهمّ مسایل مربوط به کمال بشر است، و خداوندی که نسبت به بندگان خود این همه لطف و عنایت فرموده است، چگونه آنها را در چنین امر مهمی یاری نمی‌فرماید و به خود وا می‌گذارد، با مفاسد بزرگی که بر ترک آن مترتب است.

اوصاف کامله و اسماء الحسنای الهی مثل رب العالمین و لطیف و منعم و حکیم و علیم و رحمان و رحیم و مفضل و رؤوف و محسن همه دلالت دارند بر اینکه این عنایت از جانب حقّ تعالی انجام شده است و مفهوم این اسمای حسنی و صفات علیا مطلق است و محصور در جهات تکوینی نیست و حصر آن در جهات تکوینی یا تشریعی غیر امامت با عقیده به ثبوت تمام تکوینی نیست و حصر آن در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۳۴

جهات تکوینی یا تشریعی غیر امامت با عقیده به ثبوت تمام صفات کمالیه و جمالیه ذاتیه و فعلیه برای خدا منافات دارد.

و همان‌طور که "بعث رسل "و "انزال کتب "برحسب حکمت الهیه واجب است "،نصب امام و تعیین او "نیز لازم است.

از جمله ادلّه این است که برحسب آنچه گذشت و دلایل دیگر که در کتاب‌های کلام ذکر شده است، امام باید معصوم و در سایر صفات کمال، سرآمد و اکمل از تمام افراد بشر باشد و بر این جهات خصوص عصمت که از امور نهانی و پنهانی است، غیر از خدا و کسانی که با عالم غیب ارتباط دارند کسی آگاه نیست؛ لذا باید نصب امام از جانب خدا باشد.

و امّا نقل: از آیات قرآن مجید و احادیث شریفه استفاده می‌شود که نصب امام از شؤون الهی می‌باشد و از جمله آیاتی که دلالت بر هدایت الهی و عمومیت و کمال آن دارند و به طلب هدایت از خدا و استمرار و عدم انقطاع آن در تمام ازمنه ارشاد و تأکید می‌نمایند، استفاده می‌شود که: صفت "هادویت "الهی اقتضا دارد که بندگانش را به سوی امام آن الگوی کامل و جلوه اسم" الهادی "و "الولیّ "و "الحاکم "هدایت فرماید.

بدیهی است صفت "هادویت تکوینیه و تشریعیه الهی، "مثل تمام صفات ذاتیه و فعلیه الهی در نهایت کمال است و در آنها هیچ‌گونه نقصی فرض نمی‌شود و در مبدأ فیّاض علی الاطلاق هیچ‌گونه بخل و امساک فیض نیست؛ بنابراین کمال فیّاضیت و هادویت او اقتضا دارد که هم بندگانش را به سوی امام هدایت کند و هم به وسیله امام آنها را مسؤول هدایت‌های دیگر فرماید، چنان‌که قبلًا هم اشاره شد.

نابغه عالم علوم معقول و منقول، علّامه حلّی قدس سره در کتاب "الفین "هزار دلیل بر لزوم نصب امام بر خدا و اینکه شأنی از شؤون الوهیت است، بیان فرموده است که

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۳۵

اهل نظر و مطالعه می‌توانند برای اینکه از استحکام مذهب تشیّع و نظام امامت آگاه شوند، مستقیماً به آن کتاب که مکرر طبع شده و به کتاب‌های دیگر مثل "شافی "سیّد عظیم الشأن مفخر علمای اسلام سیّد مرتضی و به کتاب "تلخیص الشافی "مراجعه نمایند.

و از جمله مباحثات ظریفی که در این موضوع واقع شده، مباحثه معروفی است که بین هشام بن الحکم ۱۹۷] و عمرو بن عبید بصری ۱۹۸] واقع شد. در این مباحثه هشام با بیانی رسا و پرسش‌هایی لطیف، عالم صغیر یعنی وجود انسان و اعضای او را مورد سؤال و بررسی قرار داد و پس از پرسش از فایده چشم و گوش و دست، از قلب؛ یعنی مرکز تعقّل و فرماندهی بدن سؤال کرد.

عمرو بن عبید گفت: قلب؛ یعنی خداوند متعال عقل را مرکز و رئیس و صاحب اختیار و مدیر و مدبّر وجود انسان قرار داده که تمام حرکات و فعالیت‌ها و کارهای اعضا به امر و فرمان او و تحت اداره او است و بر همه سلطنت و حکومت دارد.

هشام گفت: در صورتی که خدا برای این بدن کوچک تو رئیس و مدبّر و صاحب اختیار قرار داده است که امور آنها مختل نشود و تحت انتظام باشد، چگونه برای این عالم کبیر، رئیس و مدیر و مدبّری قرار نداده و امور آنها را مهمل گذارده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۳۶

عمرو بن عبیـد از این بیانات لطیف و دقیق و شـکل مباحثه که عقل سـلیم هر کس به آن حکم می کنـد، دانست که این منطق، منطق محکم تشیّع و شاگردان مکتب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است. طرف بحث خود را که هشام بود شناخت، و از او احترام لازم به عمل آورد.[۱۹۹]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۳۷

۵. وجوب اطاعت امام علیه السلام

در وجوب اطاعت امام و ولیّ امر اختلافی بین مسلمین نیست و عقلًا و شرعاً وجوب آن ثابت است.

امّا از لحاظ عقل: همان‌طور که عقل "لا مرکزی "را تقبیـح می‌نماید و به لزوم زعامت و رهبری و مدیر حکم می‌نماید و بسـیاری از امور مسـتحسن مثـل امنیت و عـدالت و نظم را متوقف بر وجود زعیم و مسؤول تأمین آنها می‌دانـد، اطاعت از مـدیر و ولیّ امر را نیز واجب می‌دانـد. و الّـا اگر اطـاعت آن لازم نباشـد، نقض غرض می‌شود و نتایـج و فوایـدی که از وجود مرکز و ولا‌یت امور منظور است، حاصل نخواهـد شـد و همان‌طور که مـدیریت و وجود رهبری، مقدّمه تأمین و تحقّق اموری است که عقل و عقلا به ضـرورت آنها حکم می‌نمایند، اطاعت از اولی الامر نیز مقدمه تمام این مقاصد عالیه است؛ لذا عقلًا هیچ شـکی در وجوب این اطاعت نیست و عقلا کسـی را که از اطاعت مـدیر و مـدبّر صالـح سـرباز زنـد و تخلّف نمایـد، توبیـخ و سـرزنش می‌نمایند و عمل او را غیر عقلایی می‌دانند.

امّا از لحاظ شرع:

اوّلًا: مسلّم است که بسیاری از مقاصد شرعی و اهداف اسلامی بدون اطاعت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۳۸

از ولیّ امر محقّق نخواهـد شد و از باب مقدمه واجب و به اصـطلاح "ما لا یتمّ الواجب إلّابه "واجب است، هرچند این وجوب عقلی باشـد؛ امّا چون ذی المقـدّمه شـرعی است و شـرع در وجوب عقلی مقدمه آن دخالت دارد؛ یعنی بدون وجوب شـرعی ذی المقدمه، عقل حکم به وجوب مقدمه آن نخواهد نمود.

و ثانیاً: دلیل واضح و صریح و محکم، آیه شریفه ذیل می‌باشد:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنکُمْ»؛[۲۰۰]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و رسول و صاحبان امر از ایشان را اطاعت نمایید».

این آیه به صراحت، امر به اطاعت اولی الامر می‌نماید و اطاعت اولی الامر را مقرون به اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده است که از همین اقتران و عدم تکرار کلمه "اطیعوا "نسبت به اولی الامر معلوم می‌شود که اطاعت اولی الامر مثل اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور مطلق واجب است. و لـذا از جهت اینکه امر به اطـاعت اولی الامر مطلق است اسـتفاده می‌شود که مراد از این اولی الامـر، معصومین؛ یعنی ائمه اثنی‌عشـر علیهم السـلام می‌باشـند، چنان‌که در روایات نیز وارد شـده است که هنگام نزول این آیه کریمه، جابر خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد:

«قَدْ عَرَفْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَمَنْ اولُوا الْأَمْرِ الَّذِینَ قَرَنَ اللَّهُ طاعَتَهُمْ بِطاعَتِکَ»؛

«شناختیم خدا را و فرستاده او را، پس کیستند اولی الامری که خدای تعالی اطاعتشان را به اطاعت تو قرین کرده است؟»

حضرت در پاسخ فرمود:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۳۹

«هُمْ خُلَفآئِی وَأَئِمَّةُ الْمُسْلِمِینَ بَعْدِی؛ أَوَّلُهُمْ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنِ، ثُمَّ الْحُسَیْنِ، ثُمَّ عَلِیّ بْنِ الْحُسَیْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیّ الْمَعْرُوفِ فِی التَّوْراةِ بِالْباقِرِ وَسَتَدْرِکُهُ یا جابِرُ! فَإِذا لَقَیْتَهُ فَاقْرَأْهُ عَنّی السَّلامَ»؛[۲۰۱]

«ایشان جانشینان من و امامان مسلمین بعد از من هستند؛ اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و پس از او حسن و پس از او حسین و پس از او علی بن الحسین و سپس محمّد بن علی که در تورات به باقر معروف است و زود باشد که تو او را درک کنی، پس وقتی او را ملاقات کردی از من به او سلام برسان».

پس از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله نام سایر ائمه را از امام جعفر صادق علیه السلام تا حضرت مهدی علیه السلام را بیان کرده، سپس از غیبت و مسایل دیگر مربوط به حضرت صاحب العصر علیه السلام به جابر خبر داد.

بنابراین مراد از اولی الامر، ائمه اثنی‌عشر علیهم السلام می‌باشند که اطاعتشان به طور مطلق بر همه واجب است و تفسیر اولوا الامر در این آیه بر غیر ایشان (حتی فقها) تفسیر به رأی بوده و مورد تهدید می‌باشد، که:

«مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِالرَّأْیِ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ».[۲۰۲]

بدیهی است که اطاعت غیر معصوم به طور مطلق و به طور مقرون به اطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب نخواهد بود؛ زیرا امکان معصیت و خطا و اشتباه در غیر معصوم قابل دفع نیست و لذا حتی اطاعت فقها در مواردی که ولایتشان ثابت است، اگرچه واجب است؛ ولی در صورتی که معصیت خدا باشد، حرام است به حکم:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۰

«لا طاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخالِقِ»؛[۲۰۳]

«اطاعت و پیروی مخلوق سزاوار نیست در جایی که نافرمانی خدا در آن باشد».

و خلاصه سخن اینکه: اطاعت امام واجب بوده و هیچ‌گونه قید و شرطی (چون امام معصوم است) ندارد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۱

۶. وجوب معرفت امام

با توجّه به نقشی که امامت در حفظ نظام و کمال بشر و سیر او به سوی خدا و اجرای احکام خدا دارد، و با توجّه به اینکه اطاعت امر امام شرعاً و عقلًا واجب است، در وجوب معرفت امام نیز برحسب حکم عقل و شرع جای هیچ‌گونه تردید و شبهه‌ای نیست؛ زیرا هم مقدّمه اطاعت است که واجب است، و بدون وجوب آن، اطاعت و نصب امام بیهوده خواهد شد، و هم برحسب آنچه در بعضی روایات استفاده می‌شود، بالخصوص نیز واجب است، و چنان‌که در نهج البلاغه آمده، دخول در بهشت دائر مدار شناخت امامان و ورود در آتش نیز دائر مدار انکار آنها است:

«وَلا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ، وَلا یَدْخُلُ النّارَ إِلّا مَنْ أَنْکَرَهُمْ وَأَنْکَرُوهُ»؛[۲۰۴]

«داخل بهشت نمی‌شود کسی مگر اینکه آنها (ائمه اطهار علیهم السلام) را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند و داخل آتش نمی‌شود مگر کسی که منکر آنها باشد و آنها نیز او را از آن خویش ندانند».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۲

و چنان در این امر تأکید شده است که برحسب خبر معروف از رسول خدا صلی الله علیه و آله: «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است به مردن جاهلیت». و در حدیثی که فخر رازی از آن حضرت روایت کرده، می‌فرماید:

«هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد پس باید بمیرد؛ اگر خواهد یهودی و اگر خواهد نصرانی».

بلکه از بعضی روایات استفاده می‌شود که: معرفت خدا به طور صحیح و کامل بدون معرفت امام حاصل نخواهد شد.

چنان‌که در حدیث است: از حضرت سیّد الشهدا علیه السلام سؤال شد:

«فَما مَعْرِفَةُ اللَّهِ»؛

«پس چیست معرفت خدا؟»

حضرت فرمود:

«مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلّ زَمانٍ إِمامَهُمُ الَّذِی یَجِبُ عَلَیْهِمْ طاعَتُهُ»؛[۲۰۵]

«معرفت اهل هر زمان، معرفت امام ایشان است که اطاعت او بر ایشان واجب است».

شیخ صدوق رحمه الله در شرح و تفسیر این جمله می‌فرماید: «اهل هر زمانی بدانند که خدا آن کسی است که آنها را در هر زمان بدون امام معصوم نخواهد گذارد، پس کسی که خدایی را پرستش نماید که بر خلق به وسیله نصب امام معصوم اقامه حجّت ننماید، پس عبادت و پرستش غیر خدای عزّوجلّ را نموده است».

و علّامه مجلسی قدس سره می‌فرماید: «شاید تفسیر "معرفت خدا "به "معرفت امام "برای بیان این نکته باشد که: معرفت خدا حاصل نمی‌شود مگر از جهت امام، و یا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۴۳

برای بیان اینکه: انتفاع از معرفت خدا مشروط است به معرفت امام علیه السلام».[۲۰۶] و به نظر این حقیر ممکن است از این جهت باشد که معرفت امام مبتنی است بر معرفت خدا به ولایت و حاکمیت بر کل عباد، و امامت و ولایت او نیز ظهوری از ولایت مطلقه و کلّیه الهیه و مبتنی بر آن می‌باشد و معرفت امام به این ارتباط و ابتنای معرفت الهی و اقرار به حاکمیت و ربوبیت کامله و رحیمیت و هدایت خدای تعالی است، و بدون این ارتباط، معرفت امام حاصل نمی‌شود. این معرفت اثبات صفات جلالیه و جمالیه خدا و نفی شریک برای خدا در ولایت و حاکمیت است.

شاید توضیح حدیث شریف مذکور این باشد که: خدا را به اوصاف کمالیه و به شناخت صحیح باید از طریق امام شناخت، چنان‌که در روایت است:

«لَوْلَا اللَّهُ ما عُرِفْنا، وَلَوْلا نَحْنُ ما عُرِفَ اللَّهُ»؛[۲۰۷]

«اگر دلالت‌ها و عنایت‌ها و هدایت‌های الهی نبود ما شناخته نمی‌شدیم و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی‌شد».

یعنی: چنان‌که حقّ معرفت او است، به اسماء حسنی و صفات کمالیه شناخته نمی‌شد.

البته بدیهی است این معرفت فوق معرفت فطری است که برای هرکس به حسب فطرت حاصل است و مفهوم بیان فوق آن است که: تمام آسمان و زمین و آنچه در آنها است، دلایل وجود حقّ آیات او هستند، امام نیز در هر عصر و زمان، علاوه بر آن‌که تکویناً از جهات متعدّد آیت و نشانه است؛ بلکه چنان‌که از

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۴۴

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است:

«ما لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ آیَةٌ هِیَ أَكْبَرُ مِنّی، وَلا لِلَّهِ مِنْ نَبَإٍ أَعْظَمُ مِنّی»؛[۲۰۸]

«برای خداوند عزّوجلّ نشانه و خبری بزرگ‌تر از من نیست».

تشریعاً نیز اکبر آیات و اسمای الهی است و در محیط اختیار و هدایت ارادی، معرفت خدا بدون شناسایی او و استفاضه از انوار علوم و راهنمایی‌های او کامل نخواهد شد و شرح و تفسیر الهیات و معارف فطری را باید از امام فرا گرفت.

و ممکن است معنای این گونه احادیث این باشد که چون یکی از اسباب کمال معرفت، اطاعت اللّه است، هرچه شخص عارف در میدان اطاعت سیر و حرکت کند و عبادت و اطاعتش بیشتر شود، عرفانش زیادتر می گردد و مددهای غیبی بیشتر به او می‌رسد، چنان‌که معرفت هم هرچه زیادتر شود، شوق و رغبت به عبادت و اطاعت الهی در انسان زیادتر می‌شود، تا حدی که همه دواعی غیر الهی در انسان بی‌اثر می گردد.

از این جهت، چون اطاعت و عبادت خدا و چگونگی آن بدون دریافت برنامه و دستور العمل آن از امام و اطاعت از او حاصل نمی‌شود این مرتبه از معرفت کامل که در کمال هم مراتب دارد بدون معرفت امام محقّق نخواهد شد؛ بلکه هرکسی به حسب فقر و نیازی که دارد، گمان می کند زبان آن را دارد و می‌تواند با او سخن بگوید و حاجت بخواهد و همین‌طور هم هست، همه با او مرتبط می‌شوند و بین بنده و خدا، هر وقت بخواهد او را بخواند، مانع و حجابی نیست و خدا ناله همه را می‌شنود.

اگر راهنمایی‌های امامان علیهم السلام و دعاها و سیره آنها در مقام عمل در اختیار ما

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۵

نبود، دعا در مرتبه‌ای بسیار نازل و از درخواست حاجت‌های مادّی تجاوز نمی کرد و حتی با نیایش‌ها که با شؤون ربوبی مناسب نبود، و خلاف ادب و حاکی از نقص معرفت بود؛ لذا در این موضوع دلالت‌های ائمه علیهم السلام و دعاهایی که از ایشان رسیده است، به قدری دستگیری از بشر نموده است که بسا یک جمله از آن دعاها به قدری نورانیت می‌بخشد و افق بینش انسان را وسیع می‌سازد و به قدری انسان را از لذایذ معنوی بهره‌مند می کند که آفتاب جهان‌تاب، دید ظاهری او را آن‌چنان وسیع نمی‌سازد، و تمام لذایذ مادّی را نمی‌توان با لذتی که از خواندن و یا شنیدن یک جمله از آن دعاها حاصل می‌شود، برابر گرفت که اگر خارج از حدود این رساله نمی‌شد، برخی از این دعاها را که پروازهای بلند به روح انسان می‌دهد و او را در بلندترین قلّه‌های مقام انسانیت می‌نشاند، در اینجا یادآور می‌شدیم تا معلوم شود که این همه سفارش راجع به معرفت امام بی‌جهت نیست.

و سومین توضیح و توجیهی که برای این احادیث می‌نماییم این است که عمده فایده معرفت خدا و اثر آن در اعمال انسان ظاهر می‌شود و از میزان الزام او به اطاعت الهی و تسلیم و فرمان‌بری او از دستورات خدا ظاهر می‌شود، و مظهر کامل آن، اطاعت از خلیفهٔ اللّه است که توقف بر معرفت او دارد و خود معرفت او نیز اطاعت خدا است.

سیر عرفانی انسان به اطاعت کامل از اوامر و نواهی الهی، و تسلیم خالص در برابر فرمان او منتهی می‌شود، چنان‌که عبد خود را نبیند و مانند حضرت ابراهیم علیه السلام اگر مأمور به ذبح فرزند شد، بی‌چون و چرا فرمان‌پذیر گردد و مانند اسماعیل ذبیح- علی نبینا و آله و علیه السلام- که وقتی پدرش فرمان الهی را در ذبح او به وی ابلاغ کرد، بدون پرسش و بدون تأمّل گفت:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۶

«یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ»؛[۲۰۹]

«ای پدر به آنچه مأمور شده‌ای انجام ده».

این سیر عرفانی از طریق معرفت امام و اطاعت او به مقصد می‌رسد و انسان از گمراهی‌های گوناگون مصون می‌شود.

خداوند متعال ما را به معرفت اولیای خود و به معرفت امام زمان و ولیّ وقت، حضرت حجهٔ بن الحسن المهدی علیه السلام که باب معرفت خدا است ملهم و راهنمایی فرماید و از معرفت خودش به معرفت پیغمبر و از معرفت پیغمبر به معرفت امام و سپس، از معرفت امام به معرفت پیغمبر و از معرفت پیغمبر به معرفت خدا برساند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۷

۷. راه‌های شناخت امام

به نظر می‌رسد هر حقیقت و واقعیتی- خواه وجود غیبی خارجی داشته باشد یا از امور عقلیه باشد- از راه‌های شناخت مناسب خود مانند: حسّ و تجربه، فطرت و عقل، خواب و وحی قابل شناخت می‌باشد. بدیهی است این نظر به این معنا نیست که بگوییم: همه اشیا و حقایق از این راه شناخته شده‌اند؛ بلکه مقصود این است که معرفت هریک از اشیا و حقایق از یک یا بیشتر از این راه‌ها امکان دارد، مثلًا از راه وحی هر چیزی که خدا اراده شناساندن آن را به وسیله وحی فرموده باشد، شناخته می‌شود.

در معرفت امام هم از راه‌هایی که در اختیار بشر است، شناخت او امکان دارد، و عمده راه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و از آن امام شناخته می‌شود، سه راه است:

اوّل: نصّ است؛ تعیین و تصریح و اعلام پیغمبر که مفادش خبر دادن از جعل و نصب الهی یا جعل و نصب امام به امر الهی است، که فرق آن با اوّل این است که در اوّل جعل و نصب بدون واسطه انجام شده و فعل الهی و بدون واسطه است؛ ولی نصّ پیغمبر مثل خبر دادن از آن است. و در دوم فعل الهی به واسطه پیغمبر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۸

است که به امر الهی انجام می‌شود و استناد آن به خدا نیز مثل بسیاری از افعال ملائکه به خدا صحیح است؛ چون به امر خدا انجام می‌دهند، و مترتّب و متفرّع بر آن مطلب، نصّ هر امام بر امامت امام بعد از خودش است.

اعتبار و دلالت نصّ بر امامت، یک امر بسیار منطقی و عرفی و خردپسند است که با توجّه به بحث‌های گذشته که گفتیم، حاکمیت مخصوص اللَّه است و صاحب اختیار حقیقی، همه و هر چیز و هر شأنی از شؤون خلق است، کاملًا واضح می‌شود؛ زیرا تصرّف هرکس در آنچه مربوط به او است و تعیین هرگونه قرار و برنامه راجع به آن معتبر است و این امر نظیر اعتبار اقرارهای مردم نسبت به نفس یا مال خودشان می‌باشد که به غیر از طریق خودشان شناخته نمی‌شود و کسی در آن حقّ، چون و چرا گفتن نمی‌تواند بکند.

بنابراین در اعتبار بر این راه جای هیچ‌گونه خدشه و تردیدی نیست، هرچند در "منصوص علیه؛ "کسی که نصّ بر او شده باشد، اختلاف انظار پیش بیاید.

دوم: از راه‌های معرفت امام معجزه است، که ظهور آن به دست کسی که مدّعی امامت باشد، دلیل بر صدق ادعای او است. یا به بیان بعض بزرگان، دلیل بر نصّ و نصب او از جانب خدا است؛[۲۱۰] زیرا در این مسأله دو نظر است: یکی اینکه: معجزه مستقلًا دلیل بر امامت است و دیگری اینکه: دلیل اصلی، نصب و نصّ پیغمبر یا امام سابق است، و معجزه دلیل بر نصب است که اگر نصّ مفقود باشد و معجزه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۴۹

باشد معجزه دلالت دارد بر اینکه نصّ بر صاحب معجزه بوده است و به دست ما نرسیده است.

«قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: لِأَیِّ عِلَّةٍ أَعْطَی اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْبِیآئَهُ وَرُسُلَهُ وَأَعْطاکُمُ الْمُعْجَزَةَ؟ فَقالَ: لِیَکُونَ دَلِیلًا عَلی صِدْقِ مَنْ أَتی بِهِ، وَالْمُعْجَزَةُ عَلامَةٌ للَّهِ لا یُعْطِیها إِلّا أَنْبِیائَهُ وَرُسُلَهُ وَحُجَجَهُ لِیَعْرِفَ بِهِ صِدْقَ الصّادِقِ مِنْ کِذْبِ الْکاذِبِ»؛[۲۱۱]

«به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: به چه علتی خداوند متعال به پیغمبران و فرستادگانش و به شما معجزه عطا کرد؟ فرمود: برای اینکه دلیل باشد بر راستگویی کسی که آن را آورده است و معجزه علامتی است (نشانی است) از برای خدا، عطا نمی‌فرماید آن را مگر به انبیا و رسولان و حجت‌های خودش تا به وسیله آن راستی راستگو از دروغ دروغگو شناخته شود».

سوم: از راه‌های شناخت امام، اخلاق و کردار و روش و رفتار و وضع زندگی و صادرات علمی است، برای آنان که اهلیت تشخیص را داشته باشند و بتوانند از اخلاق و اقبال و معاشر و سلوک و گفتار و سخنرانی‌ها و برخوردهای گوناگون، صاحب این مقام را بشناسند، مثلًا در اثر مطالعه دقیق و عمیق در زندگی مولای متقیان و سرور اولیا، حضرت علی علیه السلام و خطبه‌های آن حضرت در معارف و الهیات و عدالت و زهد و شجاعت و فداکاری در راه حقّ و سایر ابعاد شخصیت بزرگ و وسیع آن حضرت، اهل بینش و آگاهی و دانش، امامت او را بر همه اصحاب و همه مسلمین تصدیق می‌نمایند، همچنین در زندگی سایر امامان علیهم السلام این معنی کاملًا حاصل است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۵۰

و شاید همین باشد معنای حدیث شریفی که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

«اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسالَةِ وَأُولِی الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ».[۲۱۲]

در معنای این حدیث شریف چند احتمال است که به طور اجمال به آنها اشاره می‌شود:

اوّل اینکه: خدا را بشناسید به خدایی و صفات جلال و جمال و شؤون او یعنی او را چنان‌که هست و به صفات ثبوتیه و سلبیه‌ای که دارا است بشناسید (یعنی باید چنین معرفتی تحصیل نمود) و پیغمبر را نیز به شأن رسالت و مقام پیغمبری بشناسید که رسول خدا و فرستاده خدا است و رابط بین خالق و مخلوق و واسطه بین خدا و بندگان او است. و اولی الامر را به اینکه امر به معروف می‌نمایند و به عدل و احسان عمل می‌کنند بشناسید که اگر از خدا و پیغمبر و اولی الامر از شما سؤال شد پاسخ دهید که خدا، خدایی و صاحب اختیاری و پادشاهی و مالکیت همه را دارد و همه به او نیازمند، و او از همه بی‌نیاز و جامع جمیع صفات کمال و منزه از تمام نواقص است و پیغمبر (حضرت محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه و آله) از سوی خدا رسالت دارد و آورنده پیام و رساننده وحی خدا است. و دوازده امام و اولی الامر، بزرگوارانی هستند که امر به معروف و عدل و احسان می‌نمایند.

بنابراین احتمال، بر اهل فن و تفطّن، علّت اینکه «رسول» به لفظ مفرد و «اولی الامر» به لفظ جمع آورده شده و لطف عبارت حدیث معلوم می‌شود.

احتمال دوم این است که: خدا را به خودش و به ذات خودش بشناسید که او

سلسله مباحث امامت و مهدویت ؛ ج ۱ ؛ ص ۲۵۱

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۵۱

روشن‌تر و معروف‌تر از هر چیز است، چنان‌که از منصور بن حازم نقل شده است که گفت:

«إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلالُهُ أَجَلُّ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ؛ بَلِ الْعِبادُ يُعْرَفُونَ بِاللَّهِ»؛[۲۱۳]

«همانا خداوند متعال بزرگوارتر و عزیزتر و گرامی‌تر از آن است که با مخلوقاتش شناخته شود؛ بلکه بندگانش به وسیله او شناخته می‌شوند».

و چنان‌که در دعای عرفه، حضرت سیّد الشهداء، امام حسین علیه السلام به درگاه خداوند عرضه می‌دارد:

«أَ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَيْسَ لَكَ حَتّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ مَتى غِبْتَ حَتّى تَحْتاجُ إِلى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتى بَعُدْتَ حَتّى تَكُونَ الْآثارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟!»؛

«آیا چیز دیگر می‌تواند ظاهرتر از خود تو باشد تا او وسیله ظاهر نمودن تو گردد، کی پنهان هستی تا نیازمند برهان باشی که بر تو دلالت کند و کی دوری تا به وسیله آثار بر تو برسند؟!».

به نور شمع کسی خورشید تابان‌کند پیدا کسی اندر بیابان

برم من از مؤثر پی به آثاربه ظاهر گرچه برعکس است این کار

ظهور جمله اشیا به نور استچگونه نور از آنها در ظهور است

اگر برهان لمّی جلوه گر شدنباید بهر انّی خون جگر شد

تصوّر را در اینجا چون گذر نیستبه جز لفظ انّی و لمّی دیگر چیست [۲۱۴]

و پیامبر را به رسالتش؛ یعنی چگونگی دعوت و شریعتش بشناسید و اولی الامر را به امر به معروف و عدل و احسان بشناسید؛ یعنی از عمل و سیره و رفتار و کردارشان بشناسید.

احتمال سوم این است که: خدا را بشناسید به خدا؛ یعنی به کارها و افعال او و به آیات او که در آفاق و انفس است؛ چون اگرچه فعل و آنچه از آن حاصل می‌شود، غیر فاعل است؛ امّا چون فاعل فعل و آفریننده آیت او است، از این جهت وقتی خدا را به افعال و آثارش بشناسیم، به خدا شناخته‌ایم و به چیز دیگر نشناخته‌ایم؛ چون چیز دیگری غیر از آثار خدا و آیات او امکان وجود ندارد. پیغمبر را بشناسید به رسالتش؛ یعنی کارهای پیامبرانه و اعمال و روشش را در انجام وظیفه رسالت ملاحظه کنید. و اولوا الامر را نیز به کارهایشان در واداشتن مردم به کارهای نیک و عدالت و احسانشان بشناسید.

و فرق بین احتمال اوّل و دو احتمال دیگر این است که: احتمال اوّل راجع به این است که خدا و پیغمبر و اولوا الامر را به چه اوصاف و شؤونی باید شناخت و چگونه باید معرفی تحصیل کرد؟ امّا احتمال دوم و سوم مبنی بر این است که خدا و پیغمبر و امام را به همان شؤون و اوصافی که دارند از چه راهی باید شناخت.

بنابراین اگر مفاد حدیث شریف این باشد که اولی الامر را باید دارا و واجد این صفات شناخت، وجود این صفات به طور مطلق و کامل در شخصی با ادّعای مقام امامت دلیل بر صدق ادعای او می‌باشد.

بنابراین، باید توجّه داشت که راه برای عموم همان نصّ و معجزه است و چنان‌که بعضی- مثل مرحوم آیت اللّٰه پدرم- فرموده‌اند، راه سوم راه خواصّ و اشخاص بسیار آگاه و متوجّه به جوانب و اطراف امور و متفطّن است و چون احاطه کامل بر اخلاق و کردار اشخاص امکان‌پذیر نیست، و نظرها در حکایت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۵۳

اخلاق و رفتار از مقام معنوی اشخاص مختلف است، لذا آنچه باید به آن خصوص در مقام احتجاج بیشتر اعتماد کرد، همان نصّ و معجزه است.

علاوه بر این، راه سوم، الزام بر تبعیت فوری و تعبدی ندارد؛ زیرا ممکن است اشخاص در قبول نکردن ایمان عذر بیاورند که باید بررسی کنیم و مجالست و مباشرت بنماییم تا ایمان بیاوریم، برخلاف نصّ و معجزه که به مجرد اینکه محقّق شد، ایمان به صحّت آن واجب می‌شود.

علاوه بر آن، معجزه دلیل بر صدق مدّعی نبوّت است، چنان‌که آیات متعددی دلالت دارد، مثل این آیه:

«لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ»؛[۲۱۵]

«همانا ما فرستادگانمان را با دلیل و برهان فرستادیم».

و بر نصّ و بشارت پیغمبران سلف بر نبوّت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آیاتی دلالت دارند، مانند:

«الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَالْانجِيلِ»؛[۲۱۶]

«پیغمبری که اسم او را در تورات و انجیلی که نزد آنها است نوشته می‌یابند».

و مانند:

«وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»؛[۲۱۷]

«مژده می‌دهم شما را به پیامبری که بعد از من می‌آید و اسمش احمد است».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۵۴

که از قول حضرت عیسی- علی نبینا و آله و علیه السلام- حکایت فرموده است.

و مانند:

«الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْنآءَهُمْ»؛[۲۱۸]

«گروهی که به آنها کتاب دادیم (یهود و نصاری ، محمّد را می‌شناسند بدان‌گونه که فرزندان خود را می‌شناسند».

و امّا در مورد اخلاق کریمه و رفتار و کردار سالم و معتدل، آیه‌ای در نظر ندارم که به صراحت از آن استفاده شود، در این راه اگرچه نصّ و معجزه نباشد؛ امّا راه شناخت می‌باشد و مانند نصّ و معجزه می‌توان به آن احتجاج نمود.

چون از این راه هم برای افراد خاصّی یقین حاصل می‌شود، مثل کسانی که معاشرت تام با مدعی نبوّت داشته یا مطالعات وسیع و عمیق در تاریخ او کرده باشند چنان‌که حضرت خدیجه در مقام استدلال به صحّت و حقّانیت نبوّت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله به آن استدلال فرمود و شکی در صدق گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله نکرد؛ البته سوابق و دلایل دیگر نیز خدیجه علیها السلام را که به انتظار روزی بود که شوهر عالی‌قدرش مبعوث به رسالت گردد راهنمایی می‌نمود و هر یک کافی بود. با این حال، این استدلال از آن بانوی آگاه‌دل و روشن‌بین در ردّ بعض احتمالات نقل شده است و به هر حال دلیل برای همه، همان نصّ و معجزه است، و اخلاق و صفات حمیده و افضل و اکمل و برتر بودن از دیگران، از شرایط نبیّ و امام است و فقدان آن، دلیل بر عدم نبوّت و عدم امامت است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۵۵

فصل دوم: امامت خاصه

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۵۷

امامت خاصّه

پس از بررسی مسأله نیاز جامعه به امام و شرایط و اوصاف امام و لزوم تعیین آن از جانب خدا و مباحث کلی دیگر که به مجموع آن بحث امامت عامه می‌گویند و به طور اجمال به مباحث آن اشاره کردیم، امامت خاصّه مطرح می‌شود.

پس از اینکه ثابت شد تعیین و نصب امام برحسب حکمت و لطف بر خدا لازم است و هیچ عصر و زمانی خالی از وجود امام نمی‌باشد و معرفت و شناسایی امام و اطاعت افراد و او را الگو قرار دادن بر همه واجب است، پس بر همه لازم است صاحب وقت و ولیّ زمان و امام عصر خود را که خدا او را منصوب کرده و نصب او به نصّ پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام قبل ثابت شده است، بشناسند.

در اینجا می گوییم: فرقه محقّه و طایفه حقّه اثنی عشریه معتقدند که: در این امّت بعد از پیغمبر اکرم حضرت محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه و آله دوازده نفر؛ به ترتیب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا امام دوازدهم حضرت مهدی حجهٔ بن الحسن- علیهم الصلاهٔ و السلام- امام و ولیّ وقت و صاحب الزمان و خلیفه و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند.

و دلایل و براهین بر امامت آن بزرگواران بسیار است که با توجّه به آنچه در بحث امامت عامّه به آن اشاره شد، به تعدادی ادلّه اشاره می کنیم:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۵۸

۱- با توجّه به اینکه ثابت شد امامت منصبی است الهی و ولایت از جانب خدا و مقام خلیفهٔ اللهی است و به نصب و تعیین خدا و نصّ پیغمبر صلی الله علیه و آله صورت‌پذیر است و حتماً این نصب که با هدایت الهیه و ربّانیت و رحمانیت و رحیمیت و حکمت و علم و سایر صفات جمالیه او ارتباط دارد، از سوی خدا انجام شده است. می گوییم: به اتفاق مسلمین بر غیر از این دوازده نفر (ائمه اثنی‌عشر علیهم السلام) تنصیص و تعیینی نرسیده است. و لذا این دوازده نفر از جانب خدا منصوب می‌باشند؛ چون اگر آنها نیز منصوب نباشند، امّت بدون امام و زمین بدون حجّت باقی خواهد ماند و علاوه بر این، قطع فیض و نقض غرض و نقص هدایت و ربّانیت و رحمانیت الهی خواهد بود و چون این امور همه فاسد و باطل است، پس منصوب بودن آن بزرگواران و امامتشان حقّ و ثابت است.

۲- چنان‌که در امامت عامّه ثابت شده است، امام باید معصوم باشد، با توجّه به اینکه برای غیر از این دوازده نفر سوای رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت زهرا علیها السلام، برای احدی ادّعای مقام عصمت نشده است و به اتّفاق مسلمین، غیر از این دوازده نفر، همه افرادی که زمامداری یافتند یا مدّعی آن بودند، معصوم نبودند، امامت در تمام اعصار بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این دوازده نفر انحصار و امتداد خواهد داشت.

۳- برحسب احادیث ثقلین و احادیث امان و روایات دیگر، هیچ‌گاه زمین از وجود شخصی از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام که عدل قرآن باشد، خالی نخواهد ماند و در طول چهارده قرن و اندی که بر اسلام گذشته، مسلمین کسی را، غیر از این دوازده نفر، عدل قرآن نشمرده‌اند، و عدم افتراق از قرآن را در حقّ کسی نگفته و کسی را غیر از این دوازده نفر به این صفت نشناخته‌اند؛ بنابراین این شأن در این دوازده نفر امتداد دارد.

۴- برحسب روایات معتبر و صحیح و متواتر شیعه و اهل سنّت، رسول

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۵۹

اکرم صلی الله علیه و آله مکرر تنصیص به امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام فرمود و علاوه بر آن، هر امامی بر امام بعد از خود و بلکه بر امامان بعد از خود تنصیص و تصریح فرموده، تا نوبت رسید به امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که او نیز امامت فرزند عزیزش حضرت مهدی بقیهٔ اللَّه علیه السلام را مانند پدران بزرگوارش تسجیل و تنصیص فرمود که در واقع حضرت صاحب الامر از سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و یازده امامی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امامتشان ثابت است، به امامت معرفی شده‌اند، و لذا طبعاً نصّ بر امامت آن حضرت از نصّ بر امامت سایر ائمه علیهم السلام بیشتر است و همه نصوصی که در اعلام امامت ائمه قبل از آن حضرت است، حتی نصوص غدیر و ثقلین به طور مستقیم و یا غیر مستقیم نصّ بر امامت حضرت مهدی- ارواحنا فداه- می‌باشد و جالب این است که علاوه بر نصوص اسلامی بر امامت ائمه اثنی عشر در کتب عهد عتیق و جدید نیز بر امامت این بزرگواران از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا حضرت ولیّ اللَّه مهدی منتظر- عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف- در موارد متعدد به صراحت و اشاره تنصیص شده است.[۲۱۹] ۵- چنان‌که گفته شد، یکی از راه‌های شناخت امام، معجزه است و بر این اساس، معجزات بسیار و بی‌شماری از ائمه طاهرین علیهم السلام صادر شده و صدور آنها برحسب روایات متواتر قطعی و مسلّم

است، که همگی از دلایل قطعی امامت آن بزرگواران است.

هرکس به کتاب‌های حدیث و تاریخ مراجعه نماید، این موضوع بر او مثل آفتاب روشن می‌شود، بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام و خبرهای آن حضرت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۶۰

از غیب و وقایع آینده و معجزات سایر ائمه علیهم السلام در کتاب‌های اهل سنّت نیز ثبت و ضبط است و قابل هیچ‌گونه تردید نمی‌باشند و امامت امام عصر- عجل اللَّه تعالی فرجه- از طریق معجزه نیز ثابت است، هم معجزاتی در عهد پدر بزرگوارش و هم معجزاتی که در زمان غیبت صغری و سپس معجزاتی که در عصر غیبت کبری از آن حضرت صادر شده است بسیار است، و صدها مورد آن را در کتاب‌های معتبر می‌توان احصا کرد، علاوه بر آنچه خودمان در دوره عمرمان دیده یا شنیده‌ایم.

بدیهی است برای شناخت امری مثل معجزه راهی جز خبر افراد موثق و مورد اعتماد و تواتر و یا مشاهده و دیدن نیست که در مورد معجزات ائمه علیهم السلام و شخص حضرت مهدی علیه السلام این دوره کاملًا و به طور باورآور و شناخت‌بخش موجود است، هم به وسیله نقل دیگران در طول چهارده قرن و هم به وسیله مشاهدات عینی خودمان به معجزاتی که در اثر توسّلات به حضرت مهدی و سایر ائمه علیهم السلام از آن بزرگواران و حتی از امامزادگان صادر شده است که ما به آنها علم و یقین داریم، و هرکس هم در این راه وارد شود و بررسی نماید و معجزات هریک از ائمه مثل حضرت رضا علیه السلام را که در عصر ما صادر شده است، تحت مطالعه نماید، برای او شبهه و شکی در امامت همه آن عزیزان مقرب درگاه الهی باقی نخواهد ماند.

۶- در راه‌های معرفت امام گفتیم: یکی از راه‌های معرفت امام برجستگی و فوق العاده بودن او در اخلاق کریمه و صفات عالیه است که متخصصان در حکمت عملی و استادان تربیت و مربیان بزرگ اخلاق و آگاهان به ملکات فاضله و کمالات نفس آن را درک می‌کنند و جهات مربوط به تعادل اخلاق و انحرافاتی که از جهت افراط یا تفریط پیدا می‌شود را متوجّه می‌شوند و تشخیص می‌دهند که صاحب این روش و رفتار انسانی است الهی، و بشری است ملکوتی که در اوج مقام انسانیت و فضایل آدمیت قرار گرفته است و گاه بعضی انسان‌ها در این فضیلت به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۶۱

حدّی اوج دارند که وضع اخلاق آنها با مقایسه به دیگران خارق عادت است.

از مطالعه و بررسی سیره و سلوک و معاشرت و اخلاق و حالات ائمه علیهم السلام و مواضع و مواقفی که بر حسب مناسبات مختلف با دوستان و دشمنان و مسلمانان و کفار داشتند، به خوبی روشن می‌شود که هریک از آنان تجسّم دعوت قرآن و رسالت اسلام و نمایش اکمل تکامل انسان و عالی‌ترین نمونه تفوق و تعالی بشر به کلّ مخلوقات بودند.

در زهد و تقوی و گذشت، پاکی و پاکدامنی و خلوص نیت، عبادت و اطاعت از خدا، دلسوزی برای جامعه و از خود گذشتگی و فداکاری برای اسلام، شجاعت و امانت و صداقت، علم و حلم، بردباری و شکیبایی، خویشتن‌داری و استقامت و پایداری، حبّ فی اللَّه و بغض فی اللَّه، حمایت از حقّ و عدل و ایثار، قناعت و تواضع، رضا و تسلیم و توکّل و تفویض، سرآمد تمام بشر و سرمشق تمام فضایل و هدایت افعالی الهی می‌باشند.

کتاب‌های بزرگ در شرح اخلاق و سجایای ملکوتی و فضایل آنها کافی نیست و هرچه گفته‌اند و نوشته‌اند، اندکی از بسیار و یکی از بی‌شمار است.

این شرح بی‌نهایت کز وصف یار گفتندحرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

و به گفته شاعر عارف دیگر:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیستکه تر کنند سر انگشت و صفحه بشمارند

بلندی مقام معرفت و تقرّب آنها را به خداوند را از روش تضرّعشان به درگاه خدا و مناجات‌هایشان و نیایش و ستایش آنها و از مضامین دعاهایشان و آنچه از خدا می‌خواستند و حاجت‌هایی که از او می‌طلبیدند، می‌توان شناخت.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۶۲

دشمنانشان و سیاست‌مداران جبار و ستمکاری که وجود آن بزرگواران و آن همه مظاهر پاکی و خیرخواهی و هم نوایی و هم‌صدایی با مستضعفان را برای حکومت و سلطه و استکبار خود خطر می‌دیدند، نیز به فضل آنها و علمشان و کمال اخلاقشان اعتراف می‌نمودند.

راست‌ترین مدایح و اشعار، اشعار و مدایحی است که امثال فرزدق و دعبل، کمیت و سید حمیری در آن دوران‌های فشار و اختناق در مدح آن بزرگواران سروده‌اند، هیچ کس نتوانست به فرزدق بگوید: قصیده میمیه تو در مدح امام زین العابدین مبالغه است، حتی بنی امیه، اگرچه او را زندانی کردند؛ امّا نتوانستند مضامین اشعار شیوا و رسای او را انکار کنند.

در این باب می‌توانید به صدها و هزارها کتاب شیعه و اهل سنّت، خصوص کتاب‌های اهل سنّت که در مناقب اهل بیت و ائمه اثنی‌عشر علیهم السلام نوشته‌اند، مراجعه نمایید؛ مانند کتاب کفایهٔ الطالب گنجی شافعی و کتاب مطالب السؤل محمّد بن طلحه شافعی، و کتاب الفصول المهمّه ابن صباغ مالکی، و مناقب ابن مغازلی شافعی، و تذکرهٔ الخواص سبط ابن جوزی، و الاتحاف شبراوی، و روضهٔ الاحباب خواجه محمّد پارسا، و نور الابصار شبلنجی، و کتاب اهل البیت توفیق ابوعلم، و الصواعق المحرقه و کتاب‌های دیگر.

در اینجا سخن را با گفتاری که شبراوی شافعی شیخ اسبق ازهر نقل کرده است، پایان می‌دهیم:

«إِنَّ آلَ الْبَيْتِ حازُوا الْفَضآئِلَ كُلَّها عِلْماً وَحِلْماً وَفَصاحَةً وَذُكآءً وَبَديهَةً وَجُوداً وَشَجاعَةً، فَعُلُومُهُمْ لا تَتَوَقَّفُ عَلى تَكْرارِ دَرْسٍ، وَلا يَزيدُ يَوْمَهُمْ فِيها عَلى ما كانَ بِالْأَمْسِ؛ بَلْ هِيَ مَواهِبُ مِنْ مَوْلاهُمْ، مَنْ أَنْكَرَها وَأَرادَ سَتْرَها، كانَ كَمَنْ أَرادَ سَتْرَ وَجْهِ الشَّمْسِ، فَما سَأَلَهُمْ فِي الْعُلُومِ مُسْتَفِيدٌ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۶۳

وَوَقَفُوا وَلا جَرى مَعَهُمْ فِي مِضْمارِ الْفَضْلِ قَوْمٌ إِلّا عَجَزُوا وَتَخَلَّفُوا، وَكَمْ عايَنُوا فِي الْجِلادِ وَالْجِدالِ أُمُوراً فَتَلَقُّوها بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ وَمَا اسْتَكانُوا وَما ضَعُفُوا، تَقِرُّ الشَّقائِقُ إِذا هَدَرَتْ شَقآئِقُهُمْ وَتَصْغَى الْأَسْماعَ إِذا قالَ قائِلُهُمْ وَنَطَقَ ناطِقُهُمْ سَجايا خَصَّهُمْ بِها خالِقُهُمْ».

مضمون گفتار این است: اهل بیت همه فضایل را از علم و حلم و جود و ذکاوت و شجاعت و فصاحت و صباحت و بدیهه گویی دارا شدند، علوم ایشان درسی و تحصیلی نیست، و امروزشان بر علوم دیروزشان نمی‌افزاید؛ بلکه این علوم موهبت‌هایی از خدایشان است هرکس انکار علوم آنها را بنماید، مانند کسی است که بخواهد آفتاب را بپوشاند، هرگز کسی که در مقام استفاده علمی بود از آنها پرسشی نکرد که آنان در جواب بمانند و عاجز شوند، هیچ قوم و گروهی با ایشان در میدان مسابقه فضل شرکت نکرد مگر آنکه ناتوان شد و عقب ماند، و چه بسیار چابکی‌ها و گستاخی‌ها و حملات و جدال‌هایی که دیدند و با صبر جمیل با آن برخورد نمودند و بیچاره و ضعیف نگشتند، هر زمان که خروش و غرّش آنها برآید، همه خروش‌ها و غرّش‌ها آرام گیرد و وقتی گوینده ناطقشان زبان به درّفشانی باز کند و سخنرانی نماید، همه گوش‌ها به اصغا درآیند و همگان به آن گوش فرا دهند سجایا و خصوصیت‌هایی است که خدا ایشان را به آنها مخصوص گردانیده است.

پیش رویت دیگران صورت بر دیوارندنه چنان صورت و سنّی که تو داری دارند

تا گل روی تو دیدم همه گل‌ها خارندتا تو را یار گرفتم همه یار اغیارند

وَآخِرُ دَعْوانا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۶۵

نظام امامت و رهبری امامت حضرت بقیهٔ اللّه و نقش سازنده عقیده به امامت آن حضرت علیه السلام

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۶۷

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یُؤْمِنُ الْخآئِفِینَ وَیُنَجّی الصّالِحِینَ وَیَرْفَعُ الْمُسْتَضْعَفِینَ وَیَضَعُ الْمُسْتَکْبِرِینَ. وَالصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلی سَیِّدِ خَلْقِهِ وَأَشْرَفِ رُسُلِهِ؛ أَبِی الْقاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ؛ لا سِیَّما بَقِیَّةِ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ عَلَی النّاسِ أَجْمَعِینَ.
قال اللّه تعالی:
«وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ* وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ». (سوره قصص، آیات ۵ و ۶)
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۶۹

پیشگفتار

شناختن و دانستن مفهوم و معنای صحیح دعوت و اصطلاحات هر مکتبی، در قبول یا رد آن دخالت تمام دارد، و بسا که همان تعریف صحیح و شناساندن درست در توجیه و واداشتن به باور و ایمان به آن کفایت کند، و آنان را که ذهنی صاف و روشن و پاک از تعصب و لجاجت داشته باشند، از خواستن دلیل دیگر بی‌نیاز نماید.
مفاهیم و اصطلاحات و تعریفات دعوت اسلام، که در قرآن مجید و احادیث شریفه وارد شده است، این ویژگی را دارند. اسلام، توحید، نبوّت، عدل، امامت، معاد و سایر الفاظ و اصطلاحات اسلامی در قرآن مجید و حدیث، چنان تعریف و تفسیر می‌شوند که خود به خود باور آفرین است؛ لذا بسیاری در آغاز طلوع خورشید درخشان اسلام تا حال، به مجرد شنیدن دعوت اسلام آن را پذیرفتند. به عکس تفسیرهای مغرضانه یا نادرست و ناآگاهانه موجب تحریف و قلب حقایق و ایجاد شبهه و ناباوری می‌شود و برای اینکه اصطلاحات و دعوت اسلامی از توجیهات ناروا و تفسیرهای غلط مصون بماند و کسی در مقام شناخت دعوت اسلام و اصول و فروع آن، به گمراهی و ضلالت نیفتد، برحسب احادیث مأثور ثقلین و احادیث معتبر دیگر، قرآن مجید و اهل بیت علیهم السلام حجت و راهنمای امّت
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۰
می‌باشند، در تعریف اسلام و ارکان دعوت آن، باید به قرآن مجید و سنّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و احادیث شریفه اهل بیت علیهم السلام رجوع شود تا از انحراف و گمراهی مصون بمانیم.
تعریفات و ارشادات و شرح و بیان‌هایی که از این منبع باشد، صحیح و صد در صد اسلامی و اصیل است.
یکی از این اصطلاحات و الفاظ اسلامی "امام "و "امامت "است که در قرآن مجید و احادیث و کتاب‌هایی که در علوم مختلف اسلامی نوشته شده، بسیار دیده می‌شود.[۲۲۰] فرقه ناجیه [۲۲۱] و محقّه شیعه اثنی عشریه را "امامیه "می‌گویند؛ برای اینکه معتقد به

وجود امام در هر عصر و زمان می‌باشند.

البته کم و بیش همه این عقیده را درک می‌کنند؛ امّا از آنجایی که آشنایی بیشتر با این عقیده سازنده و مفهوم امام و امامت و دانستن رابطه این عقیده با عمل و با نظام سیاسی و تابعیت از آن، کمال لزوم را دارد، و نظر به اینکه برخلاف گمان برخی ناآگاهان، این مسأله و اصل اسلامی تنها یک مسأله عقیدتی نیست و به عمل و نظامی که مسلمان باید تابعیت آن را داشته باشد، ارتباط دارد. و بالاخره علاوه بر اعتقاد به امامت اشخاص و افراد معین، عقیده به نظام مستمرّ الهی است که بهترین و برترین نظام است. در این مقاله در رابطه با امامت حضرت بقیهٔ اللّه، مهدی موعود، حجهٔ بن الحسن العسکری- ارواحنا فداه- و نقش سازنده عقیده به امامت آن حضرت، به طور فشرده توضیحات و مطالبی به صورت چند پرسش و پاسخ در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۱

اختیار علاقه‌مندان گذاشته خواهد شد، و اضافه می‌شود که رسمیت یافتن حکومت شرعی و نظام اسلامی به اجرای احکام سیاسی و عدالت اسلام به تعهد و قبول پذیرش مردم از نظام امامت ارتباط دارد؛ لذا نشناختن امامت و امام زمان و نبودن در این نظام الهی مساوی است با بودن در نظام جاهلیت و رژیم‌های غیر اسلامی، چنان‌که در حدیث شریف نبوی معروف است:

«مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً»؛

«هرکس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۳

شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیهٔ اللّه ارواحنا فداه

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۵

۱. پرسش: چرا کاوش برای شناختن امام واجب است؟

پاسخ: کاوش برای شناختن امام به این جهت واجب است که حداقل این احتمال را دارد که وی شخصیتی باشد که اطاعت او به حکم خدا بر ما واجب و بر امور ولایت داشته باشد، و مفسر قرآن و مبین احکام و رهبر دین و دنیای مردم باشد.

با این احتمال، عقل ما را موظف می‌نماید که پیرامون آن به کاوش بپردازیم و او را شناسایی نماییم. و اگر در این وظیفه مسامحه کنیم و چنین شخصیتی وجود داشته باشد و او را نشناخته باشیم، معذور نخواهیم بود و الزام عقلی و وجدانی داریم که دنبال این احتمال را بگیریم تا به نفی یا اثبات آن برسیم.

و این بیان در لزوم شناختن پیغمبر و بلکه لزوم کاوش از وجود خدا نیز جاری است. هیچ کس معذور نیست که در برابر این‌گونه مسایل بی‌تفاوت باشد و باید برای هریک از این پرسش‌ها پاسخ داشته باشد. صاحب و آفریننده این جهان کیست؟ آیا زندگی و حیات و به طور کلی عالم هستی، پوچ و پوک و لغو و باطل و ناامید کننده است، یا بامحتوا و برحقّ و امیدبخش و در مسیر بقا و کمال است؟

خدای تعالی بندگان را با نیازی که به هدایت دارند، چگونه هدایت کرده است؟ آیا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۶

به همان هدایت‌های عقلی و فطری اکتفا کرده، یا علاوه بر آن، به واسطه افرادی به نام انبیا و پیامبران، آنها را به برنامه‌های اعتقادی و اخلاقی و عملی هدایت فرموده و حجت را بر مردم تمام کرده و لطفش را کامل نموده است؟ آیا برای رهبری بعد از پیغمبر، کسی را معین کرده است؟ و اگر معین کرده است، شخص تعیین شده کیست؟ اگر هم کسی بشر را متوجّه به این گونه پرسش‌ها ننماید، خود به خود این سؤالات برایش پیش می‌آید.

علاوه بر این، در مورد شناخت امام، قرآن و احادیث نیز دلالت و صراحت دارند، مثل آیه:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنکُمْ»؛[۲۲۲]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدای را اطاعت کنید و رسول و صاحبان امر از خویش را فرمان برید».

روشن است طبق این آیه، اطاعت ولی امر واجب است و آن، بدون شناخت او امکان‌پذیر نیست؛ از این جهت شناختن امام واجب است. بنابراین هیچ کس در ترک معرفت امام و تحقیق و کاوش از این موضوع معذور نمی‌باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۷

۲. پرسش: امامت چه مفهومی دارد و چگونه شرح و تفسیر می‌شود؟

اشاره

پاسخ: امام و امامت، برحسب لغت مشتق از "ام؛ "به معنای هر چیز است که چیزهای دیگر به آن ضمیمه و نسبت داده می‌شوند، و یا از او پیدا می‌شوند، یا الهام می‌گیرند، و اطلاق امّت هم بر گروه و جماعتی که در یک امر اشتراک فکری و اعتقادی یا سیاسی یا مکانی یا زمانی یا زبانی دارند و به هم ضمیمه شده‌اند، ظاهراً از همین جهت است، و ترجمه و تفسیر امام به پیشوا و قائد و رهبر، همه به این ملاحظه است.

پس امام و امت و امامت، در معنی به هم نزدیک و وابسته‌اند. هرکجا که امّت هست، امام و امامت نیز هست، و امت بی‌امام معنا ندارد، چنان‌که مردمی که در یک شهر و یک مکان مسکن دارند، یا اهل یک زمان و یک زبان باشند، در صورتی که از جهت سیاست و اجتماع و دین یکسان نباشند، ظاهراً اطلاق امّت بر آن مجاز است؛ چون اطلاق "امام "بر زمان و مکان قابل توجیه نیست. و بالاخره اطلاق امّت بر مردمی که پیشوا و امام و رهبر واحد داشته باشند، با معنای اصل موافق‌تر است و حقیقت است. لذا اطلاق امام بر پیغمبر و امام و اطلاق امّت بر پیروان پیغمبر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۷۸

و امام حقیقت است.[۲۲۳] امّا اطلاق امّت بر مردم فارس و روم و هند یا اصناف پرندگان و جانداران دیگر، یا پیروان تورات و انجیل، اگر مجاز نباشد، مثل اطلاق امّت بر پیروان پیغمبر و امام، ظاهر در معنای حقیقی نیست.

بنابراین، امّت بر گروهی گفته می‌شود که به واسطه پیروی از امام واحد، همه هم قطار و به امام خود انتساب داشته و مقتدی باشند. و امام کسی است که این گروه به او منضم و منتسب و رهبر و پیشوا و مقتدای آنها باشد.

این هم ناگفته نماند، چنان‌که اشاره شد، برحسب لغت "؛امام "بر هرکس که جماعتی به او انضمام و انتساب دارند- خواه امام حقّ و عدل باشد یا امام باطل و جور- اطلاق می‌شود؛ امّا وقتی به طور مطلق گفته شود، ظاهر در امام حقّ است؛ یعنی آن امام حقّ مقصود است.

این توضیحات بر حسب لغت و مفهوم و معنای لغوی امام و امامت و امت است که با این حال باید گفت: به تحقیق و بررسی و مراجعه به کتاب‌های لغت و خصوصاً تأمّل بیشتر در آیات قرآن مجید و نهج البلاغه و دیگر احادیث نیاز دارد.

امامت بر حسب اصطلاح

وقتی امامت به طور اطلاق و بی‌قید گفته می‌شود، پیشوایی و سرپرستی و وجود الگویی و نمونه برتر و عالی‌تر و نمایش یک مکتب است. به عبارت دیگر:

مقصود از امامت در اصطلاح و هنگامی که بدون قرینه‌ای ذکر شود، در لسان قرآن و نهج البلاغه و سایر احادیث و روایات؛ منصب و مقامی است که خدای تعالی به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۷۹

افرادی از خواص بندگان شایسته خود، که انسان مافوقند، عطا می‌کند و دارندگان آن منصب، کارگزاران خدا و نگهبان امر و شرع خدا، و گواهان بر خلق خدا و دست پروردگان خدا، و در قیامت، مدافع پیروان خود و شفعای آنها می‌باشند.

وارد بهشت نشود مگر کسی که آنها را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند، و وارد آتش نشود مگر کسی که آنها را انکار کند و آنها او را انکار نمایند.

کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله فقط توسط آنان شرح و تفسیر می‌شود. هرکس تند رفته باشد، باید به سوی آنها باز گردد و آنان که کند می‌روند، باید خود را به امام برسانند.

امامان مانند نجوم آسمانند؛ هر زمان یکی از آنان از دنیا برود، دیگری قائم مقام او می‌شود. اگر سخن بگویند، حقّ و راست می‌گویند. و اگر سکوت کنند، کسی بر آنان پیشی نمی‌گیرد. درهای حکم و حکمت‌های خدا در اختیار امام است.

امام حیات علم و مرگ جهل است، بردباری‌اش از دانایی‌اش آگاهی می‌دهد و ظاهرش از باطنش. امام از حقّ و قرآن جدا نمی‌شود و قرآن و حق نیز از امام جدا نمی‌شوند.

امامان ارکان اسلام و پناهگاه مردم می‌باشند و حقّ به واسطه آنها به نصاب و معیار خود قرار می‌گیرد. آنان راسخان در علم هستند، خدا آنان را برگزیده و بلند گردانیده است. هرکس به امام تمسک جوید و در کشتی ولایت و ایمان به او بنشیند، نجات می‌یابد.

آیات کریمه قرآن در شأن آنها نازل شده و گنج‌های علم خدا به آنها عطا شده و زمین از وجود امام خالی نخواهد ماند. امام یا ظاهر و آشکار است، یا غایب و پنهان از انظار.

امام رهبر سیاسی و فکری و خلیفه خدا و حاکم و ولی امر است؛ یعنی همه این مقامات از شؤون او است. او از جانب خدا ولیّ امر و حاکم و خلیفه است،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸۰

و اولویت به اموال و نفوس مردم دارد و بر اداره امور و کارها، و احقاق حقوق و دفع و رفع ظلم، و اجرای احکام و سیاسات، و برقرار کردن عدالت در بین مردم، و حفظ نظام و تأمین امنیت و آسایش خلق، و عمران زمین و فراهم ساختن وسایل ترقّی و تعالی برای همگان، ولایت دارد. امر، امر او و فرمان، فرمان او است.[۲۲۴] علمای کلام "امامت "را تعریف فرموده‌اند که: ریاست بر کلّیه امور دین و دنیای مردم است به واسطه پیغمبر. نواحی شخصیت امام متعدد است و به اعتبار این نواحی، امام لقب خاص دارد. مثلًا یکی از القاب امام، خلیفة اللّه است؛ وقتی از سوی خدا در نظر گرفته می‌شود، وقتی ولی اللّه خوانده می‌شود، بیشتر نظر به وسعت و گسترش اختیارات و توسعه منطقه نفوذ امر او و اولویتش بر اموال و انفس و جهات دیگر است. وقتی او را وصی می‌گویند، جنبه اختصاص او به پیغمبر و انتخاب او برای امور مربوط به پیغمبر و امام سابق و محرمیت او به اسرار و مأموریت‌های خاص، و پاسداری از امانات مهمّ الهی در نظر گرفته می‌شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸۱

۳. پرسش: نظام امامت، با «توحید» خداوند متعال چه رابطه‌ای دارد؟

اشاره

پاسخ: مسأله امامت از مسایل مهمی است که علاوه بر آنکه خود اصل است، با سایر عقاید اسلامی مرتبط است و مخصوصاً از اصل توحیـد که مصـدر اصول دیگر است، مایه و اصالت می گیرد. عقیده توحید در ابعاد و اقسام متعددی که دارد، خود به خود عقیده به نظام الهی امامت را- طبق برداشتی که شیعه از آن دارد- فرا می گیرد، و میزان و معیار در تشخیص هر عقیده اسلامی، این است که به منبع صاف و زلال عقیده توحید اتصال داشته باشد.

از باب مثال: عقیده "نبوّت و وحی، "بر اساس همین عقیده به توحید و علم و حکمت و قدرت خداوند متعال استوار است.

وضع و تقنین قوانین، و تشریع شرایع و احکام، و بالاخره تکلیف و الزام مردم به انجام یا ترک هر کار، فقط سزاوار خداونـد متعال است که مالـک همه و حـاکم بر همه است، و به مصالـح و مفاسـد و ظـاهر و بـاطن و تمـام اسـرار وجود این انسان (موجودی که بر خودش هنوز ناشـناخته مانـده) عـالم و آگـاه است. و بالاـخره نبوّت از جهت اصل و مصـدرش، وحی خـدای یگانه و ارتباط با غیب جهان و صاحب و مالک حقیقی و خالق عالم است. و از جهت محتوا، تشریعات و اوامر و نواهی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸۲

و طرح‌های تربیتی الهی برای ترقّی و کمال بشر است. و از جهت وظیفه و تکلیف، شخص نبیّ از جانب خدا مأمور و عهده دار ابلاغ آن به بندگان خدا است. قوانین مختلف و نظام‌های گوناگون، علاوه بر اینکه از منبع‌های غیر اصیل و غیر صالح و حاکی از استعلا و طغیان است، در جهت تفرقه و جدایی و تعدد مناطق نفوذ و موجب اسـتبداد و اسـتضـعاف و سایر مفاسد نظام‌های مشـرکانه و جاهلی نیز می‌باشد.

امامت و رهبری

امامت و رهبری نیز در ابعاد متعددش، شـعاع و شعبه عقیده توحید است و باید چنان‌که عالم تکوین دارای نظام واحد و قوانین واحد است، نظام تشـریع و قوانین و اداره امور مردم نیز طبق آن واحـد باشد و چنان‌که در آنجا غیر خدای یگانه و اراده و تقدیر او مداخله ندارد، در محیط اختیار بشـر نیز غیر برنامه‌های تشریعی الهی، برنامه دیگری مطرح نشود و احدی خودسـرانه و مسـتبدّانه حقّ مداخله در امور مردم، و امر و نهی حکومت بر آنها را نداشته باشد.

تمام حکومت‌ها و مـداخلات و ولایت‌ها و تصـرفات جزئی و کلی بشـر باید به اذن خدا باشد تا همه در مسـیر واحد، به سوی هدف واحد، به حرکت کمالی خود ادامه دهند.

غیر از نظـام خـدا، همه نظام‌ها طاغوتی و غیر از نظام امامت، همه شـرک و طاغوت پرستی و اسـتعباد و بی‌احترامی به حقوق انسان و حکمرانی بشـر بر بشر و اسـتعلا و اسـتکبار اسـت کـه نمـونه آن، رژیـم پلیـد دو هزار و پانصـد سـاله شاهنشـاهی ایران و رژیم‌هـای سوسیالیستی و دموکراسی موجود شرق و غرب است که از همه اعمال و برنامه‌ها و برخوردها و جنگ‌ها و حتی صلح‌هایشان، شرک و استضعاف

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸۳

و سـلطه جویی و نفی حاکمیت و ولایت خدا آشـکار است، در هر یک از این نظام‌ها به شـکلی و به اسـمی ظلم و طغیان و سرکشی بشـر خودنمایی می کند، و تا این نظام‌ها بر جهان مسـلط باشـند و تا در جهان نظام مستمر امامت- که یگانه نظام الهی است- استقرار نیابـد، این رژیم‌ها و این نظام‌های مشـرکانه اگرچه اسم و هـدفشان را عوض کننـد، تحمیل بر بشـر و موجب شدت فشار و تضادّهای

اقتصادی و سیاسی و بحران‌های مختلف و تبعیضات گوناگون خواهند شد.

هم‌اکنون این حکومت‌های غیر شرعی برای ارعاب ملل ضعیف و حفظ نفوذ ظالمانه خود در کشورهای دیگر، در هر دقیقه‌ای یک میلیون دلار[۲۲۵] صرف مخارج سلطه گری خود می‌نمایند. نمونه این رژیم‌ها در دنیای ما، آمریکا و روسیه می‌باشند که هدف‌های ضدّ انسانی و تجاوزشان به حقوق بشر مثل آفتاب روشن است.

این مظالم آمریکا در ایران، فلسطین و کشورهای دیگر مسلمان‌نشین و غیر مسلمان‌نشین است، که روی ستمگران بزرگ تاریخ را سفید کرده است. نمونه مظالم روسیه، تجاوز آشکارش به کشور ضعیفی مثل افغانستان است که شب و روز ارتش روس به مردم آنجا- که گناهی غیر از مسلمانی و دفاع از آب و خاک خود ندارند- یورش می‌برد و از زمین و هوا، مردم را قتل عام و روستاها را ویران و سکنه آنها را آواره می‌سازد.

واقعاً دنیای شرک، دنیای مسخره و مفتضحی است. دشمنان آزادی و حقوق بشر، مثل کارتر و برژنف، همه تجاوزات و خیانت‌ها را به اسم حمایت از حقوق بشر انجام می‌دهند. انور سادات و ببرک کارمل و کاسترو، رژیم‌های خود را- که وابسته به آمریکا و شوروی هستند- غیر متعهد و غیر وابسته می‌خوانند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸۴

"تیتو "بیش از ربع قرن، خود را بر یک کشوری تحمیل کرد و آنچه توانست به مسلمان‌های یوگسلاوی ظلم و ستم نمود و حتی آنها را از انتخاب اسم‌های اسلامی برای فرزندانشان ممنوع کرد، همین امروز که مشغول نوشتن این نوشتارم، رادیو خبر مرگش را داد، برژنف و کارتر هر کدام بر اساس توسعه طلبی به دروغ از مرگش اظهار تأسف می‌نمایند.

این نظام‌ها همه جاهلی است و رهبران این نظام‌ها به هر شکل و هر اسم باشند، مستکبر و مشرک مآب می‌باشند. نا بساما نی‌های دنیای کنونی، به واسطه این رژیم‌های ضد خدایی و رهبران جاه طلب و ریاست دوست، از حدّ شرح و بیان خارج است. انقلاب اسلامی تا سرنگونی تمام این نظام‌ها ادامه دارد. حکومت و نظام صحیح، واحد و متکی به خدا و به قانون خدا است که نشانی‌ها و علاماتش در قرآن مجید و احادیث معتبر مذکور است و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام عملًا آن را نشان دادند.

این حکومت، سلطنت و پادشاهی و سلطه فردی بر فرد یا افراد دیگر و خودکامگی و فرمانروایی نیست این حکومت امامت و مقتدا و اسوه بودن، و خلافت از جانب خدا و کار برای خدا و برای رضای او کردن است، که برحسب آیاتی مثل:

«إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً»؛[۲۲۶]

«من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم».

و «إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقّ»؛[۲۲۷]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۸۵

«ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حقّ حکم کن».

و نیز آیه:

«وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا ...»؛[۲۲۸]

«و از ایشان امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند ...».

شأن و موضع و مقامی است که از جانب خدا به بندگان برگزیده‌اش اعطا شده است و در تمام اعصار ادامه داشته و خواهد داشت.[۲۲۹] و به این ملاحظه است که در نظام امامت، وقتی از جانب ولیّ امر، خواه شخص امام یا کسانی که از جانب او منصوب و معین شده‌اند و یا هریک از فقها که در عصر غیبت نیابت عامّه دارند، امری صادر گردد، باید اطاعت شود و مخالفت آن، در

حکم ردّ حکم خدا و شرک به خدا می‌باشد.

لذا در بعضی تفاسیر از آیه شریفه:

«فَمَن کانَ یَرْجُوا لِقآءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً»؛[۲۳۰]

«پس کسی که به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدا، احدی را با او شریک نگرداند».

تفسیری شده است که از آن استفاده می‌شود: شرک نورزیدن به خدا این است که در کنار نظام امامت که نظامی الهی است، نظامات دیگر و زمامداری دیگران را نپذیرد و برای امامان، که رهبران این نظام بوده و از جانب خدا ولایت بر امور دارند، شریک قرار ندهد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۸۶

۴. پرسش: چه نیازی است به رهبری و نظام امامت و ولایت؟

اشاره

پاسخ: امّا اصل نیاز جامعه به رهبری و مدیریت، یک امر بدیهی است، چون هیچ جامعه‌ای بدون رهبر، هیچ کاروانی بدون کاروان‌سالار و هیچ لشکری بدون فرمانده، بقا و دوام نخواهد یافت. نظام همه امور، در گرو وجود مدیریت صحیح است، لذا هر جمعیتی وقتی بخواهند تشکیل شوند، در بین خود رئیس و رهبری را انتخاب می‌نمایند. و این مسأله عملًا مورد اتفاق همه ملل بوده و هست، اگرچه در نوع و شکل آن و فردی یا گروهی بودن آن، تفاوت‌ها و نظرات مختلف دارند.

و امّا خصوص نظام امامت و ولایت، پس نیاز به آن برای آن است که نظامات دیگر، هیچ یک مقاصدی را که بشر از یک نظام سالم و عدل انتظار دارد، برآورده نمی‌کنند و در هیچ یک از آنها، اصل حکومت اصلح و افضل، و اصل نفی استضعاف و عدم تجاوز به حقوق دیگران، مراعات نمی‌شود. نظاماتی که در طرف افراط و تفریط قرار دارند. یا فقط جنبه حیوانی بشر را ملاحظه می‌نمایند و حکومت و سازمان‌های آن؛ مانند یک مؤسسه دامداری مدرن، برآورنده نیازهای حیوانی بشر می‌باشند که اگر راست بگویند و به این مقدار تعهد خود عمل کنند (با اینکه عمل نمی‌کنند) در برابر کار و زحمت و فرمان بری انسان‌ها در کارخانه و سازمان‌های

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۸۷

کشاورزی، خوراک و پوشاک و قرارگاهی به آنها می‌دهند، یا چنان او را آزاد می‌سازند که به اسم آزادی، هر عمل ضد شرف و انسانیت را مرتکب شود. و برای ثروت اندوزی از هر جنایت و خیانت روی نگردانند. این حکومت‌ها دنیا را سرگردان و بشر را از زندگی ناامید و در امواج نگرانی‌ها و خطرات و ناآرامی غرق ساخته است که محصول آن تمدن منهای انسانیت کنونی است.

امروزه با این تحولات بزرگی که پس از گذشت چهارده قرن از ظهور اسلام در دنیا واقع شده و مکتب‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون که عرضه شده، نواقص و معایب این نظام‌ها بیشتر ظاهر شده و معلوم گردیده است که اینها دردهای واقعی بشر را درمان نخواهند کرد و یگانه وسیله رفع این ناآرامی‌ها و دلهره‌ها و تبعیضات، رفتن به پناه نظام الهی است. بنابراین حاجت به این نظام هر روز محسوس‌تر می‌شود و ناکامی‌ها و بی‌عدالتی‌ها با این نظام در حدی که ممکن است پایان می‌پذیرد.

یقیناً بشر پس از اینکه از این نظامات مأیوس شده و همه را آزمایش کرد، به سوی نظام امامت روی خواهد آورد، نظامی که نمونه آن، حکومت متواضع علی و روش علی، و زندگی حقّ‌پرستانه علی و عدالت و تقوای علی، سربازی علی، صراحت لهجه و شجاعت

علی، کار و کوشش علی، پایداری و فداکاری علی علیه السلام است.
نظامی که شرط رهبری آن، عصمت و صلاحیتی است که هرکس از جانب خدا و پیغمبر، به رهبری آن منصوب شد، واجد این صلاحیت است و بدون معرفی خدا و پیغمبر، کشف و تشخیص آن با وسایل دیگر قابل اعتماد نبوده؛ بلکه اکثراً خلاف واقع می‌شود.
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۸۸
۵
پرسش: نظام امامت چگونه نظامی است؟ نظام سلطنتی موروثی است یا نظام اریستوکراسی، یا نظام مونارسی یا الیگارشی یا انقلابی آفریقایی و رژیم سفارش شده در کنفرانس باندونگ و بالاخره انتصابی است یا انتخابی؟
پاسخ: این نظام، چنان‌که از پاسخ به پرسش‌های قبل معلوم شد، هیچ یک از این نظام‌ها نیست و ویژگی‌هایی که دارد، در هیچ یک از این نظام‌ها دیده نمی‌شود.
اساس این نظام، چنان‌که تذکّر دادیم، این واقعیت و حقیقت است که مالک همه، و حاکم و سلطان بر همه، و صاحب اختیار واقعی و حقیقی همه، در همه چیز خدا است، حکومت مختص او است و قانون و شریعت و برنامه دولت و حکومت، همه از جانب او باید تعیین شود. هیچ کس بدون اذن او حقّ حکومت ندارد و حتی در منطقه وجود خودش نیز در حدود اذن او اختیار و حق مداخله دارد.
این نظام سلطه یافتن و سلطه داشتن و زیاده جویی و توسعه طلبی و جاه‌طلبی و تأمین منافع یک فرد یا حزب یا یک ملّت، و تصرف بازارهای دیگران نیست، فقط فایده و غرض و فلسفه‌ای که در این نظام از حکومت منظور است، اقامه دین، اجرای برنامه‌های اسلام و عدالت و امر به معروف و نهی از منکر و ترقّی و رشد فکری و تهذیب و تربیت نفوس و تکمیل افراد در معارف و علم و عمل، و عمران
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۸۹
زمین و تأمین رفاه و آسایش تمام بندگان خدا و متّحد کردن مردم است که قرآن در این زمینه می‌فرماید:
«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَآتَوُا الزَّكاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ»؛[۲۳۱]
«آنان که اگر در زمین تمکّنشان بخشیم، نماز بر پای دارند و زکات دهند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند».
برنامه این نظام شرعی و الهی و ماهیت و حقیقتش با آن حکومت‌ها فرق بسیار دارد، حقیقتش خلافت اللَّه و برنامه‌اش احکام اللَّه است.

حکومت سلطنتی

حکومت استبدادی و سلطنتی موروثی همان است که فردی با کودتا یا جنگ و خونریزی بر ملّت و منطقه‌ای مسلط می‌شود و خود را حاکم بر آن ملّت می‌خواند و برای خود این حقّ را قائل می‌شود که فرزندش را بعد از خود حکومت بدهد تا چیزی را که خودش نداشت، از او به ارث ببرد.
در اینجا هیچ معیاری جز هوای نفس پادشاه در بین نیست و چیزی که در آن ملاحظه نمی‌شود، مصلحت عموم است. این یک انتصابی است از جانب کسی که خودش مقامی را که از آن انتصاب می‌کند، غصب کرده است و آنچه را خود ندارد، به دیگری می‌سپارد، انتصابی است که به آن، امثال هلاکو و هرمز و محمّد رضای پهلوی و پادشاهان خون خوار و جلاد و عیاش و هرزه و میگسار و بی‌شرف روی کار می‌آیند. اینان برای اینکه مغلطه کاری کنند، حکومت را یک موهبت الهی شمردند و خود را "ظلّ

اللّه "خواندند؛ امّا کسی به آنها نگفت، یا اگر گفت زندانی یا کشته شد،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۰

کسی به آنها نگفت که حکومت موهبت الهی است و به کسانی که لیاقت و شایستگی آن را داشته باشند، اعطا می‌کند. و چنان‌که قرآن مجید می‌فرماید:

«لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ»؛[۲۳۲]

«عهد من به ظالمان نرسد».

ستمکاران به موهبت الهی نمی‌رسند. کسی به آنها نگفت که آنچه شما مدعی آن می‌باشید و امثال «بوسوئه‌ها» برای «لویی» های فرانسه و دیگران برای دیگران گفتند، و خواستند سلطنت این خودکامگان را توجیه نمایند و از تنفر طبعی مردم از حکومت سلاطین بکاهند، موهبت الهی نیست.

و پاسخ به این پرسش نمی‌شود که: چرا افرادی با نداشتن ارزش‌های انسانی و عدم برتری اخلاقی و فضیلت علمی، باید بر مردم مسلط باشند که مطلق العنان هرچه اراده می‌کنند، انجام دهند و امر و نهی و فرمانشان نافذ باشد و مسؤول کسی نباشند، و کارشان قاعده و قانونی نداشته باشد، و هیچ محکمه‌ای نتواند آنها را محاکمه کند و مافوق محکمه و دادگاه باشند؟ چرا آنها سزاوارتر به حکومت از دیگران هستند؟ و چرا مردم در برابر آنها و در برابر مجسمه و عکس و تمثالشان تعظیم و کرنش کنند و به حال رکوع و بلکه سجود به خاك بیفتند و آنها را بپرستند، تا حدی که خاقانی بگوید:

این است همان ایوان، کز نقش رخ مردم‌خاك درِ او بودی، دیوار نگارستان

و خواجوی کرمانی بگوید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۱

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای‌تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و چرا و چرا؟

لذا در پاسخ این چراها، این نظر را اظهار کردند، و آنچه را که نمی‌تواند به خدا نسبت پیدا کند، به خدا نسبت دادند، و به خدا افترا زدند و گفتند: سلطنت ودیعه الهی است که به امثال ضحّاك و چنگیز و هلاکو و معاویه و یزید و دیگر خون آشامان تاریخ اعطا می‌کند. دیگر فکر نکردند این افرادی که در طول تاریخ ملل حکومت یافتند و جنایت‌های بزرگ و قتل عام شهرها و کشورگشایی‌ها و استعباد و غارت ملل مغلوب را افتخار خود شمردند و از رحم و انصاف بی‌بهره بودند، چگونه مشمول موهبت الهی می‌شدند و این چه موهبتی است که این آثار شوم را دارد؟! اگر طاعون و وبا و سرطان موهبت باشد، باز هم این حکومت‌ها موهبت نیست.

قرآن مجید در یک جمله کوتاه چه رسا و جامع فرموده است:

«إِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ».[۲۳۳]

این حکومت‌ها با نظام امامت و در دو قطب مخالف و متضاد قرار دارند.

مظاهر حکومت‌های سلطنتی پایتخت‌هایی مثل مداین و اصطخر و دمشق و بغداد و غرناطه و قاهره و آکره‌روم و اسلامبول و پاریس و پکن و توکیو و لندن تا تهران و اصفهان، و کاخ‌هایی مانند کاخ اکبرشاه و کاخ‌های تیسفون و اهرام مصر و صدها بناهای تکبرانگیز دیگر است. مظاهر نظام امامت، مدینه متواضع محمّد صلی الله علیه و آله

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۲

و زندگی ساده و بی‌پیرایش و بی‌تجمل او، و کوفه علی و خانه محقری که حتی از اثاث و فرش عادی خالی بود، می‌باشد.[۲۳۴] در جنگ بدر که مسلمانان به تعداد نفرات مرکب نداشتند، پیغمبر نیز مانند سربازان که به نوبت سوار و پیاده می‌شدند در نوبت خود پیاده می‌رفت و هرچه اصرار و خواهش می‌کردند که سوار باشد، نمی‌پذیرفت. علی علیه السلام خودش با دست خویش کفشش را وصله می‌زد و لباس وصله‌دار می‌پوشید و از تشریفات ملوکانه نه فقط بیزار بود، که سخت در هراس بود. داستان دهقانان انبار با آن حضرت را که در نهج البلاغه نیز مرقوم است، بخوانید تا به حقیقت نظام امامت و برنامه‌های آن تا حدی آشنا شوید.[۲۳۵] این نظام به خدا نسبت دارد و باید به خدا نسبت داده شود، هم موهبت الهی و هم امانت الهی است، رجال الهی فقط شایسته آن می‌باشند که این امانت به آنها سپرده شود.

این حکومت مانند نبوّت و رسالت است که با زور سر نیزه و فشار و اختناق و انتخاب مردم به دست نمی‌آید. آنکه سلاطین و رؤسای حکومت‌های مختلف دارند، نه موهبت الهی است و نه امانت او است، محال است که موهبت‌های الهی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۳

از قماش این سلطنت‌ها و سلطه‌ها و صدرها و مدیر کل‌ها باشد.

اینها اعتبار ابلیسی و دام‌های شیطانی است که در برابر هر حقی باطلی می‌سازد و مردم را از حقّ منحرف می‌کند. نباید حقّ را به باطل قیاس کرد و انتصاب خدایی را به انتصاب شیطانی اشتباه نمود، و هر دو را چون انتصاب است، بدون توجّه به مصدر انتصاب همانند گرفت. چنان‌که سایر نظامات شرعی را نیز نمی‌توان به این علّت که در برابر آنها باطلی ساخته‌اند، کنار گذاشت؛ مثلًا چون عبادت خدا و عبادت بت هر دو عبادت است، عبادت خدا را ترک کنیم، یا چون به مالکیت می‌گویند، یا چون به ازدواج‌های غیر شرعی ازدواج می‌گویند، اصل مالکیت و ازدواج مورد ایراد واقع می‌شود.

حکومت انتخابی

حکومت انتخابی نیز به گونه دیگر، مفاسد و معایبش کمتر از رژیم‌های استبدادی و پادشاهی نیست. این رژیم براساس پذیرش اعتبار اکثریت آرا از سوی همه، نظامی است که مانع از استبداد فردی شمرده شده است و به اصطلاح، حکومت مردم بر مردم است و مبنایش اصالت خود انسان و جدا بودن سیاست از روحانیت و دین از دنیا است، در مقابل نظام اسلام و امامت که مبنایش اصالت حکومت «اللّه» و جدا نبودن روحانیت از سیاست و دین از دنیا و قانون از وحی خدا است. اساس این نظام این است که "دین: قانون عقیده، سیاست، حکومت و نظام، اخلاق، اقتصاد و برنامه‌های روح و جسم و فرد و اجتماع است.

بنابراین نظام دموکراسی و انتخابی، به آن معنای مطلقی که در غرب دارد و به قوه مقننه و قضاییه و مجریه تقسیم می‌شود و هیچ شرطی ندارد، از نظر اسلام قابل قبول نیست.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۴

البته پس از آنکه مسأله خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن شکل در سقیفه بنی ساعده، از مسیر تعیین شده الهی خارج شد، و خواستند به آن صورت مشروع بدهند، مدعی شدند که براساس اجماع است و شورا انجام گرفت و اجماع امّت حجت و معتبر است. ادعایی که نه واقعیت داشت و نه با این نظام دموکراسی و اکثریت مطابقت دارد.

اجماع اگر اعتبار داشته باشد، اجماع تمام امّت یا اهل حلّ و عقد است، و در حصول آن شرط است که همه اجماع داشته و متفق باشند و این غیر از اکثریت است که نظام دموکراسی بر آن متّکی است. به علاوه در موضوع خلافت ابی‌بکر اجماعی حاصل نشد، مضافاً بر اینکه خود او هم این نظام را عملًا رد کرد و به نظام انتصابی بشری که مجوز شرعی نداشت، رو آورد و عمر را ولیعهد و جانشین خود ساخت.[۲۳۶] بعد از او هم، عمر شورای شش نفری را تشکیل داد و از زمان حکومت معاویه به بعد، رسماً نظام

پادشاهی و سلطنتی برقرار شد.
بنابراین دموکراسی با توجّه به ماهیت و معایب آن، اصالت اسلامی ندارد و اگر در بعض کلمات دیده می‌شود که بر شورا یا بیعت استدلال شده، با ملاحظه بیانات دیگر که در آنها به صراحت این مبدأ رد شده است، به طور مماشات و جدل و برای اقناع و اثبات حقانیت، حتی طبق رأی و عقیده طرف است، و الّا در اسلام غیر از نظام امامت، نظام دیگری مطرح نیست که امتداد زمامداری و ولایت پیغمبر است و همان‌گونه که در حیات پیغمبر غیر از زمامداری آن حضرت، نظام دیگری قابل
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۵
طرح نبود، بعد از پیغمبر نیز همان نظام و همان ولایت ادامه می‌یابد.

و امّا معایب دموکراسی

اوّل این است که چون بر مبنای اصالت رأی خود انسان و عدم تعهّد دینی و عدم اعتماد به رهنمودهای الهی است، پشتوانه وجدانی و عقیدتی ندارد و چنان نیست که رأی دهندگان وجداناً خود را مسؤول بدانند که فرد لایق‌تر و شایسته‌تر را انتخاب کنند و تحت تأثیر اغراض شخصی و عوامل مختلف قرار نگیرند، و جاه‌طلبی و علاقه به شخصی یا به بُرد یک حزب و باخت حزب دیگر، در نامزد شدن نامزدها دخالت نداشته باشد، یا نمایندگان در اظهار رأی فقط به حقّ و عدالت نظر داشته باشند.
هرگز چنین نیست! چیزی که در این مجالس کمتر مطرح است، حقّ و عدالت است و بهترین نمونه، سازمان ملل است که با اینکه در سطح عالی‌تر است، اکثر یا همه نمایندگان در رأی دادن، ملاحظات خصوصی و جبهه‌بندی‌های سیاسی را می‌نمایند. اگر پیشنهادی را "وتو "می‌کنند، اگر سخنرانی و داد و فریاد می‌نمایند، و برای حقوق ملّت‌های ضعیف دلسوزی می‌کنند، غیر از بازی‌های سیاسی چیز دیگر نیست.
مثلًا روسیه؛ اگر از فلسطینی‌ها به ظاهر پشتیبانی می‌نماید، یا از جنبش‌های به اصطلاح آزادی بخش حمایت می‌کند، غرضش نه آزادی فلسطین و نه رهایی ملّت‌های مستضعف است؛ بلکه برای این است که آمریکا را بکوبد و نفوذ خود را گسترش دهد. اگر اسرائیل جزء اقمار روس بود، حکومت روسیه همین عمل آمریکا را با مردم فلسطین می‌کرد. همچنین آمریکا اگر تجاوز نظامی روسیه به افغانستان را محکوم می‌کند و سر و صدا راه می‌اندازد و خروج فوری نظامیان روسیه را از
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۶
افغانستان می‌خواهد، نه به خاطر ملّت ستم‌دیده افغانستان و مظالمی است که نظام حاکم روسیه در آنجا مرتکب می‌شود؛ بلکه برای این است که منافع خودش را در خطر می‌بیند و الّا خودش هر کجا لازم باشد، به همین عمل روسیه؛ بلکه بدتر از آن دست می‌زند.
غرض این است که: از این سازمان‌های بین المللی معلوم می‌شود: وقتی نظامی پشتوانه ایمانی و عقیدتی نداشته باشد، بازیچه دست مفسدین و متجاوزین می‌شود.
دوم: از معایب دموکراسی این است که رأی اکثریت، خواه حزبی باشد یا غیر حزبی، همیشه موافق مصلحت نیست؛ بلکه غالباً رأی اقلّیت‌ها اگر وابسته نباشند، به صواب نزدیک‌تر است، خصوصاً اگر از جهت کیفیت بیشتر مورد اعتماد باشند.
مثل اینکه در یک مسأله سیاسی یا حقوقی، متخصصان سیاست و حقوق با اینکه در اقلّیت می‌باشند، رأیشان مخالف اکثریت باشد.
سومین ایراد بر این رژیم این است که: اگر اکثریت مثلًا هشتاد درصد رأی به نظام اکثریت و به اصطلاح حکومت مردم بر مردم دادند و بیست درصد مخالف بودند، چه مجوزی برای تحمیل رأی هشتاد درصد بر بیست درصد دیگر خواهد بود، و به فرض که صد در صد افراد جامعه‌ای نظام اکثریت و هر نظام دیگر را پذیرفتند، چرا افرادی که بعد به سن بلوغ می‌رسند، در صورتی که در اقلّیت باشند، محکوم به قبول آن نظام باشند؟

این خود استبداد و استضعافی است که اگرچه مفاسد استبداد مطلق را ندارد؛ ولی جز به عنوان دفع افسد به فاسد نمی‌توان آن را پذیرفت، با اینکه دفع افسد به فاسد، در صورتی منطقی و عقلایی است که چاره منحصر به فرد باشد، در صورتی که با وجود نظام کامل شرعی و الهی، هیچ‌گونه ناچاری در قبول این استبداد

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۹۷

و استضعاف نیست.

چهارم این است که: در نظام اکثریت، مسأله اکثریت حقیقی و آرای اکثریت افراد مطرح نیست و به هیچ وجه اعتماد و اطمینان به حصول این جهت فراهم نخواهد شد؛ زیرا در نظام اکثریت، که مثلًا نود درصد یک جمعیت ده میلیونی به آن رأی داده باشند، اگر حزبی هم باشد و تک حزبی هم نباشد و دو حزب یا بیشتر داشته باشند و به اکثریت نسبی یا مطلق، یکی از احزاب در انتخابات پیروز شوند، این پیروزی در صورت اکثریت نسبی، مربوط به اکثریت جامعه نیست، و در صورت اکثریت مطلق هم با توجّه به اینکه در اصل نظام، آرای موافق به صد در صد نرسیده باشد، در بعضی موارد اکثریت حاصل نمی‌شود.

در نظام تک حزبی نیز همین اشکالات هست و در آرای مجالس و کنگره‌ها و شوراها نیز این اشکالات بیشتر است. گاه می‌شود یک رأی در کل و با احتساب آرای رأی دهندگان به هر نماینده‌ای که کاملًا در اقلّیت است، به صورت اکثریت قانونیت پیدا می‌کند و حاصل این است که: در این نظام اکثریت و شورایی و به اصطلاح دموکراسی نیز، رأی اکثریت واقعی غالباً به دست نمی‌آید.

و اگر فرض شود: رأی اکثریت به مصلحت نزدیک‌تر است (با اینکه همیشه چنین نیست)، در این نظام رأی اکثریت واقعی ملاک اعتبار نیست، و الّا باید آرای نمایندگان در اندازه اعتبار، به کثرت و قلت انتخاب کنندگان آنها مربوط باشد.

بنابراین در اکثریتی که می‌گویند و حکومت مردم بر مردمی که از آن دم می‌زنند، مسأله اکثریت واقعی معیار نیست، چنان‌که رسیدن به مصلحت واقعی و حکومت اصلح نیز مورد نظر نیست؛ بلکه معیار، یک اکثریت قراردادی و اعتباری است که به عذر ضرورت آنهایی را که آن حکومت و نظام را می‌پذیرند، قبول می‌نمایند، با اینکه معلوم و یقین است که در بسیاری از موارد؛ بلکه اکثر موارد مخالف اکثریت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۲۹۸

می‌شود و به این ترتیب از نظام و رأی اکثریت به نظام و رأی اقلّیت می‌روند.

پنجم این است که اگر انتخابات آزاد باشد، و دولت هیچ‌گونه مداخله‌ای در انتخابات ننماید، از اعمال نفوذهای دیگر و مداخله سایر متنفّذین، مثل صاحبان کارخانجات و نویسندگان حتی خوانندگان و نوازندگان، و بلکه در بعضی کشورها از فواحش نیز مصونیت نخواهد داشت و بالاخره دموکراسی و انتخاب، به هر شکل که باشد، اطمینان‌بخش نیست؛ بلکه چنان‌که می‌بینیم تقلب و تزویر و تبلیغ و اغفال انتخاب کنندگان در آن رایج است که ماجرای "واترگیت، "یکی از نمونه‌های بارز آن است. حتی طبق بعضی روزنامه‌ها، برای انتخاب "نیکسون "رئیس جمهور اسبق آمریکا، از نفوذ فواحش در مشتریانشان نیز استفاده شده بود.

سایر کشورها نیز وضعی مشابه آمریکا یا بدتر از آن دارند. چندی پیش بود که هیأت حاکمه انگلستان به کثیف‌ترین آلودگی‌های شهوانی که موجب فاش شدن اسرار سیاسی و رسوایی حکومت شد، متهم گردید. تا حدی که پیشنهاد شد برای هیأت حاکمه که دست بردار از فحشا نیستند، فواحش و فاحشه خانه‌های خصوصی تهیه کنند تا تحت کنترل باشند، و اسرار سیاسی در معرض دستبرد فواحش جاسوس قرار نگیرد.

این گونه است وضع انتخابات دموکراسی، در به اصطلاح دموکراسی‌ترین ملّت‌ها، و این است شرافت و فضیلت کسانی که در انتخابات آزاد آنجاها انتخاب می‌شوند که بیش از این نیاز به بیان نیست.

روز به روز ماهیت این نظام‌ها و رژیم‌ها و مکتب‌های غیر الهی و ناتوانی آنها از نجات دادن بشر از نابسامانی‌ها بیشتر می‌شود، و شرق و غرب با مکتب‌های مادی و الحادی و سیاست‌های ضد بشری بهتر شناخته می‌شوند و بشریت به سوی گم گشته خود روی می‌آورد و انتظار یک انقلاب بزرگ جهانی و اسلامی را می‌کشد

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۲۹۹

که او را از این سلطه‌های فرعونی و از این رژیم‌های به اسم دموکراسی یا انقلابی و سوسیالیستی نجات بخشد.

منشور سازمان ملل حرف است‌چون نیستش حقیقت و مبنایی

آوازه عدالت و آزادی‌اسم است و هیچ نیست مسمایی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۰۰

۶. پرسش: فرق امامت با رژیم انتصابی انقلابی که در کنفرانس باندونگ نیز سفارش شده چیست؟

پاسخ: انقلابات بزرگ که برای متحوّل و دگرگون کردن یک وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به وجود می‌آید، باید به یک نظام غیر استبدادی منتهی شود که حتی رهبران انقلاب هم نتوانند در شکل انقلاب، استبداد دیگری را بر مردم تحمیل نمایند.

از سوی دیگر در بعضی موارد دیده می‌شود جامعه‌ای که انقلاب کرده، استعداد انتقال فوری به حکومت دموکراسی را ندارد، یا به واسطه اینکه رشد جامعه در این حدّ نیست، یا برای اینکه اعمال نفوذهای خارجی مانع می‌شود که انتخابات آزاد انجام بگیرد. در نتیجه مشاهده می‌شود که اگر بخواهند فوراً انقلاب را به حکومت مردمی تبدیل و به قول خودشان به مردم منتقل کنند، اصل هدفشان از انقلاب، مثل استقلال سیاسی یا فرهنگی از بین می‌رود و وابستگی و استبداد سابق به صورت دموکراسی ادامه می‌یابد. لذا این انقلابیون آمدند و این طرح را دادند که برای ادامه انقلاب و آماده شدن یک ملّت برای حکومت دموکراسی کامل، رهبر انقلاب یک فردی را که آشنایی کامل به انقلاب داشته باشد و بتواند انقلاب را در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۰۱

مسیر خود راهنمایی کند و در این دوره انتقال جامعه را آماده سازد، به ملّت معرفی نماید تا او را به رهبری انتخاب کنند.

حال این نظر تا چه حدّ صحیح است و آیا با این توضیحات، این رژیم انتقالی از دیکتاتوری خارج می‌شود یا نه؟ و آیا در صورتی که انتخاب شخص معرفی شده الزامی باشد، این حرف که یک نسل جامعه از حقّ خود محروم شوند و به حکومتی که نمی‌خواهند تن در دهند، برای اینکه نسل آینده حکومت دموکراسی داشته باشند، چگونه توجیه می‌شود؟ و اگر الزامی نباشد، این دوره انتقال نخواهد بود و خطر اینکه مردم تحت نفوذ عواملی، دیگری را که ناآشنا به انقلاب است، انتخاب نمایند. و به تبع آن، انقلاب از مسیر خود منحرف شود، دفع نخواهد شد. فعلًا در مقام بر شمردن نواقص و معایب این نظر نیستیم، اجمالًا می‌خواهیم این مطلب را بگوییم: آن انقلاباتی که در کنفرانس باندونگ مطرح شده، انقلابات رهایی‌بخش به منظور بازپس گرفتن اختیارات غیر مشروع از زمامداران مستبد و برقرار کردن حکومت ملّی و به اصطلاح دموکراسی است که در ملّت‌های عقب مانده و استعمار زده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین واقع شده و می‌شود.

امّا در انقلاب اسلامی که تداوم دارد و همیشه بوده است، آن چیزی که محرّک و الهام‌بخش انقلابیون اسلام‌خواه است، همان ایمان به حکومت «اللَّه» و رهنمودهای سیاسی قرآن و سیره حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که خواست واقعی توده‌های مسلمان بازگشت حکومت "اللَّه "و نظام اسلام است.

پس این انقلاب با معیارهای اسلامی که دارد، هدفش برقراری نظام شرعی و الهی خواهد بود. این انقلاب که با الهام مستضعفان از

آیاتی مثل آیه:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۰۲

«وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ ...»؛[۲۳۷]

«و اراده داریم بر آنان که در زمین به استضعاف کشیده شدند منّت نهیم و ...».

و نیز آیه:

«وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ ...».[۲۳۸]

و صدها آیات حرکت‌بخش و انقلاب‌آفرین به وجود می‌آید، هدفش مشخص و عالی‌تر و سازنده‌تر از انقلابات عادی است.

نظام امامت، نظام انقلابی تداوم انقلاب اسلام و امتداد رسالت اسلام است، و برای انتقال قدرت و مقدّمه انتقال به رژیم دیگر نیست؛ زیرا چنان‌که گفتیم، نظام، نظام اوّل و آخر و همیشه جاودان است، چنان‌که حکومت "اللَّه "بر کلّ عالم هستی و بر اجزای آن، حکومت دایم و غیر قابل زوال است.

نظام مختص به ملل عقب‌مانده نیست، نظام همه جوامع و رهبر همه انسان‌ها است. ملل عقب‌مانده را به جلو می‌راند و ملل پیشرو را رهبری می‌نماید و به آنها محتوای انسانی و شرافت‌مندانه می‌دهد. دنیا هرچه جلو می‌رود، با نظام امامت و وحدت حکومت و قانون واحد روی موافق بیشتر نشان می‌دهد، چنان‌که به آن اشاره کردیم و تا حال آزمایش شده و پس از این هم آزمایش خواهد شد.

دموکراسی حکومت ایده‌آل و تمام انسانی و نمونه و موافق با اندیشه‌های متعالی بشر و حتی چنان‌که می‌گویند، حکومت مردم بر مردم نیست و آنچه دیده می‌شود، انحطاطهای گوناگون حکومت‌ها و ملّت را تهدید می‌کند و جهان را به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۰۳

سوی جنگ و کشتار و محو مدنیت پیش می‌برد و نشان می‌دهد که این نوع حکومت‌ها انسانی نیست تا حکومت اللَّه را که در نظام امامت تجلّی می‌کند، مقدّمه آن بدانیم.

رژیم رهبری انقلابی که مقدمه دموکراسی خوانده می‌شود، خود اصالت و موضوعیت ندارد؛ امّا نظام امامت، که هر انقلابی در صورتی ناجح و پیروز خواهد شد که به آن برسد، مقدمه نیست و از آغاز بوده و تا پایان خواهد بود.

نظامی که رهبری محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دارد، هرگز مقدمه نظامی که زمامداران معلوم الحال کشورهای به اصطلاح متمدّن و پیشرفته شرقی و غربی، رهبری آن را دارند، نخواهد بود، تا کسی آن را به رژیم‌های انقلابی معاصر آفریقا یا جاهای دیگر قیاس کند. لذا فردی مثل "روسو "می‌گوید: دنیای کنونی به رهبری مانند محمّد صلی الله علیه و آله نیازمند است؛ زیرا فقط چنان رهبر الهی و چنان نظامی که رهبران آن مانند محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام باشد، می‌تواند کشتی متلاطم و طوفانی شده بشریت را از امواج فتنه‌ها و طوفان‌های گوناگون نجات دهد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۰۴

۷. پرسش: چه مانعی دارد برای حکومت اسلامی دو دوره معتقد باشیم،

اشاره

دوره نخست: حکومت انقلابی و نظام امامت، و دوره دوم: دموکراسی و شورایی، چنان‌که بسا باشد بتوانیم این دو دوره‌ای بودن را از آیات و احادیث استفاده کنیم؟

پاسخ: اوّلًا: لازمه گفتار این است که: نظام دوره نخست که مطمئن‌تر و رهبرانش از دیگران فاضل‌تر و کامل‌تر و به صفات امامت و

پیشوایی آراسته‌اند، جای خود را به نظام دوره بعد که هیچ تضمینی برای صلاحیت رهبران و شایسته‌تر بودن آنها از دیگران وجود ندارد، بدهد و بنابراین بشریت از عصر حکومت افضل (دوره نخست) به عصر حکومت غیر افضل (دوره دوم) منتقل خواهد شد و به جای ترقّی، تنزل خواهد کرد و در معرض آن قرار گیرد فردی که از جهت فهم و شعور و بینش و لیاقت و کفایت از دیگران کمتر باشد، بر همه و بر کسانی که از او فهمیده‌تر و کافی‌تر و داناتر باشند، حکومت و رهبری یابد، و این چیزی است که اسلام آن را نمی‌پذیرد و عقل سالم نیز آن را رد می‌کند.

ثانیاً، گفته می‌شود: اگر غرض از رژیم رهبری انقلابی، رسیدن به رژیم دموکراسی از قماش همین دموکراسی ملّت‌های به اصطلاح پیشرفته باشد که رهبرش کندی‌ها و جرالد فوردها، و بانوی اولش ژاکلین کندی و اوناسیس و همسر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۰۵

فورد باشد، نیازی به رهبری انبیا و راهنمایی آنها و سیستم حکومت و زمامداری نیست، همان‌گونه که در آنجاها این‌گونه رژیم‌ها بدون رهبری انبیا برقرار شده و در جاهای دیگر هم استقرار آن امکان‌پذیر است و سیر در عالم حیوانیت محض، رهبری و راهنمایی انسانی و معلّم شدید القوای الهی لازم ندارد، و نیازی به حکومت انقلابی دینی نیست و لزومی ندارد که این رژیم رهبری انقلابی پیشنهادی کنفرانس باندونگ از جانب خدا باشد، و اگر غرض، استقرار رژیم سالم و مطمئن و هدایت کننده و انسانی از جهت وسیله و شرط و نتیجه باشد، جز در سایه رهبری معرفی شده از جانب خدا و برقراری رژیم مستمرّ امامت امکان‌پذیر نیست.

ثالثاً، آیات و روایات و دلایلی که رژیم، امامت را تثبیت و توجیه می‌نمایند، همه دلالت بر یک دوره‌ای بودن این رژیم و عدم انقراض آن دارند؛ مانند حدیث ثقلین و سخن صریح علی علیه السلام در نهج البلاغه:

«اللَّهُمَّ بَلی لا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قآئِمٍ للَّهِ بِحُجَّةٍ إمّا ظاهِراً مَشْهُوراً وَإمّا خآئِفاً مَغْمُوراً ...»؛[۲۳۹]

«بارخدایا! آری! زمین از کسی که حجت را از سوی خدا برپای دارد، خالی نمی‌ماند؛ ظاهر و مشهور باشد، یا خائف و پنهان».

و روایات بسیار دیگر، که طبق این احادیث و ادله دیگر، زمین و جامعه بشری خالی از این نظام و وجود رهبر آن نخواهد ماند؛ بلکه در احادیث است: اگر در روی زمین باقی نماند مگر دو نفر، یکی از آنها از جانب خدا بر دیگری حجّت و امام خواهد بود.[۲۴۰]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۰۶

رابعاً، ادلّه شور و مشاوره که عمده‌اش آیه‌های ذیل است:

«وَشاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ»؛[۲۴۱]

«و با آنان در امر مشاوره کن».

و نیز آیه:

«وَأَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ»؛[۲۴۲]

«و کارهایشان را با مشورت یکدیگر انجام دهند».

قابل تقیید به پس از دوران امامت نیست. به عبارت علمی: عموم مکانی و زمانی بودن آن، تمام زمان‌ها و مکان‌ها را شامل است و به مناسبت حکم و موضوع، نمی‌توان آن را به زمان خاصّ و عصر خاصّی اختصاص دارد، یا عصر و زمانی را از آن خارج ساخت.

امّا آیه: «وَشاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ» که خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله است، به هیچ وجه قابل این تقیید نیست؛ بلکه به ملاحظه آنکه خود آن حضرت، ولیّ امر و رهبر نظام امامت بوده، مورد مشورت در موضوعات دیگر می‌باشد که یا به منظور گرم کردن نفوس و جذب قلوب است و اینکه توهم استبداد به رأی از نظامی که در آن استبداد نیست، دفع شود. و یا برای تربیت و تقویت رشد سیاسی دیگران است، برای آماده شدن آنها جهت مداخله در امور و انجام مأموریت‌های مهمی که به آنها ارجاع می‌شود. و یا از باب اینکه در بسیاری از خطاب‌های قرآن مجید غرض شخص مخاطب؛ یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست؛ بلکه مقصود توجّه دادن سایر

حکام و متصدّیان امور است، طبق برنامه عرفی «إِیّاکَ أَعْنِی وَاسْمَعِی یا جارَهُ»[۲۴۳] تا در مسایلی که مبهم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۰۷

است یا انجام کار بدون مشورت مورد تهمت و اعتراض است و مراجعه به مشورت، موجب روشن شدن اطراف موضوع یا دفع تهمت می گردد، مشورت نمایند.

و آیه «وَأَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ» نیز به ملاحظه اینکه مدح مؤمنین است، قابل تقیید نیست. هم به ملاحظه حکم و موضوع که چنین صفت نیکی قابل انفکاک از مؤمنین نیست، و هم به این جهت که شامل مؤمنین عصر نزول آیه است، شکی نیست. در حالی که برای آنها چنین اختیاری نبوده که در امر رهبری در عصر پیغمبر دخالت کنند. پس آیه از اوّل شامل مسأله امامت و نظام رهبری امّت نبوده است؛ بلکه در کنار این نظام، و با آن و مکمل اجرای آن است.

به هر حال این تصرف که نظام امامت را یک دوره بدانیم و دلایل آن را با اینکه قابل تقیید نیست، مقید به آن دوره بنماییم، و ادلّه شوری و مشورت را به دوره بعد مقید سازیم، یک تصرف دل بخواهی و مداخله غیر قابل توجیه و بی‌مدرک در دلایل شرعی بوده و باطل است.

و اگر گفته شود: اساساً آیات شورا دلالت بر چیزی دارد که از آن به حاکمیت ملّی تعبیر می‌شود و بنابر آن، مردم مختارند هر نوع حکومت و هر کسی را که بخواهند، با اکثریت به رهبری انتخاب نمایند.

جواب داده می‌شود: چنان‌که بیان کردیم، تعیین نوع نظام و رهبر امّت مورد مشورت قرار نمی گیرد؛ چون مسأله‌ای است که از جانب خدا معین شده است، چنان‌که سایر اصول و احکام اسلام نیز در مشورت گذارده نمی‌شود و آنچه که مورد مشورت قرار می گیرد، موارد اجرای برنامه‌های اسلامی و رساندن رسالت اسلام و تکالیف کفایی و اتّخاذ تصمیمات انتظامی و دفاعی و عمرانی و اجتماعی و سیاسی و تربیتی و اقتصادی و دفاعی و غیره است که اگرچه موازین و معیارهای

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۰۸

کلّی آن معلوم است، در چگونگی پیاده کردن آن به شور و مشورت نیاز می‌افتد، و چنان نیست که کارگزاران و حکّام و عمّال نظام امامت، با احتمال وجود رأی‌ها و پیشنهادهای بهتر در بین امّت، بتوانند خودسرانه و مستبدانه تصمیم بگیرند.

مسأله اکثریت

و امّا مسأله رأی اکثریت نیز به نحوی که در زمان ما مطرح است، اصولًا ملاک و معیار در اصل حکومت و تمام برنامه‌ها و قوانین است؛ علاوه بر معایب بسیاری که دارد، شرعی نیست. و این‌گونه اکثریت که در همه جا ملاک و معتبر باشد، بر حسب آیات متعدد قرآن بی‌اعتبار است.

اسلام برتری‌جویی و گردن‌کشی و استبداد به رأی و خودسری را به شدّت رد می کند و حکومت بر این اساس را باطل می‌داند، اگرچه مورد قبول اکثریت باشد.

و لذا بسیاری از مراسم و تشریفاتی که در نظام‌های دموکراسی برای رؤسای حکومت داده‌اند، با اینکه اکثریت؛ بلکه همه آن را قبول دارند، از نظر اسلام مردود است؛ چون نظام اسلام، نظام:

«تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَوآءٍ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ أَلّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً»؛[۲۴۴]

«به سوی کلمه‌ای بیایید که میان ما و شما یکسان است که جز خدای را نپرستیم و برای او شریکی قرار ندهیم».

و نظام:

«هَوِّنْ عَلَیْکَ فَإِنّی لَسْتُ بِمَلِکٍ إِنَّما أَنَا ابْنُ امْرَأَهٍ تَأْکُلُ الْقَدِیدَ»؛[۲۴۵]

«بر خود آسان گیر (راحت باش) که من پادشاه نیستم جز این نیست که من

فرزند زنی هستم که گوشت خشک می‌خورد».

و نظام:

«إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقیکُمْ»؛[۲۴۶]

«همانا گرامی‌ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزکاران شما می‌باشد».

شوراها

امّا شوراها، به گونه‌ای که در برابر رهبر نظام، حقّ اخذ تصمیم داشته باشند، یا اکثریتشان معتبر باشد و رهبر ملزم به اجرای نظر آنها باشد، اگرچه خلاف آن بر او روشن باشد، در اسلام نیست. در مورد تخلف حکومت از برنامه‌های حکومتی و نظامی و وظایف اسلامی خود، هیچ کس نباید از او اطاعت کند، که:

«لا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخالِقِ»؛[۲۴۷]

«برای هیچ مخلوقی در معصیت خالق، اطاعت و فرمانبرداری از مخلوق دیگر نیست».

و همه حقّ اعتراض دارند و باید اعتراض کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند، و همه اطاعت‌ها و فرمان‌بری‌ها در تمام ارگان‌ها و سازمان‌ها باید بر اساس اطاعت از خدا و اجرای قوانین الهی باشد، و اطاعت شخص از شخص مطرح نیست. شور و مشاوره برای امر به معروف و نهی از منکر، و تضمین اجرای احکام و عدالت هم برای روشن شدن اطراف یک موضوع و مصلحت‌شناسی اسلامی است.

مثلًا برای تعیین یک فرمانده یا یک فرماندار، مقامی که باید او را تعیین کند،

می‌تواند از زیردستان او و دیگران نظر بخواهد و آنان نیز می‌توانند آن مقام را در جریان امور بگذارند و اطلاعاتی به او بدهند؛ امّا این در اسلام سابقه ندارد که بدون اذن کسی که حقّ تصمیم گیری دارد، دیگران و کارمندان، فرمانده و رئیس خود را انتخاب کنند و یا پیشنهادهای دیگر بدهند.

حقّ اظهار نظر و نصیحت برای هرکسی هست؛ امّا پس از تصمیم‌گیری، کسی که شرعاً حقّ تصمیم دارد، همه باید از او اطاعت نمایند چنان‌که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن عباس فرمود:

«لَکَ أنْ تُشِیرَ عَلَیَّ وَأرِی فَإِنْ عَصَیْتُکَ فَأَطِعْنِی»؛[۲۴۸]

«بر توست که مرا راهنمایی کنی و من مصلحت و اندیشه خود را در آن می‌نگرم، پس هرگاه تو را پیروی نکردم تو مرا پیروی کن».

و حاصل این است که: مسأله شوراها باید به گونه‌ای مطرح شود که همه در مسیر اجرای احکام اسلام و امر به معروف و تثبیت از حکومت «اللَّه» و نظام امامت قرار داشته باشند، نه اینکه شوراها وسیله ردّ احکام خدا و الزامات بی‌مورد و تحمیل رأی اکثریت بر اقلیت، فقط به اعتبار اکثریت شود، یا اینکه در داخل سازمان‌ها موجب جبهه‌گیری‌ها و اختلافات شود.

بیشتر این گرایش‌هایی که اکنون بر رژیم‌های سوسیالیستی یا دموکراسی غربی هست، از این جهت است که در اثر تبلیغات سوء و بی‌اطلاعی مردم در مبانی اسلام و کارسازی برنامه‌های آن، طبقات محروم و مستضعف در نظام‌های طاغوتی، بر قرار شدن آن رژیم‌ها را موجب نجات خود از محرومیت گمان می‌کنند، لذا در سازمان‌بخشی به دستگاه‌های مختلف، مایلند آن نظام‌ها پیاده شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۱۱
امّا اگر این قشر محروم که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، از نظام اسلام آگاهی داشتند و می‌دانستند که اگر این نظام صحیح و دقیق پیاده شود، هیچ نیازی به آن نظام‌ها و شوراهای آن، چنان‌که گروه‌های چپ‌گرا یا راست‌گرا عرضه می‌دارند، نیست، و کارگر و کشاورز و زحمتکش و همه طبقات، در صلح و صفا و شرافت و همبستگی، در رفاه و برادری زندگی کرده و از عدل اسلام برخوردار می‌شوند، همه به سوی این نظام روی می‌آورند.
چنان‌که کارگران مسلمان و کشاورزان مسلمان ما که الحمدللّه آگاهانه عمل می‌کنند، به این نکات توجّه دارند و لذا می‌خواهند همه چیز و همه کارها طبق نظام اسلام و احکام حقوقی که اسلام برای کارگر و کشاورز و کارمند و زحمتکش و مرد و زن قرار داده، مرتب و منظم شود. بدیهی است در این مقاصد، شوراهای اسلامی نقش مؤثر و حساس و سازنده خواهند داشت و همکاری همگان را در پیشرفت امور فراهم خواهند کرد.

حاکمیت ملّی

و امّا مسأله حاکمیت ملّی، اگر مقصود این باشد که غیر از خدا هیچ ملّتی به عنوان یک ملّت برتر یا پیشرفته‌تر و هیچ نظام و ابرقدرتی بر ملّت دیگر حاکمیت ندارد، بدیهی است که این یک اصل انسانی و اسلامی است. هرچند در این دنیای به اصطلاح متمدن، با اینکه همه از احترام به حاکمیت ملّت‌ها گوش‌ها را پر کرده‌اند، اصل حاکمیت ملّی مورد اعتنا نیست، و ابرقدرت‌های شرق و غرب دست ستم و تجاوزشان، همیشه به سوی ملّت‌های ضعیف دراز است. به هر صورت این حاکمیت اسلام است و نقض آن، نقض قانون خدا و نقض کرامت و حقوق انسان، و سوء استفاده از قدرت است. در قرآن مجید با شدیدترین تهدید، این گردنکشی‌ها
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۱۲
و برتری‌جویی‌ها- چه فردی و چه جمعی باشد- محکوم شده است.
و اگر حاکمیت ملّی به این معنا باشد که هر ملّت و هر جمعیت حقّ دارد هر نوع نظام و قانون را برای خود انتخاب نماید، چنان‌که هر فردی می‌تواند نسبت به مال و جان خود و هرچه به او تعلق دارد، هر عملی را انجام دهد، این نیز اصالت ندارد و اسلامی نیست، و فرد و ملّت هیچ کدام این حاکمیت مطلق را ندارند؛ علاوه بر آن‌که این قانون و حاکمیت عملی نیست؛ زیرا حدود آن مشخص نیست. جامعه و ملّت بر اهل یک زبان، یک نژاد، یک منطقه، یک شهر و یک روستا هم اطلاق می‌شود، در حالی که در هیچ کجای دنیا، چنین حقّ حاکمیت را قائل نیستند و به عنوان تجزیه طلبی آن را می‌کوبند.
و اگر از حاکمیت ملّی، مقصود این باشد که مردم در حدود اختیارات شرعی و قوانین امر به معروف و نهی از منکر و وجوب اعانت مظلوم و این گونه برنامه‌ها، می‌توانند و حق دارند امور را تحت نظر داشته باشند و تذکّر بدهند و بخواهند که به قوانین عمل شود و حق دارند؛ بلکه بر آنها واجب است که تسلیم خودسری‌های زمامداران و متصدیان امور نشوند و دستورات خلاف قانون خارج از حدود وظایف آنها را اطاعت ننمایند، این حاکمیت برای ملّت مسلمان و برای هر فرد انسانی در نظام اسلام ثابت است، و در اعمال آن، تشکیل شورا و هم‌پیمان شدن و همکاری در حدودی که اعمال این حاکمیت به آن محتاج است، لازم است و بقا و ترقّی و سعادت و آزادی و حفظ حقوق هر جامعه‌ای بسته به اعمال این حاکمیت است.
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۱۳

۸. پرسش: امام انسان مافوق است یا مافوق انسان است؟

و به عبارت دیگر دارای عالی‌ترین مرتبه کمال انسانیت است یا دارای مقام مافوق انسانیت می‌باشد؟

پاسخ: چنان‌که برحسب آیه:

«إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ»؛[۲۴۹]

« (ای رسول ما به مردم بگو) همانا من مانند شما بشری هستم که به من وحی می‌رسد».

و آیات دیگر، پیغمبر بشری است که به او وحی می‌شود و معجزه و خصایص دیگر دارد، امام نیز بشر است.

برخی گمان می‌کنند که: اگر قبول کنند بر پیغمبر یا امام، علم غیب ۲۵۰] و علوم لدنّی دیگر، و معجزه و کرامت و مقامات و خصایص عطا شده و آنان واجد کمالاتی بوده‌اند که دیگران به آن کمالات نرسیده‌اند و ارواح و طینت و جوهر وجودشان را

صاحب کمالات و مورد عنایات بیشتر بدانند، با انسانیت آنها منافی است؛ زیرا این کمالات در مافوق انسان قابل قبول است، نه در انسان و انسان مافوق.

ولی این گمان صحیح نیست، و منشأ آن، جهل به کمالات انسان و مراتب انسانیت است. لذا بسا شخص ناآگاه فضیلتی را در کسی می‌بیند و چون در انسان‌های متعارف یا آدم‌هایی که در محیط خود دیده، آن‌چنان فضیلت و کمال و شخصیت ندیده و حدود کمالات انسان را هم بیشتر از آن تصور نمی‌کرده، او را مافوق انسان می‌شمارد؛ مثلًا عیسی بن مریم که بدون پدر و به طور خارق‌العاده متولد شده، انسان است و انسان مافوق؛ ولی آدم جاهل او را مافوق انسان گمان می‌کند و پسر خدا می‌شمارد.

همچنین اختصاص بعضی انسان‌ها به وحی و علوم لدنّی و معجزات و کرامات و کمالات و ملکات عالی انسانی، مثل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام موجب غلوّ بعضی در حقّ آنها شده که گمان می‌کنند این مراتب و مقامات، خارج از مرز انسانیت است؛ ولی اگر مقام انسانیت را بشناسند و امکان وسیعی را که انسان در ترقی و تعالی مادّی و معنوی و تقرب به درگاه الهی دارد، می‌شناختند، اندیشه غلوّ در آنها پیدا نمی‌شد و به جای این اندیشه‌ها سعی می‌کردند که خودشان نیز در این آسمان آزادِ انسانیت به پرواز درآیند، و به حدیث شریف مروی از حضرت صادق علیه السلام که در توصیف انسان می‌فرماید:

«الصُّورَةُ الْانْسانِیَّةُ هِیَ أَکْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ وَهِیَ الْکِتابُ الَّذِی کَتَبَهُ اللَّهُ بِیَدِهِ».[۲۵۱]

«صورت انسانی بزرگ‌ترین حجت خداوند است بر مخلوقاتش و این

(صورت انسانی) کتابی است که خداوند با دست خودش نوشته است».

توجّه نمایند.

از سوی دیگر، بعضی برعکس برای اینکه این مقامات را مافوق انسان تصور می‌نمایند و انبیا و اولیا را بشر می‌دانند و از بیم اینکه مبادا قبول این درجات برای آنها غلو باشد، حقایق مسلّم را انکار کرده و در فضایل و خصایصی که به موجب تواریخ و احادیث معتبر و ادعیه و زیارات ائمه علیهم السلام ثابت است، اظهار شک و تردید می‌نمایند.

انصاف این است که این دو گروه هر دو در اشتباه افتاده و از جهل به مقامات انسانیت، که از آن جمله مقام امامت و ولایت و خلیفهٔ اللهی است، در دو طرف افراط و تفریط واقع شده‌اند.

گفته نشود: اختصاص برخی افراد، به بعضی کمالات و مقامات و علوم لدنی و تصرف در عالم تکوین بر چه معیار است و چرا برخی مشرف به این مقامات شده و بعضی از آن محروم هستند؟

زیرا گفته می‌شود:

اوّلًا: این مسأله مربوط به قضا و قدر الهی است که بشر نمی‌تواند به طور همه جانبه و فراگیر از آن مطّلع شود، و وقتی فعلی به خدا

نسبت داده شود، جای چون و چرا نیست:

«لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ»؛[۲۵۲]

«او (خدا) هرچه می‌کند بازخواست نشود؛ ولی خلق از کردارشان بازخواست می‌شوند».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۱۶

ما ایمان به قضا و قدر و اندازه داریم، همان‌طور که قرآن می‌فرماید:

«ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفاوُتٍ»؛[۲۵۳]

«در نظم خلقت خدای رحمان، هیچ بی‌نظمی و نقصان نخواهی یافت».

ولی از مقدار و تفصیلات و جزئیات این امور آگاهی نداریم که مثلًا چرا بهره‌اش از هوش و فهم این مقدار است، و آن دیگری بیشتر است؟ چرا این، چنین است و آن، چنان؟ چرا این نبات میوه‌اش تلخ است و آن شیرین؟ چرا و چرا؟ از این گونه سؤال‌ها میلیون‌ها و میلیاردها هست که اگرچه به طور کلّی از همه می‌توان پاسخ داد؛ امّا بالخصوص به بیشتر آنها نمی‌توان جواب داد، مگر اینکه انسان به تمام علوم و علل و معلولات آگاهی داشته باشد.

اجمالًا نمی‌شود گفت و نباید گفت: چرا کوه دریا نشده یا دریا صحرا نشده، یا این بدین‌سان خلق نشده و آن بدان‌سان که هر چیزی را اگر خدا چیزی دیگر می‌آفرید، چیز دیگر بود و آن چیز نبود، و اگر همه را یک چیز آفریده بود یا به یک شکل و یک نوع خلق کرده بود، همه را نیافریده بود و عالم بدون این فرق‌ها و «این نه آنی» ها، ناقص بود و این کمالات و این نظام به وجود نمی‌آمد.

ثانیاً: خدای تعالی در جواب این ایرادها که از جهل به اوضاع عوالم و شرایط و مقتضیات و غرور آدمی به اندکی مایه‌ای که در فهم و علم پیدا می‌کند، می‌گیرد، می‌فرماید:

«اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ».[۲۵۴]

بیانگر این است که محل این عنایات و سزاوار به این الطاف، این افراد هستند

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۱۷

و خدا خود دانا است که رسالت خود را چگونه و در کجا و به چه کسی بسپارد، هرچند ما ندانیم چگونه آنها محل این افاضات شده‌اند.

ثالثاً: ممکن است در مسیری که برای هر موجودی بین مبدأ و منتهی هست، اوضاع و شرایط فقط برای افراد خاصی مناسب شود که استعداد قبول این مواهب را داشته باشند. مناسبات بسیار، از وراثت و پاکی و پاکدامنی آبا و اجداد و اسباب و موجبات اختیاری و قهری، باعث می‌شود یک فرد ظرفیت قبول افاضات بیشتر را داشته باشد که چون بخل در مبدأ فیاض نیست، به او افاضه می‌شود، مثل اینکه علل و اسباب طوری جور می‌شود که یک درخت بیشتر میوه بدهد.

در عین حال این مسایل، اتفاقی محض نیست؛ بلکه عالم طبیعت و جهان مادّیت و تأثیر و تأثّر این اقتضا را دارد و این عالم با این تأثیر و تأثّرها به اراده خدا، این چنین منظم می‌شود که یکی پیغمبر و یکی امام، یکی مقتدی و دیگری مقتدا، یک عضو چشم، یک عضو ابرو و دیگری زبان و دیگری مغز می‌شود. هرطور که باشد، اعضا و جوارح دیگر، حتی چشم و زبان و گوش، باید به فرمان مغز و در واقع به فرمان روح و عقل باشند. هرچند ماده‌ای که چشم و مغز از آن ساخته شده، در اصل یکی باشد و ما نفهمیم یا گمان کنیم که بدون هیچ امتیاز و علّتی، مغز و چشم از یک نوع سلول آفریده شده باشند؛ امّا احتمال می‌رود که در نظام اسباب و مسبباتی که به اراده خدا در این عالم برقرار است، این سلول باید مغز شود و آن، زبان یا پوست گردد.

همین‌طور افراد نیز چنین هستند، یک فرد قابلیت آن را دارد که امام باشد و از هنگام ولادت، قابلیت قبول فیوضات غیبی را دارد و یک فرد این اقتضا و قابلیت را ندارد که نمی‌شود پیغمبر و امام بشود. چنان‌که کور نمی‌تواند اشیا را ببیند؛ ولی در عین حال همه در

مسیر حرکت به سوی نهایت کمالی که دارند، مختارند و می توانند

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۱۸

به آن برسند، چنان‌که همان پیغمبر و امام می‌توانند مرتکب مخالفت خدا شوند؛ ولی نمی‌شوند و چنان‌که افراد عادی می‌توانند بعضی حرکات را در انظار مردم بنمایند؛ ولی یک حالی در آنها هست که آن حرکات را در ملأ عام و در خیابان انجام نمی‌دهند، اگرچه در معرض گناه و ترک سیر و کمال قرار گرفتن مردم عادی بیشتر باشد که به حسب عادت، مبتلا به معصیت شود؛ ولی دسته اوّل هم مسؤولیت بیشتر و سنگین‌تر دارند و «حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبِینَ» کار آنها را دشوارتر کرده است، لذا از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود:

«شَیَّبَتْنِی هُودُ وَأَخَواتُها الحآقَّةُ وَالْواقِعَةُ وَعَمَّ یَتَسآءَلُونَ وَهَلْ أَتیکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ»؛[۲۵۵]

«مرا سوره هود و سوره‌هایی نظیر آن مانند: الحاقه، واقعه، عمّ یتساءلون و هل اتیک حدیث الغاشیه پیر ساخت».

و به هر حال این ایرادها وارد نیست که کسی بگوید: امام و پیغمبر اشرف از دیگران نیستند؛ چون از کودکی مورد عنایاتی بوده‌اند که دیگران مشمول آن نبوده‌اند. یا اینکه بگوید: سلب این مقامات و عنایات از آنها، اثر کوشش و تلاش خودشان را در کمالاتی که کسب کرده‌اند بیشتر نشان می‌دهد؛ زیرا واقعیات و عینیات، اموری نیستند که به طرح و ترجیح ما از آنچه واقع شده تغییر نمایند، به هر حال در میدان عرض وجود و پرسش و فرمان‌بری خدا، اختیار و غرایز مختلف از آنها سلب نمی‌شود و آنان هم مثل دیگران مکلف و بلکه تکلیفشان دشوارتر و مسؤولیت‌هایشان به مراتب بزرگ‌تر است.

رابعاً: چنان‌که اشاره شد، بحث در این مسایل بی‌نتیجه است و از این تجاوز

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۱۹

نمی‌کند که بگوییم: ما بالفطره شرافت و کامل‌تر بودن نبات را بر جماد و حیوان را بر نبات و انسان را بر حیوان و عالم را بر جاهل می‌دانیم، چنان‌که کامل‌تر بودن یک فرد نابغه را بر دیگران می‌دانیم. این حرف بی‌معنی است که کسی بگوید: نبات خود نبات نشده و جماد نمی‌توانسته است نبات شود، پس این چه شرافت و فضیلتی است که نبات بر جماد و انسان کامل و خوش فکر بر انسان کوتاه فکر دارد؛ زیرا جوابش این است که: می‌توانی همین شرافتی را که درک می‌کنی، انکار کن و بگو:

حیوان از انسان اشرف است، و شخص کم‌حافظه از آدمی که در حافظه نابغه است، افضل است.

زیبایی و کمال این عالم به همین اوضاع است. ما نباید کُمیت اندیشه را در این پرسش‌ها بکار اندازیم و خود را با عدم صلاحیت، معترض معرفی کنیم. باید زیبایی مجموع این عالم را با این اجزا و نقش هر یک را بررسی نماییم. باید از این مخلوقات متنوع استفاده کنیم، در این مسایل هم همین روش را باید داشته باشیم.

قابل انکار نیست وجود افراد ممتازی که صلاحیت تلقی وحی و فوق‌العادگی‌های حیرت‌انگیز داشته که حتی در کودکی در گهواره سخن گفته و حکمت یافته و به مقام نبوّت و امامت رسیده‌اند. وجود این افراد نخبه و کانون نورانیت آنها و از هدایت و نعمت رهبری آنها استفاده کنیم. از کارشان، از گفتارشان، از روش آنها سرمشق بگیریم و به صلاحیت و اختصاص آنها به رهبری و اختصاص رهبری به آنها معتقد باشیم و به فضیلتشان بر دیگران معترف باشیم. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در شأن آل محمّد علیهم السلام فرمود:

«هُمْ أَسَاسُ الدّینِ وَعِمَادُ الْیَقِینِ، إِلَیْهِمْ یَفِیءُ الْغالِی وَبِهِمْ یُلْحَقُ التّالِی وَلَهُمْ خَصآئِصُ حَقّ الْوِلَایَةِ وَفِیهِمْ الْوَصِیَّةُ وَالْوِراثَةُ»؛[۲۵۶]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۲۰

«آنها اساس و پایه دین و ستون ایمان و یقین هستند، دور افتادگان از راه حقّ به آنان رجوع کرده و واماندگان به ایشان ملحق می‌شوند و خصایص امامت در آن جمع و حق ایشان است و بس. و درباره آنان وصیت و ارث بردن ثابت است».

و در ضمن یکی از نامه‌هایی که برای معاویه فرستاده، مرقوم فرموده است:

«فَإِنَّا صَنائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنائِعُ لَنا»؛[۲۵۷]

«ما تربیت یافتگان پروردگارمان هستیم و مردم بعد از آن تربیت یافته ما هستند».

خامساً: ممکن است تمام یا بعضی از این عطیّات و افاضات به مناسبت عوالم قبل از این عالم و پذیرش‌هایی باشد که در آن عوالم غیب و ارواح، از فرمان خدا و قبول این موهبت‌ها و امانات الهی داشته‌اند، چنان‌که در حدیث است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال شد:

«بِأَیِّ شَیْءٍ سَبَقْتَ الْأَنْبِیاءَ وَأَنْتَ بُعِثْتَ آخِرَهُمْ وَخاتِمَهُمْ؟ فَقالَ: إِنّی کُنْتُ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِرَبّی، وَأَوَّلَ مَنْ أَجابَ حَیْثُ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیّینَ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ فَکُنْتُ أَنَا أَوَّلُ نَبِیّ قالَ بَلی فَسَبَقْتُهُمْ بِالْإِقْرارِ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»؛[۲۵۸]

«بعضی از مردم قریش به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: به چه سبب رتبه شما از پیامبران دیگر پیش افتاده در صورتی که در آخر و پایان آنها مبعوث گشتی؟ فرمود: من نخستین کسی بودم که به پروردگارم ایمان آوردم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۲۱

و نخستین کسی بودم که پاسخ گفتم، زمانی که خدا از پیغمبران پیمان گرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که مگر من پروردگار شما نیستم؟

در آنجا من نخستین پیغمبری بودم که گفت: بلی! پس در اقرار به خدای عزّوجلّ بر آنها پیشی گرفتم».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۲۲

۹. پرسش: آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله به فرمان خدا

کسی را به مقام ولایت و رهبری نظام و امامت و خلافت بعد از خودش تعیین فرمود؟

پاسخ: تمام این چند پرسش و پاسخی که به آنها داده شده، بر اساس نصب و تعیین پیغمبر است، که با آن نظام امامت به امّت اعلام شده است. بدیهی است علاوه بر دلایل بسیاری که در لزوم این نصب و تعیین است که مثل علّامه حلّی، آن دلایل را در «الفین» به دو هزار دلیل رسانده است، کمال دین اسلام و تمام بودن آن اقتضا دارد که چنین نقص بزرگ و حساسی در آن نباشد و ممکن نیست دینی که تمام مسایل مورد نیاز بشر، حتی امور بسیار جزئی را شامل است و از بیان آن کوتاهی نکرده است، در چنین مسأله مهمی که کمال دخالت را در جلو رفتن و گسترش و تداوم انقلاب اسلام دارد، سکوت کرده و با بی‌اعتنایی از آن بگذرد.

لذا به شهادت تواریخ معتبر و احادیث متواتر، از آغاز بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله این موضوع مطرح شد و مکرر پیغمبر فرمان خدا را در این مورد به مردم رسانید و خلافت و وصایت و ولایت علی علیه السلام را در ضمن بیانات مکرر و در مناسبات بسیار ابلاغ کرد، و بالاخره هم در حجهٔ الوداع برای اینکه مطلب کاملًا مستحکم بماند و کسی نتواند بگوید: «پیغمبر در پایان عمرش بر این امر تأکید نداشت و گرنه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۲۳

مناسب بود ابلاغ و اعلان‌های سابق را تأیید و در محضر خاص و عام و مجلس رسمی آن را تجدید فرماید»، برای این و برای جهات دیگر که عمده نزول آیه:

«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ»؛[۲۵۹]

«ای رسول آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم محفوظ می‌دارد».

و امتثال فرمان بسیار بسیار مؤکدی است که در این آیه است، در غدیر خم در حضور جماعتی که بر حسب بعضی تواریخ از نود هزار نفر کمتر نبودند، فرمان خدا را ابلاغ و علی علیه السلام را به خلافت بلافصل خود برگزید، چنان‌که امامت سایر امامان را نیز اعلام فرمود، و در مرض موت هم بر حسب معتبرترین راویان اهل سنّت، مثل «صحیح بخاری» در موارد متعدد در مقام برآمد که آن را در این مواقع مناسب نیز کتباً و به صورت یک وصیت تاریخی به امّت ابلاغ کند که با مخالفت عمر و گروه او و بی‌ادبی و جسارتشان به مقام والای نبوّت روبرو شد و بالاخره به جای اینکه در این موقع این فرمان شکوهمند و پرمحتوا را بپذیرند، و از اینکه پیغمبر آخرین وصیت خود را کتباً بفرماید استقبال کنند، مانع شدند و پیامبر خدا را آزرده خاطر ساختند.

این بود که برحسب روایات اهل سنّت، ابن عباس که او را حبر امّت می‌نامیدند، هروقت به یاد آن روز می‌افتاد، به شدّت می‌گریست و می‌گفت:

مصیبت، تمام مصیبت، آن روز بود که نگذاشتند پیغمبر وصیت نماید.

یکی از مسایلی که پیرامون آن بحث و بررسی بسیار شده و حق در آن ظاهر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۲۴

و آشکار است، همین مسأله است که بر شمردن کتاب‌هایی که در این موضوع از قرن‌های اوّل تا حال نوشته شده، کار دشواری است، کتاب‌هایی که برخی از آنها از ده جلد و بیست جلد و سی جلد هم متجاوز است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۲۵

۱۰. پرسش: پیغمبر صلی الله علیه و آله برحسب مأموریت

الهی چه کَس و چند نفر را به امامت منصوب فرمود؟

پاسخ: با علم به اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وصی و خلیفه و امام و لیّ امر بعد از خود را معین فرموده است تا تحت رهبری او، انقلاب و رسالت اسلام امتداد یابد، و با توجّه به اینکه برای احدی دعوای تعیین و نصب الهی به خلافت غیر از امیرالمؤمنین و سایر ائمّه عترت و اهل بیت رسالت علیهم السلام نشده است، ثابت می‌شود که خلیفه و جانشین و رهبر انقلاب اسلام و معلم اوّل و اول معلم و استاد یگانه این مکتب بعد از حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و پس از آن سایر ائمه علیهم السلام می‌باشند.

آیات کثیره قرآن مجید که بر ولایت و فضایل علی علیه السلام تفسیر شده و احادیث و نصوص متواتر مثل حدیث غدیر، حدیث ثقلین، حدیث امان، احادیث سفینه و یوم الدار و صدها و بلکه هزارها حدیث معتبر دیگر، بر این مطلب صراحت دارند که هر کس بخواهد در حدودی بر کثرت این احادیث و استحکام ارکان نظام امامت- چنان‌که شیعه معتقد است- مطّلع شود، می‌تواند به کتاب‌هایی مثل دوره عبقات "و "الغدیر "و "دلائل الصدق "و "إحقاق الحقّ "و "بحار الانوار "مراجعه نماید.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۲۶

و امّا اینکه چند نفر به امامت منصوب و معرفی شده‌اند، علاوه بر آنکه در طی همان احادیث بسیاری که ارتباط با خلافت و امامت علی علیه السلام وارد است، این موضوع، یعنی عدد ائمه علیهم السلام مطرح و منصوص است. بالخصوص روایات بسیار از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر عدد آنها دلالت دارد که برای اینکه کثرت احادیث از طریق اهل سنّت معلوم شود، کافی است بگوییم تنها در "مسند احمد "سی و چهار حدیث از جابر بن سمره و در "صحیح مسلم "هشت حدیث روایت شده است که با کمال صراحت دلالت دارند بر اینکه عدد ائمه و خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله دوازده نفر است.[۲۶۰] بنابراین، شخص مؤمن به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌تواند عدد ائمه و خلفا را بیشتر یا کمتر از آن بگوید و اینجا است که برادران اهل سنّت اگر منصفانه

بیندیشند، راهی جز قبول مذهب شیعه که موافق این احادیث است، و این احادیث جز بر آن قابل انطباق نیست، نخواهند یافت.
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۲۷

۱۱. پرسش: آیا غیر از علی علیه السلام،

نام و نسب سایر ائمّه اثناعشر علیهم السلام اعلام و معرفی شده‌اند؟
پاسخ: همه به اسم و شخص معرفی شده‌اند، هم در روایات و احادیثی که نام و نشانی‌های همه را فرموده‌اند، و هم در روایاتی که بالخصوص به امامت بعضی از آنها مثل امام حسن و امام حسین علیهما السلام تصریح شده است و هم به وسیله تعریف و تنصیص امام قبل بر امام بعد، به طوری که این روایات بسیار، با توجّه به روایاتی که دلالت بر عدد ائمه علیهم السلام دارد، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی را در اینکه این دوازده نفر منصوص و تعیین شده‌اند، باقی نمی‌گذارد و هیچ کس برای آن احادیث که فقط دلالت بر عدد دارد، تفسیر و توجیه صحیحی غیر از این احادیثی که آنها را به شخص و اسم می‌شناسانند، نخواهد یافت.
لذا جمعی از علمای معروف اهل سنّت نیز امامت این دوازده نفر را قبول کرده و به آن معترف شده‌اند؛ چون دیده‌اند نه می‌توانند این احادیث را رد کنند؛ زیرا رد آنها ردّ قول پیغمبر است، و نه می‌توانند به غیر از ائمه اثنی عشر که شیعه به امامت آنها معتقدند، به افراد دیگر تطبیق و تفسیر نمایند.
برای نمونه: به یک حدیث از احادیثی که یکی از حفّاظ و علمای نامدار از اهل
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۲۸
سنّت در اربعین خود، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده و متضمّن نام تمام ائمه اثناعشر علیهم السلام از امیرالمؤمنین علی تا حضرت مهدی (علیهم السلام) است، اشاره می‌شود.
علاقه‌مندان می‌توانند متن حدیث را در نسخه خطی معتبر این کتاب که موجود است و در کتاب‌هایی که از آن نقل کرده‌اند، مثل کشف الاستار "محدث نوری و "منتخب الاثر "تألیف نویسنده این رساله و مقدّمه مقتضب الاثر "به قلم این‌جانب رجوع فرمایند.
روایت کننده این حدیث، علّامه و حافظ اهل سنّت، ابوالفتح محمّد بن احمد بن ابوالفوارس (متولد شوال ۳۳۸ و متوفای ذی القعده ۴۱۲) می‌باشد. وی به حفظ و امانت مشهور و به صلاح توصیف و توثیق شده و در طلب حدیث مسافرت‌ها کرده و نزد شیوخ بسیار تلمّذ نموده و شاگردان بسیار داشته و کتاب‌ها و آثار متعدد از خود به یادگار گذارده و در "جامع رصافه "مجلس درس و املای حدیث داشته است.[۲۶۱] و از جمله کتاب‌های او، کتاب اربعینی است در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام که در مقدّمه آن در تأیید عقیده شافعی که مراد از "اربعین حدیث "در حدیث مشهور:
«مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِی أَرْبَعِینَ حَدِیثاً ...» چهل حدیث در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام است، خواب عجیبی از احمد بن حنبل، (امام حنابله) نقل کرده است.
این شخصیت نامدار (حافظ ابن ابی الفوارس) چهارمین حدیثی را که در این کتاب اربعین، با سند از شیوخ خود روایت کرده است، حدیثی است که متضمّن اسامی ائمّه اثناعشر از علی علیه السلام تا حضرت مهدی- روحی فداه- است.
بعضی دیگر از اهل سنّت نیز مثل قندوزی و خوارزمی روایات دیگر در رابطه با همین موضوع روایت کرده‌اند.
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۲۹

۱۲. پرسش: آیا منحصر بودن عدد به دوازده نفر،

مؤید این نیست که نظام امامت دوره‌اش محدود و مقدمه انتقال به دوره دیگر است؟

پاسخ: شاید برای بعضی این گمان پیش بیاید که به ملاحظه محدود بودن امامت به رهبری دوازده نفر، معلوم می‌شود که مانند نبوّت مدت آن محدود است؛ امّا حکومت چون محدود به زمان و افراد معین نیست، نامحدود است. لذا باید پس از نظام امامت، نظام دیگری برقرار شود و آن غیر از رژیم شورایی و انتخاباتی نخواهد بود؛ ولی این سخن کاملی نیست؛ زیرا اگر امامت در طی چند نسل منقرض شده و مدت امامت این دوازده نفر پایان یافته بود و جامعه بشری بدون امام باقی مانده بود، این سخن جا داشت که باید نظام دیگری حاکم شود؛ امّا نظام امامت به طور رسمی جز در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت رسمی امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام استقرار نیافت و آن هم چنان‌که از نظر زمانی محدود بود، از جهت مکانی نیز محدود بود و وضع و شرایط چنان اقتضا کرد که مداخله در امور عامه برای ائمه علیهم السلام امکان پذیر نشد و آنان در اجرای وظایف و تکالیفی که داشتند، نقش فعال و مؤثر دیگری را انجام دادند و معنویت و حقیقت اسلام را حفظ کردند تا به عصر غیبت و دورانی که تا هر زمان و هرچه امتداد یابد، در آن نظام امامت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۰

ادامه خواهد یافت، منتهی شد.

بنابراین رهبری این دوازده نفر، متضمن محدودیت نظام امامت نیست و اوضاعی که پیش آمد تا منتهی به عصر غیبت شد، محدود نبودن این نظام را تأیید و تثبیت کرد. و همچنین با علم خدا به پیش آمدها و حوادث آینده، و امتحاناتی که جلو می‌آید و کلاس‌هایی که جامعه بشری تا ظهور کامل عدل الهی و حکومت نهایی و جهانی حضرت مهدی علیه السلام باید ببیند، و تعیین برنامه غیبت و خبر پیغمبر و ائمّه علیهم السلام از آن، این تعیین و انحصار در دوازده نفر هرگز دلیل موقّت بودن این نظام نیست؛ بلکه شاهد استمرار آن است و کاملًا موقّت نبودن آن قابل درک و توجیه است، و برنامه‌ای پیش آمد که منتهی به عصر غیبت شد، این ایراد را که: «با نامحدود بودن نظام امامت، محدود بودن آن در چند نسل چگونه قابل توجیه است» رد کرد و معلوم شد خدا و رسول با علم به آینده و جریانی که پیش می‌آید، برنامه امامت را داده‌اند و می‌دانسته‌اند که با همین برنامه، انقطاع و فترتی در نظام امامت پیدا نخواهد شد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۱

۱۳. پرسش: این ترتیبی که در امامت این دوازده نفر است،

برای بعضی این گمان را بر می‌انگیزد که نظام امامت هم یک نظام وراثتی و خانوادگی است و معیار این است که فلانی، پسر فلانی و نوه فلانی است بنابراین داشتن یک نَسَب این چنینی برای رهبری نظام و زمامدارای کافی است؛ در صورتی که این شکل نظام قابل توجیه نیست؟

پاسخ: کتابی به نام "الصفوة "را به جناب زید شهید نسبت می‌دهند که در آن کتاب، این مسأله اصطفای اهل بیت و اختصاص آنها به بعضی شؤون و خصایص مطرح شده و این مسأله را که از نظر ایشان و همچنین عموم کسانی که معتقد به نظام امامت می‌باشند، کمال اهمّیت را دارد، در پرتو دقت و تعمق در آیات قرآن مجید، بسیار دقیق و کافی اثبات فرموده است. کسانی که بخواهند پیرامون این موضوع و رفع استبعاداتی که در آن شده است، اطّلاع و بررسی بیشتر بنمایند، می‌توانند به این کتاب مراجعه نمایند.

و اجمالًا اصل اصطفا و برگزیدن و تفضیل الهی، در مورد بعضی اشخاص و خاندان‌ها و قبایل قابل انکار نیست و در قرآن مجید و احادیث نیز به آن تصریح شده است. مثل این آیه:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۲

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ* ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ».[۲۶۲]

در مورد مریم می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفیكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفیكِ عَلی نِساۤءِ الْعالَمِینَ».[۲۶۳]

و در مورد ابراهیم می‌فرماید:

«رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَیْكُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ».[۲۶۴]

و در مورد بنی اسرائیل می‌فرماید:

«وَأَنّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعالَمِینَ».[۲۶۵]

و درباره موسی می‌فرماید:

«إِنّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتِی وَبِكَلامِی».[۲۶۶]

و در مورد آن بندگان برگزیده‌ای که به علم کتاب مشرف به عنایت می‌شوند، می‌فرماید:

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا».[۲۶۷]

و در مورد تفضیل برخی پیامبران بر برخی دیگر می‌فرماید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۳۳

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ».[۲۶۸]

و نیز می‌فرماید:

«وَلَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیّینَ عَلی بَعْضٍ».[۲۶۹]

برحسب تفاسیر در مورد آنان‌که به اهل بیت حسد می‌ورزیدند، می‌فرماید:

«أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتیهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ».[۲۷۰]

و در مورد وجود مبارک خاتم انبیا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«وَعَلَّمَکَ ما لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً».[۲۷۱]

و در مورد عترت طاهره و اهل بیت آن حضرت می‌فرماید:

«إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیراً».[۲۷۲]

این‌گونه آیات که اصطفا و برگزیدگی بعضی از بندگان بر بعضی دیگر از آنها استفاده می‌شود، بیش از اینها است. احادیث شریفه در این باب و همچنین متون زیارات معتبر، مثل زیارت جامعه که شرح این برگزیدگی‌ها است، قابل تأویل و توجیه نیست. و در نهج البلاغه نیز در موارد بسیاری (مثل خطبه‌های ۱ و ۳۳ و ۸۹ و ۱۰۶ و ۱۴۹ و ۱۷۳ و ۱۹۶ و ۲۱۱) به این حقیقت تصریح و تثبیت شده است.

و خلاصه علاوه بر آیات قرآن مجید، روایات متواتر نیز برای اثبات این موضوع

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۳۴

کافی است.

بعضی که می‌خواهند خود را روشنفکر جلوه بدهند، مانند آنان که انبیا را رجال ژنی و نابغه می‌شمارند، و وحی خدا را بر آنها به گونه‌ای تفسیر می‌نمایند که مساوی با انکار آن می‌شوند، این مسایل را با دید مادی و عدم تسلیم به قضا و قدر و حکمت الهی بررسی می‌کنند، و عجز خود را از درک اسرار افعال خداوندی، دلیل بر عدم حکمت گرفته و مغرورانه اظهار نظر می‌نمایند که نفی بعضی مواهب و مقامات از اهل بیت علیهم السلام، موضع‌های خاص و بزرگ آنان را در امور فردی و اجتماعی و سیاسی و غیره محکم‌تر و ارزش کارها و اقدامات و خودداری آنها را از گناه بیشتر می‌سازد و مناسب‌تر می‌دانند که این بزرگواران را با افراد

عادی از جهت میزان درک و شعور، برابر بگوینـد و عنایات خدا را بر آنها که یک امر واقع شده است، قبول ننمایند. و بالاخره مدد غیبی و اعانت و رعایت مستقیم الهی را که از انبیا و نصرت دین آنها شـده، و رشـته آن تا امروز و تا روز قیامت امتـداد یافته است، منکر شونـد و یا به حساب نیاورند، تا بچه‌های غرب زده آنها را روشـنفکر بخوانند؛ ولی این حقایق قابل تردید نیست و مسایل دینی قابل تفکیک از یکدیگر نمی‌باشد و آیات قرآن در کلِ محتوا و مفادی که دارند، باید مورد قبول مسلمان باشد.

بنابراین مسأله امامت ائمه علیهم السـلام یکی پس از دیگری، به اصـطفا و اختیار الهی است و با وراثت عادی از زمین تا آسمان فرق دارد و هرگز در گزینش امـام، اینکه امـام دوم برای این امـام است که پسـر امـام اوّل است، یـا امام چهارم برای اینکه پسـر امام سوم است، معیـار نیست. و صـرف اینکه اهل بیت متوالیاً به این مقام امامت اختصاص یافته‌انـد، دلیل بر این معیار نیست، چنان‌که پیامبران ابراهیمی که همه از نسـل و بیت ابراهیم خلیـل بوده‌انـد، نبوّت و اختصـاص یافتنشان به این مقام به اینکه آنها از نسل ابراهیم هسـتند، توجیه و خلاصه نمی‌شود، با اینکه در قرآن

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۵

مجید می‌فرماید:

«وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ ...».[۲۷۳]

و پس از آنکه نام پانزده نفر از انبیای ابراهیمی را می‌برد، می‌فرماید:

«وَمِنْ آبآئِهِمْ وَذُرِّیّاتِهِمْ وَإِخْوانِهِمْ وَاجْتَبَیْناهُمْ وَهَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیم»؛[۲۷۴]

«و نیز برخی از پدران و فرزندان و برادران آنها را فضیلت داده و بر دیگران، آنان را برگزیده و به راه راست هدایت نمودیم».

این اجتبـا و گزینش، اجتبـا و گزینش الهی و بر معیارهـای اصـیل واقعی و معنوی است، اگر بر آن ارث و میراث هم اطلاـق شود، نه ارث و میراث یـک وارث عـادی از پـدر و مـادر و برادر است؛ چون این ارث و میراث به علّت ارتبـاط جسـمی و مـادّی بین وارث و مورّث است؛ امّا وارث بودن امام، امام دیگر را به علّت ارتباط معنوی و روحی و علایق فکری و مشترکات غیر مادی است.

لذا در زیارت معروف وارث و زیارت‌هایی که هریک از ائمه علیهم السلام به خطاب «یا وارث آدم» یا «یا وارث ابراهیم» و سایر انبیا زیارت می‌شوند، بر اساس وراثت ولادت جسمانی آنها از پیغمبران گذشته نیست؛ زیرا در میان آنها کسانی نام برده می‌شوند که در سلسـله نسب این بزرگواران نیسـتند، مثل حضـرت موسـی کلیم اللَّه و حضـرت عیسی روح اللَّه، مع ذلک ائمه علیهم السلام را وارث آنها می‌شـماریم؛ چون این بزرگواران وارث دعوت و علم و هدایت و امامت آنها هسـتند، و وراثت امامت و هدایت در اینجا به این معانی است، نه اینکه چون امام یازدهم پسر امام دهم

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۶

است و امام دهم هم غیر از او پسری نداشت، او به امامت رسید.

تاریخ ائمه علیهم السـلام و سـیره و سـلوک و علومی که از ایشان به مردم رسـید، نشان داد که این وراثت آنها از پیغمبران، و وراثت هر امام از امام دیگر، به حقّ بوده و برای انبیا در این امّت، وارثانی چون علی علیه السلام و سایر ائمه نمی‌توان نشان داد.

آیا مثل علی علیه السلام با آن همه فداکاری و حق پرستی و علم و زهد و عبادت و ایمان، چه کسی را می‌توان معرفی کرد؟

آیـا نظیر حضـرت حسن علیه السـلام و آن گـذشت تـاریخی و قبول یک موضع به ظاهر مقهور برای حفظ اسـلام، و آن همه حلم و بردباری و سیادت و آقایی در بین امّت، چه کسی را نشان داده‌اند؟

آیـا در جهاد و قیام برای خـدا و ابطال باطل و اسـتقامت در راه حقّ و فـداکاری و پاسـداری از دین، چه کسـی را ماننـد حسـین علیه السلام در قبول مصائب جانکاه و داغ جوانان و برادران و یاران و اسارت اهل بیت و گذشت از جان نفیس خود، نشان می‌دهند؟

و آیا و آیا و آیا ...

بالاخره این تاریخ بود که نشان داد و این حتی دشمنان اهل بیت بودند که تصدیق کردند آنان به حقّ دارای مقامات بزرگ و رهبری امّت بودند. حتی اشخاصی مانند «ابن خلدون» در برابر آنها و عظمت مقام مثل امام جعفر صادق علیه السلام و علم او به مغیّبات، خاضعانه اعتراف می‌نماید.

بی‌جهت نبود که شعرای آزاده و زنده‌دلی مانند "فرزدق "در موقعی که مدح این خاندان بزرگ‌ترین و بلکه یگانه جرم سیاسی بود، قصیده‌ای سرایید که تا تاریخ اسلام باقی است، این قصیده زنده و جاودان و نمونه بهترین اثر ادبی و حماسی و ایمانی و اعتقادی است. امام زین العابدین علیه السلام و همه اهل بیت را مدح می‌نماید،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۷

به طوری که نه فقط احدی نتوانست به آن مدح ایراد بگیرد و این را ناحقّ گویی بشمارد؛ بلکه از آن زمان تا حال همه آن را نمونه شعور زنده شاعر و شجاعت ادبی او و ترجمانی از فضایل اهل بیت و بیان مقامات و مناصب الهی آنها دانستند، و حتی خلیفه مستبد اموی هم جز زندانی ساختن فرزدق، نتوانست عکس العمل دیگری نشان دهد.

خواننده عزیز! در این بحث مطالب و اسرار زیاد قابل طرح است که اگر دنبال شود، سخن به درازا خواهد کشید. ما در نوشته‌های دیگر نیز پیرامون این موضوع به گونه دیگر توضیحاتی داده‌ایم که امید است به نشر آنها موفّق شویم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۸

۱۴. پرسش: چنان‌که می‌دانیم نظام امامت

بعد از رحلت حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله جز در مدت پنج سال زمامداری حضرت علی و شش ماه زمامداری امام حسن مجتبی علیهما السلام استقرار نیافت، بنابراین آیا این نظام تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و انقلاب جهانی آن حضرت تعطیل و از تصرف در امور ممنوع خواهد ماند و در این فاصله ممتد چگونه نظامی شرعی و اسلامی خواهد بود؟

پاسخ: امامت دارای ابعاد مختلف و شؤون متعدد است که از آن جمله زمامداری و اداره امور و قیام به برقراری عدل و قسط و حفظ امنیت است. در سایر ابعاد تا حدی که با این بُعد سیاسی امامت ارتباط نداشته یا کمتر ارتباط داشته است.

شکی نیست که رهبران نظام امامت وظایفی را که به عهده داشته‌اند، انجام داده‌اند، و در بُعد سیاسی نظام امامت هم، اگرچه مخالفت سیاستمداران غاصب با اصل نظام و جلوه ابعاد متعدّد آن از بیم این بعد سیاسی بوده و هست، مع ذلک این مخالفت‌ها و ممانعت‌ها موجب بروز فترت و فاصله در این نظام نگردید و از اصالت و اعتبار واقعی و شرعی آن چیزی کم نکرد.

اصولًا استقرار نظام مکتبی به دو گونه و در دو بعد صورت می‌گیرد: یکی به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۳۹

تبعیت و پیروی اختیاری گرونده‌گان به آن نظام، که می‌توان گفت اصل استقرار نظام است؛ و سپس به قدرت اجرایی و نیروی نظامی و مادّی و تشکیلات رسمی.

بدیهی است به صورت دوم، حکومت و ولایت شرعی فقط در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از هجرت آن حضرت به مدینه طیبه، و در دوره زمامداری امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن مجتبی علیهما السلام استقرار یافت؛ امّا به شکل اوّل همیشه تا زمان ما و تا عصر ظهور استقرار خواهد داشت. هرکس این نظام را می‌شناسد و مؤمن به این نظام است، خود را تابع آن می‌داند و از رهبر این نظام اطاعت می‌نماید.

این نظام همیشه با نظام‌های غیر شرعی درگیر بوده و پیروان آن، نظام‌های غیر شرعی را رد می‌کردند و موظف بودند در داخل، خود به حسب دستور امامان، امور خود را با این نظام تطبیق بدهند.

شهرهایی مثل "قم "در عصر پادشاهان بنی عباس، اگرچه به ظاهر تحت رژیم غیر شرعی آنان بودند، در باطن بیش از آنچه تحت نفوذ رژیم بغداد باشند، تابع نظام امامت بودند. این ائمه بودند که پیروان خود و مؤمنین به نظام امامت را مأمور کرده بودند که در اختلافات و مرافعاتی که برایشان پیش می‌آید، به علما و حاملان علوم اهل بیت رجوع نمایند و به قضاوت آنها تسلیم باشند.

یگانه جمعیتی که در اسلام رژیم حکّام جور و نظام‌های دمشق و بغداد و جاهای دیگر را نپذیرفت، و همواره این رژیم‌ها از آنها در هراس بودند، شیعه و پیروان نظام امامت بودند، اینها بودند که حکومت‌هایی که بر این اساس نبودند، حکومت ظلمه می‌دانستند.

این نظام همیشه دوام داشته و هیچ‌گاه منقطع نمی‌شود. مرحوم "سید محمّد مجاهد "و سایر علما به عنوان رهبری این نظام (از جانب امام عصر علیه السلام) فرمان

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۰

جهاد با روس را صادر نمودند و خود شخصاً در آن شرکت کردند. مرحوم "حاج میرزا مسیح تهرانی "در واقعه شورش علیه نفوذ روسیه در ایران، و قتل "گری بایدوف "سفیر مقتدر و مطلق العنان روسیه، موضعش اتکا به این نظام بود. در مسأله تحریم تنباکو که حکم قاطع "الیوم استعمال تنباکو در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است "دماغ حکومت جبار انگلیس را به خاک مالید، نمونه‌ای از قدرت نظام امامت بود. و "آیت اللَّه میرزای شیرازی "از موضع نیابت عامّه حضرت ولی عصر- ارواح العالمین له الفداء- این حکم تاریخی را صادر کرد. در انقلاب مشروطه، قیام علما علیه استبداد شاه که از عصر ناصرالدین شاه شروع شد، همه به استناد استمرار نظام امامت و نیابت عامه فقها بود.

مجاهدات شخصیتی مثل "سید شرف الدین "با استعمار فرانسه در سوریه و لبنان و انقلاب مرحوم "آقا میرزا تقی شیرازی "علیه استعمار انگلیس در عراق، که به یک جهاد تمام عیار با انگلیس شکل گرفت، و موضع‌گیری‌های "کاشف الغطا "به ضد سیاست استعماری انگلیس و "سید محمّد سعید حبوبی "و "آیت اللَّه حکیم "علیه نظام مزدور عبدالسلام، و صدها حرکات کوچک و بزرگ دیگر، و بالاخره انقلاب اسلامی ایران به رهبری علما و فقها و مراجع بزرگ، علی الخصوص امام خمینی قدس سره، همه وجود این نظام و بقا و نفوذ آن را نشان می‌دهد و گواه این است که این نظام هیچ‌گاه منقطع نشده است، هرچند پیروان آن از حیث کمّیت و کیفیت، به اختلاف اعصار و شدت سیاست‌های طاغوت‌ها و بعضی علل دیگر، یکسان نبوده‌اند. چنان‌که در عصر اوّل بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، قلّت عدد آنها به نهایت رسید و در یک حساب، به سلمان و ابوذر و مقداد، و در حساب وسیع‌تر به عمار محدود شد. بالاخره جز گروهی از صحابه، و بعضی مثل مالک بن نویره که حتی به تهمت ارتداد کشته شد و همسرش مورد بی‌شرمانه‌ترین تجاوزها قرار

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۱

گرفت، افراد بیشتری باقی نماندند و یا اگر بودند، جرأت اظهار نداشتند. امّا به تدریج و مرور زمان گرایش مردم به این نظام زیاد شد و هرچه جلو آمدند، به سرّ برقراری این نظام، و اینکه این امّت به این نظام و رهبری این دوازده نفر ارجاع شده‌اند، بیشتر پی بردند.

پس هیچ موجبی برای منقرض شدن این نظام پیش نیامده و هیچ کس نخواهد توانست آن را منقرض سازد. چنان‌که دیدیم بیش از نیم قرن رضاخان پهلوی، عامل انگلیس، و پسرش- نوکر سرسپرده آمریکا- برای از بین بردن نفوذ معنوی این نظام و حکومت آن تلاش کردند و چه جنایات هولناکی را که مرتکب شدند، و حتی محمّد رضا پهلوی در کتاب‌هایی که به او نسبت می‌دادند، به این افتخار می‌کرد که پدرم این کار را کرد؛ یعنی این نظام و حکومت را که مردم کم و بیش به آن نظر داشته و حلال و حرام را از آنها می‌گرفتند، از میان برداشت و حتی یکی از نوکران خود فروخته‌اش در کرج، طی یک سخنرانی افتخار می‌کرد که: دیگر زمان اجازه نمی‌دهد که یک نفر سیّد در سامرّا با سیاست دولت مخالفت کند، و با یک فتوا و حکم، اوضاع را آن چنان عوض نماید. امّا

علی رغم این تلاش‌های استعمارگران و نوکران آنها که قریب یک قرن است علیه این نظام به شدّت ادامه دارد، در این انقلاب اسلامی با چنین جلوه تابناک و درخشانی ظاهر شد که الحمدللّه به صورت رسمی نیز امور را قبضه و نظام اسلامی را اعلام کرد.

اگر بقایای آن رژیم و آن مزدوران انگلیس و آمریکا و دست پرورد گان فرهنگ استعماری و پیروان مکتب مارکس و لنین، و سرسپردگان به روسیه و چپ گرایان آمریکایی بگذارند و دست از تحریکات و تبلیغات سوء کارشکنی بردارند و از پشت به اسلام و انقلاب خنجر نزنند، این انقلاب که کار سازی اسلام و نظام سیاسی آن را نشان داد، امیدواریم مطّلع حرکات و جنبش‌های بزرگ برای بازگشت به اسلام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۲

در تمام جهان اسلام شود.

«وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعَلِيّ الْعَظِيمِ»

و خلاصه اینکه: این نظام از عصر خود پیغمبر تا حال باقی است، و در این عصر که عصر غیبت است، در ولایت فقها و علمای عادل تبلور دارد و این نظامی است که حدّ و مرز ندارد و در هر کجا و هر نقطه از جهان، تحت هر رژیم و حکومت، یک نفر مسلمان باشد، باید از این نظام تبعیت داشته باشد و تابعیت واقعی او تابعیت از این نظام باشد. این نظام است که رمز وحدت سیاسی تمام شیعه در سراسر عالم است.[۲۷۵]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۳

۱۵. پرسش: آیا مهدی علیه السلام از ائمه اثنی عشر است

که حضرت رسول معظم اسلام صلی الله علیه و آله امّت را به امامتشان مژده داده است؟

پاسخ: در این مورد اختلافی بین شیعه و اهل سنّت به نظر نمی‌رسد و همه بر این اتفاق دارند که حضرت مهدی- ارواحنا فداه- امام دوازدهم از ائمه اثناعشر علیهم السلام است، و به طور متواتر ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از امامت و خلافتشان خبر داده است، و لذا «ابوداود سجستانی» که صاحب یکی از "صحاح ستّه["۲۷۶] و از مشاهیر محدّثین اهل سنّت به شمار می‌رود، یکی از کتاب‌های سنن خود را به "مهدی "اختصاص داده و آن را "کتاب المهدی "نامیده است، در این کتاب، اولین احادیثی را که روایت می‌کند، حدیث ائمّه اثناعشر می‌باشد.

بنابراین، این موضوع که حضرت مهدی امام دوازدهم است، مثل اصل ظهور مهدی علیه السلام مسلّم و مورد اتفاق مسلمین است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۴

۱۶

پرسش: دلایلی که بر وجود امامت حضرت صاحب الزمان مهدی منتظر- عجل اللّه تعالی فرجه- اقامه شده، چند قسم می‌باشد؟

پاسخ: دلایل خردپسند که با آن اثبات چنین موضوعی معقول و منطقی است، بر وجود و امامت آن قطب زمان و لیّ دوران- ارواحنا فداه- بسیار است و صدها و بلکه هزارها کتاب و رساله پیرامون این موضوع و مسایلی که با آن ارتباط دارد، تألیف شده است.

احادیث متواتر و ملاقات‌ها و تشرّف‌های شخصیّت‌های مشهور و افراد عادی و توقیعات و نامه‌ها و معجزات و خوارق عادات همه آن را اثبات می‌نمایند.

امامت و غیبت و طول عمر و ظهور حضرت مهدی علیه السلام و جهانی شدن دین اسلام و تشکیل حکومت واحد جهانی حقّ و عدل، به وسیله آن حضرت، از خبرهای غیبی مشهور و معروفی است که در کتاب‌های تفسیر و حدیث و تاریخ و رجال و لغت و غیره روایت شده است. صحابه مشهور و تابعین معروف و محدثین بزرگ و اصحاب مَسانید و جوامع و سنن، این احادیث را روایت

کرده‌اند.[۲۷۷] و بیش از یک صد آیه از آیات قرآن مجید به ظهور آن حضرت و در ارتباط

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۵

با آن تفسیر و تأویل شده است.

صدق خبرهای غیبی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت، به مرور زمان ثابت‌تر شد، و گذشت زمان ایمان و باور ما را به این خبرهای غیبی استوارتر می‌سازد. بیایید این کتاب‌های غیبت را که پیرامون انقلاب آخرالزمان و رهبر آن حضرت مهدی علیه السلام از عصر پدر آن حضرت تا حال نوشته شده بخوانید ببینید صدها اشخاص که خبر بسیاری از آنها منفرداً هم یقین آور است، از وجود آن حضرت و تشرف خود با دیگران به سعادت لقای آن امام بزرگوار، در عصر پدر بزرگوارش و در عصر غیبت صغری و عصر غیبت کبری (عصر کنونی) خبر داده‌اند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۴۵

ل در صورتی که در اثبات یک موضوع، مثل ولادت فلان و وجود فلان و موضوعات دیگر، به خبر یک نفر موثّق اکتفا نموده، اطمینان حاصل می‌شود، به طریق اولی به خبر جمع بسیاری از مشاهیر و موثّقین، یقین حاصل خواهد شد.

آیا خبر افرادی مثل سیّد بحرالعلوم‌ها و مقدّس اردبیلی‌ها را می‌توان رد کرد؟

آیا می‌شود آنها را که از مکروهات محترز و مجتنب بوده و در زهد و تقوا کم نظیر بوده‌اند، تکذیب کرد و دروغگو خواند؟

آیا تشرّف‌ها و دیدارهایی که در همین عصر خودمان برای بعضی اتفاق افتاده و مشتمل بر معجزه و کرامتی بوده است، کافی نیست؟

آیا توسّلات بسیار به آن حضرت که آثار عجیب داشته، ما را به آن حضرت راهنمایی نمی‌نماید؟ هیچ راهی برای تردید و شک در وجود و امامت آن حضرت با این همه تشرف‌ها و معجزات نیست. فقط غیبت طولانی و طول عمر ایشان

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۶

موجب شده که با این همه نشانی‌ها و شواهد گوناگون، بعضی اهل زیغ و اهوا و انحرافات در شک و تردید افتند، یا خود را به شک و تردید بزنند.

امّا آیا طولانی شدن غیبت و طول عمر آن حضرت می‌تواند به کسی اجازه و جرأت دهد که این همه احادیث و تواریخ و نقل‌های متواتر را تکذیب کند و در قدرت مطلقه خدا شک نماید؟ یا به صرف اینکه برای ما شرف تشرف به لقای ایشان فراهم نشده، یا اگر شده ایشان را نشناخته باشیم، می‌توانیم دیگران را که به این سعادت نایل شده‌اند، تکذیب کنیم؟

آیا فضانوردانی که به ماه رفته و از آنجا وضع ماه را گزارش دادند، قولشان معتبر است؛ ولی قول این همه موثّق مورد اعتماد نیست؟ وانگهی! مگر ما به هرچه باور داریم، غیبت آن شیء مانع از باور آن است؟ مگر آنان که به نیروی جاذبه معتقدند، آن را دیده‌اند؟ شرط ایمان به وجود یک شیء، این نیست که آن شیء دیدنی باشد، یا به یکی دیگر از حواس پنجگانه محسوس شود، یا اگر محسوس است ما آن را دیده و حس کرده باشیم، و یا اگر محسوس ما شده باشد، او را شناسایی کرده باشیم. مگر غیر از این است که بیشتر چیزهایی که ما وجود آنها را در گذشته و حال باور کرده‌ایم، محسوس خودمان نشده است؟

به یک نظر، همه اصل‌های اعتقادی ما غیب است، و ما به آنها ایمان داریم و ایمان ما معقول و منطقی است. مسلمانان عموماً به وجود و حیات عیسی و خضر و الیاس حتی دجّال معتقدند، با اینکه اکثر آنها را ندیده و به طور محقّق جز در مورد خضر روایت آنها ثابت نشده است. چنان‌که عموماً مردم تاریخ را رد نمی‌کنند و به بسیاری از شخصیت‌های تاریخی و حوادث تاریخی یقین دارند، با اینکه فعلًا همه غیب است.

همچنین مسلمانان به وجود موجودات ذره‌بینی پیش از آنکه به وسیله

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۷

میکروسکوپ دیده شوند، معتقد بودند. چون اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله از وجود آن قبیل موجودات خبر داده بودند. پیش از اختراع تلویزیون، باز هم بر حسب احادیث که از امکان وقوع دیدار از فاصله‌های دور، از مشرق تا مغرب و امکان تسخیر فضا و ماه و کرات دیگر خبر می‌داد، ایمان داشتند، و به استبعادات یا اشکالات به اصطلاح علمی ۲۷۸] و مقلدان آنها؛ یعنی گرفتاران ضعف ایمان، به قدرت و توانایی خدا و مغروران به اصطلاحات و توهمات اعتنا نمی‌کردند که چگونه تسخیر فضا و کرات امکان پذیر خواهد شد. و مثلًا خرق و التیام (که در نظرشان محال بود) پیش می‌آید. یا چگونه دیدن یک جسم از فاصله بسیار دور با وجود موانعی مثل کوه‌ها و کروی بودن زمین قابل قبول است.

اکنون هم شخص مؤمن به خدا و رسول به مسایل و وقایع بسیاری که در آینده واقع خواهد شد، مثل تکویر شمس و انفطار سماء و انتثار نجوم و خروج دابۀ الارض و اشراط و علایم ساعت که از آن جمله، ظهور حضرت مهدی علیه السلام است، و در قرآن مجید یا احادیث و روایات آمده است، اعتقاد دارند؛ چون هیچ‌گونه برهان قطعی بر عدم امکان وقوع این امور نیست، فقط باید دلایل این پیشگویی و خبر از آینده و حال را بررسی نمود و اگر محکم و عقلانی بود، پذیرفت.

از جهت دیگر می‌گوییم: خبرهای غیبی و پیشگویی‌های قرآن مجید و پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السلام، یک مسأله ثابت و واضح و حقیقت انکارناپذیر است. و تاریخ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۸

چنان آن را ثابت می‌نماید که حوادثی مثل غزوه احد و بدر و هجرت و بیعتِ عقبه و رضوان را ثابت می‌نماید. مسلمانان به خبرهای غیبی قرآن مجید و پیغمبر ایمان داشتند، با اینکه غیب بود و هنوز خارج و آینده، مطابق بودن آن خبرها را با واقعیات و عینیات آینده آشکار نکرده بود؛ امّا به تدریج و با مرور زمان، وقایعی که روی می‌داد، صحّت این خبرها و ارتباط خبر دهنده را با عالَم غیبت تأیید و بر قوّت ایمان مؤمنین می‌افزود.

بسیاری از این خبرهای غیبی به جز آنچه در قرآن مجید است، در ضمن یک یا چند حدیث بیشتر بیان نشده و غالباً در حدّ استفاضه نیست، مع ذلک مسلمانان به آنها ایمان داشته و دارند؛ امّا در موضوع «مهدی» و وجود و امامت و ظهور آن حضرت و اینکه جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود چنان‌که از ظلم و جور پر شده باشد، نه فقط یک خبر و دو و سه و ده و بیست و صد خبر؛ بلکه صدها حدیث معتبر داریم که علاوه بر اعتبار فی نفسه موجب مَزید قوّت و اعتبار یکدیگر و شرح و بیان و تفسیر یکدیگر می‌باشند. شواهد و مؤیدات تاریخی و صد در صد معتبر این دلیل، بسیار است که برای طولانی نشدن کلام از بیان تعدادی از آن معذوریم.[۲۷۹] و اجمالًا علی التحقیق در کمتر موضوعی از مسایل اعتقادی مانند این موضوع، زمینه ایمان و یقین و باور و استناد به احادیث و تواریخ و مؤیدات و شواهد فراهم است.

بنابراین به اختصار، ادلّه وجود آن حضرت و امامت ایشان را در چند دلیل خلاصه می‌کنیم:

۱- خبر شخص امام حسن عسکری علیه السلام و خواصِ آن حضرت، و اعلامیه‌های

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۴۹

ایشان به بعضی از نقاط شیعه نشین مثل قم.

۲- تشرف صدها نفر به زیارت حضرت مهدی- عجل اللّٰه تعالی فرجه- در عصر پدر بزرگوارش و عصر غیبت صغری و عصر غیبت کبری (عصر حاضر).

۳- صدور معجزات و کرامات بسیار از آن حضرت در اثر توسّلات، یا ضمن تشرّف افراد و به گونه‌های دیگر.

۴- اخبار متواتر و بشارت‌های حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در ضمن صدها حدیث معتبر که در

کتاب‌هایی که قبل از ولادت آن حضرت و قبل از غیبت صغری تألیف شده، ضبط و روایت شده است.

۵- و بالاخره نقل تواریخ معتمد و کتاب‌های انساب، تا آنجا که بعضی از علمای عامه تشرّف به زیارت آن حضرت را ادّعا کرده و در اظهار اشتیاق به سعادت دیدار و ظهور آن رهبر عدالت گستر اشعار سروده و بعضی از خلفای بنی عباس چون الناصر لدین اللّه که از دانشمندان این سلسله و اهل حدیث و روایت بوده است، چنان در ایمان به آن حضرت محکم بوده است که «سرداب غیبت» به امر او تعمیر شده و کتیبه در سرداب، که از آثار عتیقه و نفیسه بوده و هم اکنون نیز باقی و منصوب است، شاهد این عقیده او است.

علاوه بر این دلایل، ادله دیگری نیز بر امامت آن حضرت اقامه شده است که به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و علاقه‌مندان را به کتاب‌های بزرگ؛ مانند کمال الدین صدوق، غیبت نعمانی، غیبت شیخ طوسی و منتخب الاثر تألیف نگارنده، و نجم الثاقب و کشف الاستار و کتاب‌های دیگر ارجاع می‌دهیم.

و از خداوند متعال تعجیل در فرج و ظهور امر آن حضرت و نجات جهان را از این نگرانی‌ها و اضطرابات و توطئه‌ها و جنایات شرق و غرب و رژیم‌ها و مکتب‌های منحرف مسألت می‌نماییم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۵۰

«اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَزَيِّنِ الْأَرْضَ بِطُولِ بَقآئِهِ وَاجْعَلْنا مِنْ أَنْصارِهِ وَأَعْوانِهِ وَمُقَوِّيَةِ سُلْطانِهِ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلى آبآئِهِ الطّاهِرِينَ، إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۵۱

تعلیقات

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۵۳

تعلیقه ۱

به عقیده "عقاد "و "مونتگمری وات "کلماتی مثل قوم و شعب و فئه و غیر اینها در معرفی جامعه اسلامی نارسا می‌باشند و قالب آن، یا بهترین تعبیر از آن، همان "امّت "است که در قرآن مجید آمده است که به شهادت "عقاد و مونتگمری، "یگانه واژه‌ای است که مرادف آن در لغت عرب و در لغات دیگر یافت نمی‌شود، چنان‌که به نظر مونتگمری فکر امّت یک فکر تازه و بی‌سابقه و مختصّ به اسلام است.

و نیز "مونتگمری "در وصف و تعریف اجتماع اسلام می‌گوید: اجتماع انسانی از نظر اسلام، اجتماعی نیست که متشکّل از دو طبقه زبردست و زیردست و برخوردار و محروم باشد؛ بلکه امّتی است که به امام واحد و امامت واحد هدایت می‌شود که قبله آن خیر و تقوا است و همه در آن متساوی هستند. هیچ صاحب ثروت و سطوت و نیرویی نمی‌تواند از آنچه دارد، سوء استفاده کند و به وسیله آن، خود را بر دیگران برگزیند.[۲۸۰]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۵۴

تعلیقه ۲

در بیان این مطلب که: «تعیین امام و خلیفه برای هر عصر و زمان فقط از جانب خدا به جا و صحیح است و نمی‌شود در یک زمان، مردم مشمول این عنایت الهی بشوند و در زمان دیگر از آن محروم شوند. با توجّه به اینکه امامت و خلافت، لطف و عنایتی است که در هر زمان و به طور استمرار مورد نیاز جامعه است و رحمانیت و ربانیت خداوند متعال همیشه و در هر عصر و زمان مقتضی آن است».

می گوییم: از این آیات استفاده می‌شود که این لطف و عنایت در بعضی اعصار واقع شده است. بنابراین با عموم احتیاج به آن در تمام اعصار می‌فهمیم که به طور مستمر ادامه داشته و انقطاع پذیر نخواهد بود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۵۵

تعلیقه ۳

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی شام می‌رفتند، دهقانان انبار آن حضرت را دیدند، از مرکب‌های خود پیاده شدند و پیشاپیش آن حضرت شتابان شدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این چه کاری است که می کنید؟ گفتند: این خوی و عادتی (برنامه‌ای) است از ما که فرماندهان خود را به آن تعظیم می کنیم. امام فرمود: به خدا سوگند! فرماندهان شما از این برنامه منفعت نمی‌برند و شما در دنیا بر خود زحمت می‌نهید و در آخرت به آن شقاوت می‌یابید و چه زیان دارد مشقت و زحمتی که بعد از آن عقاب باشد و چه سودبخش است راحتی و گشایشی که با آن امان از آتش باشد.

یعنی انجام این تکلّفات و برنامه‌های تملّق آمیز، هم زحمت و تکلّف است و هم موجب عقاب خدا است؛ چون همان‌طور که فرماندهان نباید از مردم تملّق و توقّع انجام این برنامه را داشته باشند و اگر اراده علوّ و برتری داشته باشند و مقام خود را وسیله تحمیل خود بر مردم قرار دهند، از ثواب خدا محروم و مستحق آتش خواهند شد، افراد هم نباید با عملیات تملق‌آمیز و برنامه‌های غرورانگیز، باد در بینی آنها انداخته و آنها را به ترفّع و استضعاف دیگران تشویق و راه تکبر را برای آنها هموار کنند و از آن سو در ترک این تکلّفات و برنامه‌ها، راحتی و آزادی و برابری است و موجب امن از آتش هم می‌باشد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۵۶

تعلیقه ۴

فلاسفه بزرگ مشّائیان و اشراقیان؛ مانند ابن سینا در شفا، نظام امامت و رهبری را طبق مذهب شیعه تأیید نموده و مثل شیخ شهاب الدین سهروردی، خالی نماندن عالم را از وجود امام، چنان‌که مضمون احادیث و موافق با استمرار فیض و قواعد عقلی دیگر است، به صراحت پذیرفته است.

از او در حکمت اشراق نقل شده که می گوید: «لا یَخْلُو الْعالَمُ مِنْهُ ...» یعنی عالم خالی از امام و خلیفه نخواهد ماند. او آن کسی است که ارباب مکاشفه و مشاهده، او را قطب می گویند و ریاست و زمامداری و اختیار دین و دنیا با او است، اگرچه در نهایت

خمول و برکناری از دخالت در امور باشد، و اگر سیاست بندگان به دست او باشد، روزگار نورانی خواهد بود و اگر زمان از مدبر و مدیّر الهی خالی بماند (یعنی دست تصرف و اداره او در امور باز نباشد) تاریکی‌ها غالب خواهد بود.

و در جای دیگری از این کتاب گفته است:

«بَلِ الْعالَمُ ما خَلَأَ قَطُّ عَنِ الْحِكْمَةِ وَعَنْ شَخْصٍ قآئِمٍ بِها وَهُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِى أَرْضِهِ وَهكَذا يَكُونُ ما دامَتِ السَّمواتُ وَالْأَرْضُ»؛

«عالم هیچ وقت از حکمت و از وجود شخصی که قیام به حکمت کند، خالی نیست و آن شخص خلیفه خداوند در زمین است و این وضع ادامه دارد تا آسمان‌ها و زمین برقرار است».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۵۷

فروغ ولایت در دعای ندبه

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۵۹

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمدللّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمّد نبیه

و آله و سلّم تسلیماً

«اللَّهُمَّ وَنَحْنُ عَبِيدُكَ التّآئِقُونَ إلى وَلِيِّكَ الْمُذَكِّرِ بِكَ وَبِنَبِيِّكَ، خَلَقْتَهُ لَنا عِصْمَةً وَمَلاذاً، وَأَقَمْتَهُ لَنا قِواماً وَمَعاذاً، وَجَعَلْتَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ مِنّا إماماً، فَبَلِّغْهُ مِنّا تَحِيَّةً وَسَلاماً، وَزِدْنا بِذلِكَ يا رَبِّ إِكْراماً؛

«بارالها! ما بندگان ناتوان توییم که به ولیّ تو که (دیدار و یادش) تو را و پیغمبرت را به یاد آرد، پناهنده و مشتاقیم، تو او را برای ما پناه‌گاه و تکیه‌گاه آفریدی و وی را برای بقای ما ملجأ و نگهدار، و برای مؤمنین از ما، پیشوای مفترض الطاعهٔ قرار دادی، پس از ما به حضرت او درود و سلامی فرست و مهربانی و نوازش خود را به ما بدین وسیله افزون فرمای».

«قسمتی از دعای ندبه»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶۱

پیشگفتار

اشاره

«وَقالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ ...»؛[۲۸۱]

«و گفت پروردگار شما که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را ...».

یکی از احساسات اصیل و حقیقی بشر که ریشه فطری دارد، توجّه به دعا و ارتباط یافتن با عالم غیب و مبدأ آفرینش و قدرت ازلی الهی است.

حاجت به دعا در ذات بشر موجود است، و در هنگام اضطرار و ناامیدی از وسایل متعارف و اسباب و قوای مادّی آشکارتر می‌شود و انسان بی‌اختیار، با جان و دل به سوی خداوند کریمِ کارساز روی می‌آورد و از او یاری و مدد می‌طلبد.

دعا بهترین غذای روح و نشاط بخش روان است، و هیچ وسیله‌ای برای اقناع روح وسیع بشر از آن مؤثرتر نیست.

دعا سلاح مؤمن است، خستگی‌ها را می‌برد و فشار مصایب و آلام را سبک می‌سازد.

انوار دعا، ضمایر را روشن و تیرگی قلوب را برطرف می‌نماید.

چه احساسی از احساس احتیاج به دعا بهتر، و برای کمال نفس مفیدتر است؟!

دعاکننده ضعف و فقر و نیاز و حاجت خود را، که تمام هویّت هر ممکن است،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶۲

درک می‌کند، و به قدرت و توانایی و بی‌نیازی مطلق خدای جهان پناه می‌برد، و با منبع واقعی تمام قدرت‌ها و بی‌نیازی‌ها و کمالات، ارتباط برقرار می‌کند و ضعف و فقر و حاجت خود را با آن جبران می‌نماید، و با اطمینان و اعتماد، به سوی آینده هرچه بهتر گام برمی‌دارد.

اگر دعا نباشد و اگر بشر خدا را نخواند، چگونه می‌تواند بر حوادث پیروز شود؟ و در سختی‌ها و شداید، چه پناه‌گاهی دارد؟

فواید نفسی و روحی و تربیتی دعا، و حتی تأثیر آن در ترقّی فکر و معالجه بیماری‌های روانی ثابت شده است و بشر عصر فضا، به این فواید بیشتر از گذشته نیاز دارد.

چون دعا برای انسان یک امر فطری است و شعور هر کس به آن مسلّم است، پیشرفت علم و صنعت، بشر را از آن بی‌نیاز نساخته؛ بلکه دعا یک امر لازم و ضروری زندگی انسان شناخته شده، و در اجتماعات به اصطلاح پیشرفته، توجّه به مظاهر دعا رو به افزایش است.

در روش دعا نیز، مثل نواحی دیگر، انسان محتاج به هدایت‌های صحیح و معقول است که این احساس فطری و ضرورت روحی، سبب گمراهی و سقوط او نشود، و وسیله‌ای برای افراد سودجو و منحرف نگردد.

مظاهر دعا در جاهلیت و میان ملل قبل از اسلام و ملل غیر مسلمان معاصر، مظاهری بود که به انحطاط فکری و اخلاقی و خرافه‌پرستی ۲۸۲] کمک می‌کرد،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶۳

و تبهکاری‌ها را زیاد و اعمال غیر انسانی و وحشیانه را ترویج می‌نمود.

وقتی آفتاب جهان‌تاب اسلام در جهان تابید، و پرده‌های خرافات را درید، چنانچه می‌دانیم انقلاب عظیم آن، همه شؤون زندگی اجتماعی، معنوی، اخلاقی، فکری و سیاسی را فرا گرفت، و در همه نواحی وارد شد و تاریکی‌ها را برطرف کرد.

دعا نیز از اموری بود که طبعاً در درجه نخست، مستقیم و غیر مستقیم مشمول این انقلاب گشت و برنامه آن، طوری ریخته شد که شایسته شأن هر بشر آزاد و مترقّی و فهمیده، و برای همه طبقات و تربیت عموم، مفید و مدرسه آموزش و پرورش باشد.

اسلام برنامه‌های آزادی‌بخش دعا را اجرا کرد، و شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیای آن حضرت علیهم السلام برنامه‌های دعا را به مسلمانان آموختند، و بسیاری از اهداف عالیه اسلام را در ضمن دعا به مردم تعلیم و در دسترس جامعه گذاردند.

یکی از ذخایر بزرگ علمی و تربیتی اسلام را باید دعا شمرد؛ زیرا مسایل توحید و الهیات و نبوّت و نظام حکومت و زمامداری و اخلاق و حقوق مدنی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶۴

و احکام و آداب مختلف، همه در دعاهایی که از اهل بیت رسالت علیهم السلام رسیده، مطرح شده و به‌طور تحقیق، مدرسه دعای اهل بیت، یکی از مدارس عالیه‌ای است که در رشد فکری و ترقّی روحی و اجتماعی مسلمانان- اگر از آن استفاده شود- اثر عظیم دارد. و تا مسلمان این مدرسه را نبیند، شخصیت اسلامی او کامل نمی‌شود؛ مدرسه‌ای است که درب آن همواره شب و روز به روی همگان باز، و تکرار درس‌های آن، شخص را علی الدوام از درجه‌ای به درجه بالاتر صعود می‌دهد.

ما در اینجا نمی‌خواهیم فلسفه و اسرار دعا و ارزش ادعیه مأثوره از اهل بیت علیهم السلام؛ مانند صحیفه سجادیه و نقش دعا را در ساختن شخصیت بیان کنیم و نمونه‌هایی از جمله‌های ادعیه و مضامین بلند آنها را در هر موضوع بیاوریم،[۲۸۳] تا معلوم شود دین ما در هر ناحیه تا چه حدّ غنی است و چه سرمایه‌های باارزش و وسایل سعادت و نیکبختی در دسترس ما قرار دارد و از آن استفاده نمی‌کنیم؛ زیرا این موضوع محتاج به تألیف کتابی جداگانه است؛ بلکه فقط می‌خواستیم متوجّه باشیم که هدایت‌های اسلام به حدّ کافی و وافی دعا را نیز فرا گرفته، و به طور صحیح تقاضای فطرت ما را برآورده و برداشت بهترین بهره‌ها را از دعا پیشنهاد کرده است.

دعای ندبه

یکی از دعاهای مشهور که همواره بسیاری از مؤمنان و مشتاقان و منتظران ظهور دولت حقّ و حکومت جهانی عدالت اسلام و ارادتمندان درگاه ولایتمدار

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۶۵

حضرت بقیة اللّه، ناموس الدهر و ولی عصر، مولانا و سیدنا صاحب الزمان- ارواح العالمین له الفداء- خواندن آن را شعار خود قرار داده و در مناسبت‌ها و فرصت‌های معین، با آن رهبر ابرار و سرسلسله اخیار و احرار تجدید عهد نموده و مجالسی پرشور و روحانی، به عنوان قرائت آن تشکیل می‌دهند، دعای شریف ندبه است.

نظر به اینکه بعضی از آقایان عزیز، از این ناچیز توضیحاتی در مورد این دعا خواسته‌اند و ردّ تقاضای آنان را سزاوار ندیدم، با کثرت اشتغال و ضعف مزاج، به طور مختصر پاسخ پرسش‌های ایشان و دیگران را به عرض می‌رسانم.

امید است مورد قبول چاکران آستان ولیّ زمان، و قطب دوران- عجل اللّه تعالی فرجه الشریف- واقع شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۶۷

مقدمه

امام صادق علیه السلام و ندبه بر حضرت مهدی علیه السلام

پوشیده نماند که ندبه بر حضرت مهدی علیه السلام و اظهار شوق به لقای آن حضرت، و گریه و ابراز نگرانی از مفارقت و محروم بودن از فیض حضور، و دعا برای تعجیل فرج و ظهور و ذکر فضایل و مناقب و اقدامات و برنامه‌های انقلابی و اصلاحی آن وجود مبارك، و اظهار تأسف از اوضاع ناهنجار و روی کار بودن حکومت‌های باطل و مستبد و روش‌های بیدادگرانه، یك سنّت حسنه‌ای است که همواره شیعه بر آن مداومت داشته و آن را شعار خود قرار داده و تا ظهور دولت حقّ و تأسیس حکومت جهانی اسلام و آزادی و نجات تمام انسان‌ها، این شعار برقرار و روشنگر خواسته‌های ارزنده و باارج و هدف مترقّی و نجات‌بخش اسلام است.

و در ضمن، یك نوع انکار مُنکَر و محکوم کردن باطل و نکوهش ظلم و بیداد و فساد و گناه، و پشتیبانی از حقّ و عدالت، و نشانه زنده بودن احساسات انسانی پیروان مکتب مبارزه قرآن و تشیّع است که:

«مَنْ تَرَکَ إِنْکارَ الْمُنْکَرِ بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسانِهِ، فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْياءِ»؛[۲۸۴]

«هرکس انکار منکَر را ترک کند (نهی از منکر ننماید) به دل و دست

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶۸

و زبان، پس او مرده‌ای است میان زندگان».

شیعه این نـدبه را از امامان خود، که کار و عملشان سـرمشق، و پیروی از گفتار و رفتارشان- برحسب حدیث متواتر ثقلین و احادیث صحیح دیگر- وظیفه هر مسلمان است، آموخته‌اند.

حضـرت رسول اکرم و ائمه علیهم السـلام برحسب روایـات، کراراً ضـمن آن‌که از اوضـاع آخرالزمان و فتنه‌هایی که ظاهر می‌شود و فشارهایی که بر اهل حقّ وارد می گردد، خبر می‌دادند، نگرانی و تأثّر خود را هم اظهار می‌فرمودند.

شیخ صدوق و شـیخ طوسـی- رضوان اللَّه علیهما- هر یک به سند خود، حدیث مفصلی را از "سدیر صیرفی["۲۸۵] روایت کرده‌اند که در آن، گریه و نـدبه امـام جعفر صـادق علیه السـلام بر غیبت صـاحب الزمـان- عجـل اللَّه تعـالی فرجه- بیان شـده است. ما برای رعایت اختصار، جمله‌ها و مضمون قسمتی از این حدیث شریف را که ارتباط با ندبه دارد، در اینجا نقل می‌نماییم.

سُدیر صیرفی می گوید: من و مُفضّل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب به محضر آقایمان حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدیم. دیـدیم حضـرت بر روی خاک نشسـته و لباسـی که از مو بافته شـده و طوق دار و بی گریبان بود، پوشـیده است وماننـد فرزنـد مرده جگرسوخته گریه می کند. آثار حزن و اندوه از گونه و رخسارش آشکار، و اشک کاسه چشم‌هایش را پر کرده بود و می‌فرمود:

«سَيِّدِي! غَيْبَتُکَ نَفَتْ رُقادِي، وَضَيَّقَتْ عَلَيَّ مِهادِي، وَابْتَزَّتْ مِنّي راحَةَ فُؤادِي. سَيِّدِي! غَيْبَتُکَ أَوْصَلَتْ مُصابِي بِفَجايِعِ الْأَبَدِ، وَفَقْدُ الْواحِدِ بَعْدَ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۶۹

الْواحِدِ يَفْنَى الْجَمْعَ وَالْعَدَدَ، فَما أُحِسُّ بِدَمْعَةٍ تَرْقُئُ مِنْ عَيْنِي وَأَنِينٍ يَفْتُرُ مِنْ صَدْرِي عَنْ دَوارِجِ الرَّزايا وَسَوالِفِ الْبَلايا إِلّا مَثَّلَ بِعَيْنِي عَنْ غَوابِرِ أَعْظَمِها وَأَفْظَعِها وَبَواقِي أَشَدّها وَأَنْکَرِها، وَنَوائِبِ مَخْلُوطَةٍ بِغَضَبِکَ، وَنَوازِلٍ مَعْجُونَةٍ بِسَخَطِکَ»؛

«ای آقـای من! غیبت (دوری) تو خوابم را گرفته و خوابگـاهم را بر من تنـگ کرده و آرامش و راحت دلم را ربوده است. آقای من! غیبت تو مصـیبتم را به مصـیبت‌های دردناک ابدی پیوسـته، و از دست دادن یکی پس از دیگری، جمع و عدد را فانی می‌سازد. پس احسـاس نمی‌کنـم بـه اشـکی که در چشـمم خشـک می‌گردد و نـاله‌ای که در سـینه‌ام آرام می‌گیرد، مگر آنکه مصـایب بزرگ‌تر و دلخراش‌تر و پیشامدهای سخت‌تر و ناشناخته‌تر در برابر دیده‌ام مجسّم می‌شود».

سدیر گفت: عقل از سر ما پرید و دل‌های ما از غم و اندوه این پیشامد هولناک و حادثه خطرناک پاره شد، و گمان کردیم از اتّفاق ناگوار کوبنده‌ای این چنین گریان و سوگوار است، یا از روزگار به او مصیبتی رسیده است.

عرض کردیم: خـدا دیـدگانت را نگریانـد ای پسر خیر الوری از چه پیشامدی این‌گونه گریانی و از دیده اشک می‌باری؟ چه حالی روی داده که این‌گونه سوگواری؟

حضـرت چنان آه عمیقی کشـید که ناراحتی‌اش از آن افزون شد، و فرمود: وای بر شـما، بامداد امروز در کتاب "جَفر "نگاه کردم و آن کتابی است که علم مرگ‌ها و بلاها و آنچه واقع شـده و تا روز قیامت واقع می‌شود، در آن منـدرج است و خدای، محمّد صـلی الله علیه و آله و امامان بعد از او را به آن اختصاص داده است. و تأمّل کردم در موضوع

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۷۰

ولادت غـایب مـا و غیبـت و طـول عمر او[۲۸۶] و گرفتاری‌هـای مؤمنـان در آن زمـان، و شک‌هـایی کـه از جهـت طـول غیبـت در دل‌هایشان پیدا می‌شود، و اینکه بیشتر آنها از دین برگردند و رشتـه اسـلام را از گردن بردارند (تا آخر حدیث که طولانی و مفصـل

است و مشتمل است بر دلیل بر طول عمر آن حضرت و اینکه خداوند متعال نسبت به حضرت قائم علیه السلام سه برنامه را که در مورد سه پیغمبر جاری شده اجرا فرموده است).[۲۸۷]

فرمایش سیّد بن طاووس

سیّد اجلّ، اورع، ازهد، صاحب کرامات، سیّد رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسنی حسینی (ت ۶۶۴ ه) در کتاب مستطاب اقبال الاعمال، ص ۲۶۰، پس از ذکر دعاهای وداع ماه رمضان، بیاناتی فرموده که ترجمه‌اش بدین مضمون است:
«از وظایف شیعه امامیه؛ بلکه از وظایف امّت محمّدی این است که در این اوقات و این فرصت‌ها متأسف و اندوهناک باشند برای محروم بودن از برکات فیض حضور، و سعادت ظهور حضرت مهدی علیه السلام، تا خدا ببیند که بر قدم صفا و وفا و اخلاص و ارادت به آن رهبران بزرگ ثابت و استوارند، و باید مضمون این شعر را از روی تأسف بگویند:
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۱

أُرَدّدُ طَرْفِی فِی الدّیارِ فَلا أَریوُجُوهَ أَحِبّائِیَ الَّذِینَ أُرِیدُ[۲۸۸]

زیرا مصیبت هجران و حرمان از لقای امام، از مصیبت گذشتن ماه رمضان بزرگ‌تر است.
اگر به فراق پدر مهربان یا برادر پشتیبان، یا فرزند عزیز گرفتار شوند، وحشت زده و ناراحت و غمناک می‌شوند، در حالی که بهره و انتفاع از پدر و برادر و فرزند، در برابر برکات و انتفاعات مهم ما از حضرت مهدی علیه السلام که خلیفه خاتم الانبیا و امام حضرت عیسی در نماز و ولیّ امور و برطرف کننده انواع گرفتاری‌ها و بلیّات و مصلح تمام کارها است، ارزشی ندارد».

پرسش‌هایی که پیرامون دعای ندبه می‌شود[۲۸۹]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۳
پرسش‌هایی که پیرامون این دعا می‌شود، چهارده پرسش است به این شرح:
۱- اعتبار دعا از جهت سند
۲- جمله:
«لَیتَ شِعْرِی أَیْنَ اسْتَقَرَّتْ بِکَ النَّوی بَلْ أَیُّ أَرْضٍ تُقِلُّکَ أَوْ ثَری ! أ بِرَضْوی أَوْ غَیْرِها أَمْ ذِی طُوی »؛
«ای کاش می‌دانستم در کدام زمین قرار داری، آیا در کوه رضوی یا ذی طوی یا نه اینجا و نه آنجا؟»
چه ارتباط به امام زمان علیه السلام دارد، و چرا سراغ آن حضرت را در "ذی طوی "و کوه
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۴
"رضوی "می گیرند، و حال آنکه به عقیده فرقه کیسانیه "رَضوی "جایگاه و محل اختفا و غیبت محمّد حنفیه است و معتقد بودند که در این کوه از انظار مخفی و از آنجا ظهور خواهد کرد. و حال آن‌که امام زمان علیه السلام؛ نه در غیبت صغری و نه در غیبت کبری و نه پس از ظهور، هیچ رابطه‌ای با این کوه ندارد و اساساً غیبت آن حضرت به این صورت نیست که در جای مخصوصی قرار گرفته باشند؛ بلکه در همه جا و هر مکان بخواهند حاضر می‌شوند و این ما هستیم که آن ولیّ خدا را نمی‌شناسیم و تشخیص نمی‌دهیم.

بنابراین، سؤال از اینکه: تو در کدام جایگاه مخفی به سر می‌بری؟ ظاهراً با نوع غیبت حضرت مهدی موعود از دیدگاه شیعه امامیه سازگار نیست؟

۳- از مطالعه دقیق متن دعا، که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام به تصریح و ترتیب نام برده نشده، و پس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، که به تفصیل از مناقب و فضایل آن حضرت سخن می‌گوید، ناگهان و بی‌واسطه به امام غایب خطاب می‌کند، باز این سؤال (سؤال دوم) بیشتر در ذهن طرح می‌شود.

۴- جمله:

«وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلی سَمآئِکَ»؛

«و روح او را به آسمانت عروج دادی».

نیز با اجماع و اتفاق و آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث که دلالت بر جسمانی بودن معراج حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند، مخالفت دارد.

۵- چگونه ممکن است این دعا منسوب به یکی از امامان باشد که همه عاقل و کامل بودند؟ چگونه با اینکه هنوز امام زمان علیه السلام به دنیا نیامده بود، در این دعا به او خطاب کرده‌اند:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۵

«لَیتَ شِعْرِی أَیْنَ اسْتَقَرَّتْ بِکَ النَّوی ...»؛

«کاش می‌دانستم در کجا سکونت داری ...».

۶- دعای ندبه بعد از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پیدا شده و به ایشان نسبت داده شده و بدعت است؟

۷- این جمله دعا:

«وَسَأَلَکَ لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ، فَأَجَبْتَهُ وَجَعَلْتَ ذلِکَ عَلِیّاً»؛

«و از تو برای خویش نام نیک بین آیندگان خواست، پس او را اجابت کردی و آن را عالی و بلندمرتبه قرار دادی».

با قرآن مخالف است؟

۸- جمله:

«وَأَوْطَأْتَهُ مَشارِقَکَ وَمَغارِبَکَ»؛

«و وارد ساختی او را به مشارق و مغارب خود».

نیز مخالف با قرآن مجید است؟

۹- این جمله:

«وَأَوْدَعْتَهُ عِلْمَ ما کانَ وَما یَکُونُ إِلَی انْقِضآءِ خَلْقِکَ»؛

«و دانش گذشته و آینده تا پایان آفرینشت را به وی ودیعه دادی».

نیز با قرآن مخالفت دارد؟

۱۰- این جمله:

«ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِی کِتابِکَ ...»؛

«سپس اجر محمّد- صلواتک علیه و آله- را در کتاب خویش مودّت و دوستی و پیوند با ایشان قرار دادی ...».

نیز با قرآن سازگار نیست؟

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۶

۱۱- پرسش دیگر این است که: این دعا را در هزار مسجد و مکان می‌خوانند.

آیا امام در همه جا حاضر و شنوا و لامکان و حاضر در هر مکان است، مانند خدا؟

البته خیر! پس اگر در همه جا حاضر نیست، چرا در دعا می‌خوانیم:

«یَابْنَ السّادَةِ الْمُقَرَّبِینَ! یَابْنَ النُّجَبآءِ الْأَکْرَمِینَ!»؛

«ای زاده آقایان مقرب درگاه خدا، ای زاده نجیبان گرامی».

پس این دعا خلاف عقل است؟

۱۲- یکی از موارد دیگر که مخالف با عقل است، این جمله است:

«یَابْنَ یس وَالذّارِیاتِ! یَابْنَ الطُّورِ وَالْعادِیاتِ!».

۱۳- خواندن غیر خدا شرک است و چون در این دعا، امام خوانده می‌شود؛ پس خواندن آن کفر و شرک است؟

۱۴- خواندن این دعا، سبب رکود فعالیت‌های اسلامی، و خمود و تخدیر افکار، و اقناع نفوس به ندبه و گریه و مانع از اشتعال آتش ناراحتی‌ها و نارضایتی‌ها و انقلاب و قیام علیه اهل باطل می‌شود، و افراد را از امر به معروف و نهی از منکر و تلاش و کوشش برای برقرار نظم صحیح اسلامی و حرکت و اقدام باز می‌دارد؟

شاید پرسش‌هایی که پیرامون این دعای شریف می‌شود، بیش از این چهارده سؤال نباشد که ما به حول و قوه الهی، به هر یک جداگانه پاسخ می‌دهیم.

تذکّر مهم

معتبر دانستن دعای شریف ندبه از اصول دین نیست، و معتبر نشناختن آن، به صحّت عقاید و اصولی که در نزد شیعه معتبر است، خللی وارد نمی‌آورد.

این موضوع یک مسأله فرعی است و اظهار نظر درباره آن، برای کسی که اهل اجتهاد باشد، آزاد است و من دوست نمی‌دارم این هم یک عنوانی باشد که سبب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۷

تشکیل دو جبهه موافق و مخالف شود.

بله بعضی از شبهاتی که بر عدم اعتبار این دعا القا شده، و حکایت از دارا بودن یک سلیقه و روش‌های خاص مذهبی و گرایش به آرای فرقه وهابیه و نواصب و دشمنان عترت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دارد، مخالف مذهب شیعه و طریقه اهل بیت رسالت علیهم السلام است.

عَصَمَنَا اللّهُ وَجَمِیعَ إِخْوانِنا مِنَ الزَّلّاتِ

وَهَدانا إِلی صِراطِهِ الْمُسْتَقِیم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۷۹

چهارده پرسش پیرامون دعای ندبه

اشاره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۱

۱: اعتبار سند دعای ندبه

اشاره

در باب حجّیت خبر واحد، بالاخره در علم اصول، اطمینان به صدور، میزان اعتبار شناخته شده و روش عرف و عقلا نیز بر همین نحو قرار دارد؛ بلکه به اخبار تاریخی و نقل‌هایی که بسا از نظر محدّث مورد اعتماد نیست، اعتماد می‌کنند، و همین‌قدر که تاریخ معتبر یا مشهوری واقعه‌ای را نقل کرده باشد، آن را قبول می‌نمایند؛ ولی علمای اسلام در اخبار و احادیث، به خصوص راجع به احکام شرع، تعیین هدف‌ها، تعالیم دین و تفسیر قرآن و فقه، از این روش عرف، پا را فراتر نهاده و تحقیق و دقّت و رسیدگی بیشتری می‌کنند و در رجال سند احادیث و عدالت و ثِقه بودن راوی و سوابق اخلاقی، و عقیده و مسلک سیاسی او، کاملًا کنجکاوی می‌نمایند و تا اطمینان پیدا نکنند، به حدیث عمل نمی‌نمایند و اصولی که در این موضوع مراعات می‌شود، حاکی از نهایت دقّت و تفحص و اعتنای شیعه به واقع‌جویی و حقیقت‌پژوهی است.

این جهت هم هست که این فحص و رسیدگی و تحصیل اطمینان به صدور حدیث، در مورد احادیثی که راجع به حکم الزامی شرعی مثل واجب و حرام، یا معاملات و امور مالی و حقوقی و سیاسی باشد، بیشتر انجام می‌شود و معمولًا در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۲

احادیث دیگر، مانند اخبار مربوط به اصول عقاید[۲۹۰] و مستحبات، به این مقدار رسیدگی و دقّت نیاز پیدا نمی‌شود.

راجع به دعا هم، در صورتی که مضامین آن مقبول و شرع پسند باشد، اگر سند آن معتبر نباشد و ورود آن بالخصوص ثابت نشد؛ چون به نحو عموم، دعا وارد و راجح و از عبادات مؤکّده است، خواندن آن برحسب عمومات قرآن مجید و روایات دعا، راجح و مستحبّ است و در مقام عمل، حاجت زیادی به معرفت سند دعا نیست، و به همین قصد خوانده می‌شود و برای درک فیض و ثواب مخصوص آن نیز برحسب اخبار «مَن بَلَغ» رجاءً هم که بخوانند، به آن نایل می‌شوند.

قوّت متن و الفاظ و مضامین هم، بر اعتبار دعا می‌افزاید و سخن‌شناسان و کسانی که با اخبار و سخنان اهل بیت علیهم السلام و دعاهایی که از ایشان رسیده مأنوس هستند، آن را می‌شناسند. چنانچه از جمله‌بندی‌های سست و مضامین کوتاه بعضی از دعاها می‌فهمند که از اهل بیت علیهم السلام نیست.

پس از این مقدّمه فشرده و مختصر، راجع به اعتبار دعای شریف ندبه می‌گوییم: این دعا از حیث سند، اگرچه مسند نباشد، مع ذلک اطمینان‌بخش و معتبر است و برای اینکه آن را بخوانیم و مانند یکی از دعاهای مشهور و متداول مواظبت بر آن داشته باشیم، به اعتبار بیشتر نیازی نیست؛ زیرا:

۱- این دعا را سیّد جلیل، صاحب مناقب و مفاخر "سید رضی الدین علی بن طاووس قدس سره "که از اعلام قرن هفتم هجری و از رجال بزرگ شیعه و در علم و ورع

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۳

و زهد و عبادت معروف و بااطّلاع از کتب و تصنیفات بوده، در کتاب مستطاب "اقبال الاعمال ("ص ۲۹۵- ۲۹۹) و در کتاب" مصباح الزائر "فصل هفتم، و شیخ جلیل "محمّد بن جعفر بن علی مشهدی حائری "از اعلام قرن ششم در کتاب "مزار "معروف به" مزار محمّد بن المشهدی "که علّامه مجلسی آن را "مزار کبیر "نامیده، (دعای صد و هفتم) نقل کرده‌اند و همچنین در مزار قدیم

که ظاهراً از تألیفات "قطب راوندی "است، نیز نقل شده و نقل دعا در مثل هریک از این سه کتاب، دلیل این است که این شخصیت‌های بزرگ و متبحّر و حدیث‌شناس، این دعا را معتبر شناخته‌اند.

اگر کسی بگوید: مدرکی برای این دعا جز کتاب سیّد بن طاووس نیست و سید هم این دعا را از بعضی شیعیان مجهول الحال نقل کرده است؛ زیرا عبارت او این است:

«ذَکَرَ بَعْضُ أَصْحابِنا قالَ: قالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیّ بْنِ أَبی قُرَّهٔ: نَقَلْتُ مِنْ کِتابِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سُفْیانِ الْبَزَوفَرِیّ رضی الله عنه دُعاءَ النُّدْبَهِٔ، وَذَکَرَ أَنَّهُ لِصاحِبِ الزَّمانِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ، وَیُسْتَحَبُّ أَنْ یُدْعی بِهِ فِی الْأَعْیادِ الْأَرْبَعَهِٔ».

جواب این است که:

اوّلًا: چنانچه گفته شد و پس از این هم خواهیم گفت، در کتاب‌هایی که پیش از عصر سیّد تألیف شده، این دعا ذکر شده است.

ثانیاً: فردی چون سیّد بن طاووس، از مجهول الحال، به این الفاظ «بعض اصحابنا» که مشعر بر تعظیم و احترام است، نقل نمی‌کند.

ثالثاً: هرکس اهل فن باشد، ملتفت می‌شود که مراد ایشان هم از «بعض اصحابنا»، همان «شیخ محمّد بن المشهدی» صاحب مزار کبیر است و عبارت او در

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۴

مزار کبیر که دعای صد و هفتم آن است، این است که:

«الدُّعآءُ النُّدْبَهُٔ، قالَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبی قُرَّهٔ: نَقَلْتُ مِنْ کِتابِ أَبی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سُفْیانِ الْبَزَوْفَرِیّ رضی الله عنه هذَا الدُّعاءِ، وَذَکَرَ فِیهِ: أَنَّهُ لِصاحِبِ الزَّمانِ- صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَعَجَّلَ اللَّهُ تَعالی فَرَجَهُ وَفَرَجَنا بِهِ- وَیُسْتَحَبُّ أَنْ یُدْعی بِهِ فِی الْأَعْیادِ الْأَرْبَعَهِٔ».

این عبارت را با عبارت سیّد بن طاووس پیش هم بگذارید، و خودتان داوری کنید.

۲- پیش از این سه بزرگوار، شیخ جلیل ثقه «ابوالفرج محمّد بن علی بن یعقوب بن اسحاق بن ابی قرهٔ قنانی» معاصر نجاشی از شیوخ و بزرگان قرن پنجم، در کتاب دعایی که شیخ محمّد بن المشهدی در کتاب مزار، و سید بن طاووس در مصباح الزائر و اقبال، از آن بسیار نقل کرده و بر آن اعتماد فرموده‌اند، و همچنین از مآخذ کتاب مزار قدیم می‌باشد، این دعا را روایت کرده است- و چنانچه گفته شد- ایشان نیز از رجال شیعه می‌باشد و علاوه بر کتاب دعای مذکور، کتاب دیگری به نام "التهجد "دارد، و در کتبی مثل رجال نجاشی و علّامه توثیق شده است و نقل ایشان نیز دلیل این است که این دعا را معتبر شناخته و بلکه استحباب خواندن آن را در اعیاد اربعه تأیید کرده است، چنانچه ظاهر این است که سیّد بن طاووس و شیخ محمّد بن المشهدی- علیهما الرحمهٔ- نیز آن را بخصوص مستحب می‌دانسته‌اند.

۳- شیخ جلیل ثقه، ابوجعفر محمّد بن الحسین بن سفیان بزوفری ۲۹۱] در کتاب دعای خود، دعای ندبه را روایت کرده است و ایشان از مشایخ شیخ مفید- رضوان

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۵

اللَّه علیهما- است که بر حسب اسانید روایات کتاب امالی شیخ ابی‌علی طوسی، شیخ مفید از او بسیار روایت کرده و برای او طلب رحمت نموده است، و محدّث نوری، در خاتمه "مستدرک، "او را چهل و دومین شیخ از مشایخ شیخ مفید شمرده، و وثاقت و جلالت قدر او را گواهی فرموده است، و این شیخ جلیل نیز صریحاً به استحباب خواندن این دعا فتوا داده است.

اگر گفته شود: صاحب کتب رجال، محمّد بن حسین بزوفری را مجهول الحال دانسته‌اند.

جواب این است که: چنانچه تحقیق آن شد، ایشان معلوم الحال و از مشایخ شیخ مفید بوده، و آن مرد بزرگ از او بسیار روایت کرده ۲۹۲] و برای او طلب رحمت نموده است، چنانچه محمّد بن المشهدی و "سید "در حقّ او «رضی اللَّه عنه» فرموده‌اند.

اگر کسی بگوید: محمّد بن الحسین بزوفری در عصر ائمه نبوده تا از امام این دعا را اخذ کرده باشد، و معلوم نیست از چه کسی و

از کجا این دعا را گرفته است؟

جواب می‌دهیم: مگر کسی گفته است: محمّد بن الحسین بن سفیان بزوفری، بدون واسطه این دعا را از امام روایت کرده است؟ مگر لازم است هرکس روایتی را از امام روایت می‌کند، معاصر با ائمه باشد؟ مگر نمی‌شود حدیثی را با سند در کتاب خود روایت کرده باشد، یا روایت معتبر و مسلّمی را با حذف سند به طور

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۶

ارسال نقل نماید؟ بلکه چون در آن اعصار که نزدیک به عصر ائمه علیهم السلام بوده، رسم بر این نبوده است که در کتاب‌ها روایتی بدون سند بیاورند، و اگر هم بدون سند می‌آوردند، عین متن را ذکر می‌کردند.

اطمینان حاصل است که یا این دعا در کتاب بزوفری با سند بوده و پس از اینکه از کتاب او نقل شده، مسامحةً سند آن را نقل نکرده‌اند، و یا اینکه آن‌قدر معروف و مشهور بوده که بزوفری هم خود را از ذکر سند آن بی‌نیاز می‌شمرده است.

بنابراین می‌توان حدس زد خواندن این دعا، در اعصار نزدیک به عصر ائمه علیهم السلام و غیبت صغری هم، مثل عصر ما، بین شیعه متداول و مرسوم بوده و این شعاری است که دست به دست رسیده و اخلاف از اسلاف و بازماندگان از گذشتگان آن را گرفته و در محضر و منظر محدّثین و شیوخ آن اعصار که همه متبحر در علم حدیث، و استاد فن بوده و از خواندن دعاهای بی‌مأخذ و پیروی از روش‌های بی‌مدرک به شدّت ممانعت می‌فرمودند، خوانده می‌شده و کسی بر اعتبار آن ایرادی نداشته است.

۴- علّامه مجلسی با دقت و تتبع و احاطه و اطّلاع وسیع و فوق العاده‌ای که در اخبار و احادیث و رجال روایات و معرفت اسانید دارد، علاوه بر آنکه این دعا را در کتاب‌هایی مثل بحار و تحفة الزائر- که در مقدّمه به اعتبار سند ادعیه آن شهادت داده است- نقل فرموده، صریحاً و بالخصوص، اعتبار سند دعای ندبه را که منتهی به امام جعفر صادق علیه السلام می‌شود، تصدیق فرموده است.

عبارت این افتخار عالم اسلام و نابغه جهان علم، در کتاب مستطاب "زاد المعاد "این است:

«و امّا دعای ندبه که مشتمل است بر عقاید حقّه، و تأسف بر غیبت حضرت قائم علیه السلام به سند معتبر، از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است، و مستحب است این دعای ندبه را در چهار عید بخوانند؛ یعنی جمعه، عید فطر، عید قربان و عید

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۸۷

غدیر».

محقق است که ایشان، چنین کلام صریح و شهادت محکمی را بدون مأخذ و مصدر معتبر نفرموده است.

علاوه بر ایشان، سیّد جلیل علّامه صدرالدین محمّد طباطبایی یزدی (متوفّی ۱۱۵۴ هجری) نیز در ابتدای شرحی که به دعای ندبه مرقوم فرموده، استناد به روایت مرویه از امام جعفر صادق علیه السلام نموده است.

با توجّه به مجموع مطالبی که عرض شد، اعتبار این دعا، به خصوص به ملاحظه متن آن، مُحرز و صدور آن از امام علیه السلام مورد اطمینان است و استحباب خواندن آن نیز بالخصوص و حداقل از جهت ادلّه عامّه مسلّم و ثابت است و محل هیچ‌گونه اشکالی نمی‌باشد و محتاج به تمسک به اخبار «مَن بَلَغ» نیست.

اخبار «مَن بَلَغ» و تسامح در ادلّه سنن

بعضی گمان کرده‌اند: مستند کسانی که این دعا را در کتاب‌های خود نقل کرده و فتوا به استحباب خواندن آن داده‌اند، اخبار «من بلغ» و تسامح در ادلّه سنن است.

لذا اشکال کرده‌اند که تسامح در ادلّه سنن در جایی است که با سند ضعیفی به معصوم برسد و برای دعای ندبه سندی که منتهی به معصوم بشود، ذکر نکرده‌اند.

جواب اشكال اين است كه:

اوّلًا: ورود و صدور اين دعا از معصوم عليه السلام مورد اطمينان است، و آن چيزى كه ملاك حجيّت خبر واحد است، اطمينان به صدور است و لذا به اخبار موقوفه هم گاهى در فقه اعتماد مى‌شود.

ثانياً: به نفس اطلاق ادلّه عامّه دعا، استحباب اين دعا هم ثابت است.

ثالثاً: در باب تسامح در ادلّه سنن و اخبار «مَن بَلَغ» ذكر نشده است كه بايد بلوغ

سلسله مباحث امامت و مهدويت، ج۱، ص: ۳۸۸

با سند متصل به معصوم باشد؛ بلكه بلوغ و رسيدن به هر نحو باشد- مسنداً يا مرسلًا- كفايت مى‌كند. شما چرا به قاعده و احاديث، بى‌دليل حاشيه مى‌زنيد و اطلاق آن را مقيد مى‌سازيد. حتى فتواى فقيه به رجحان عمل، اگر استناد او به روايتى محتمل باشد، نيز در بلوغ كافى است، چنانچه شيخ اعظم، شيخ مرتضى انصارى رحمه الله هم در تنبيه پنجم از تنبيهات رساله‌اى كه در جواز تسامح در ادلّه سنن مرقوم فرموده، تصريح كرده است و اولى به اعتبار، فتواى فقهايى است كه در كتب فتوايى نيز متون روايات را ذكر مى‌كرده‌اند. جايى كه قُدما به رساله «على بن بابويه قمى» در موارد فقدان نصّ يا به زبان علمى «عند إعواز النصوص» عمل مى‌كردند، در مورد مستحبات با وجود اخبار «من بلغ» ورود مطلق خبر، و فتواى فقيه به طريق اولى كافى است.[۲۹۳]

سلسله مباحث امامت و مهدويت، ج۱، ص: ۳۸۹

۲. ارتباط امام عليه السلام با ذى طوى و رضوى

اشاره

براى اينكه بررسى بهتر اين پرسش، لازم است نخست ذو طوى و رضوى اين دو مكان مقدّس را بشناسيم و سپس جواب را مطرح كنيم.

ذو طوى ":مجمع البحرين مى‌گويد: ذو طوى- به فتح طاء و ضمّ؛ امّا ضمّ مشهورتر است- موضعى است در داخل حرم، در يك فرسخى مكّه كه از آنجا خانه‌هاى مكّه ديده مى‌شود.

"قاموس "گفته است: ذو طوى- مثلثة الطاء كه گاهى هم با تنوين تلفظ مى‌شود- موضعى است نزديك مكّه.

"معجم البلدان "از جوهرى نقل كرده است: ذى طوى- به ضم طاء- موضعى است نزديك مكّه.

"اخبار مكّة المشرفة["۲۹۴] مى‌نويسد: ذوطوى نمازگاه پيغمبر صلى الله عليه و آله است. هر زمان آن حضرت به مكّه تشريف مى‌آوردند در ذى طوى فرود مى‌آمدند و شب را در آنجا توقف فرموده، نماز صبح را در آنجا مى‌خواندند.

سلسله مباحث امامت و مهدويت، ج۱، ص: ۳۹۰

و نيز در "اخبار مكّة المشرفة["۲۹۵] روايت شده است: ذوطوى بطن مكّه؛ يعنى زمين آن است.

بنابراين، به هريك از اين دو معنا كه مراد باشد، ذوطوى مكانى است مقدّس و محترم و مبارك و محل نزول رسول خدا صلى الله عليه و آله است.

رضوى رضوى- به فتح راء- مانند سَكرى؛ كوهى است مقدّس و مبارك كه از كوه‌هاى مدينه طيبه بوده و در نزديكى "ينبُع "قرار دارد و داراى درّه‌ها و زمين‌ها و مسيل‌ها و آب‌ها و درخت‌ها مى‌باشد و آن، ابتداى كوه‌هاى تهامه است و تا مدينه چهار شب راه است و در مدح و فضل آن رواياتى وارد شده است.[۲۹۶]

امّا پاسخ:

اینکه فرمودید: غیبت امام علیه السلام به این صورت نیست که در مکان مخصوصی منزل گزیده باشد و از آنجا بیرون نرود، سخنی حقّ و صحیح است. آن حضرت نَه در رضوی و ذی طوی، و نه در سرداب غیبت، چنانچه بعضی از اهل سنّت به شیعه افترا بسته‌اند، پنهان نمی‌باشند. و این سخن که آن حضرت در سرداب غایب شده و از آنجا ظاهر می‌شود و شیعه انتظار بیرون آمدن ایشان را از سرداب می‌کشند، یکی از افتراهای شاخ دار آشکار است.[۲۹۷] در موضوع رضوی و ذی طوی نیز مطلب به همین قرار است؛ یعنی این دو محل نیز جایگاه حضرت صاحب الزمان علیه السلام در طول زمان غیبت نمی‌باشد؛ نه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۹۱

شیعه امامیه این را گفته و حتی اهل سنّت هم به ایشان آن را نسبت نداده‌اند. بله! فقط در مورد محمّد حنفیه نقل شده، که برخی از فِرَق کیسانیه ۲۹۸]، که قرن‌ها منقرض شده و از بین رفته‌اند، این عقیده را داشته‌اند که وی در کوه رضوی اقامت گزیده است.

این مطلب نیز که آن حضرت در عصر غیبت، در مکان معیّنی قرار ندارند؛ بلکه به هرجا و هر مکان بخواهند تشریف می‌برند و وظایفی را که دارند انجام می‌دهند و این ما هستیم که آن حضرت را نمی‌بینیم، صحیح است و در همین دعای ندبه در این جمله:

«بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ مُغَیَّبٍ لَمْ یَخْلُ مِنّا»؛

«جانم به فدایت ای که از چشم ما نهانی؛ ولی از اجتماع ما به دور نیستی».

به این معنی تصریح شده است، و از نهج البلاغه و اخبار و احادیث دیگر نیز استفاده می‌شود[۲۹۹] و در عبارت یکی از زیارات است:

«السَّلامُ عَلَی الْإِمامِ الْغائِبِ عَنِ الْأَبْصارِ الْحاضِرِ فِی الْأَمْصارِ»؛

«سلام بر آن امامی که از چشم‌ها پنهان و حاضر در شهرها است».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۳۹۲

ارتباط امام علیه السلام با ذی طوی و رضوی

از آنچه گفته شد، معلوم شد که امام علیه السلام نه در ذی طوی و نه در رضوی قرار ندارند و این جمله «لَیْتَ شِعْرِی أَیْنَ اسْتَقَرَّتْ بِکَ النَّوی بَلْ أَیُّ أَرْضٍ تُقِلُّکَ أَوْ ثَری !» هم پرسش از قرارگاه دائمی آن حضرت نمی‌باشد و پرسش از زمان حال و همان هنگام خطاب و دعا است؛ بلکه پرسش و استفهام حقیقی نیست؛ زیرا برحسب احادیث، کسی بر قرارگاه آن حضرت مطّلع نیست.[۳۰۰] و عبارات و استفهام‌هایی که در این دعا است، همین موضوع را تأیید می‌کند.

پس این جمله دلالت دارد که آن حضرت قرارگاه مشخص و معینی ندارند و با عقیده کیسانیه، که یک فرقه از بین رفته و منقرض شده‌اند، ارتباطی ندارد؛ بلکه این جمله و بسیاری از جمله‌های این دعا، صریحاً عقیده کیسانیه را ابطال می‌کند و این استبعادی را که شده است، ردّ می‌نماید.

آقای من! شما ببینید این جمله‌ها با عقاید کیسانیه و یا محمّد حنفیه چه ارتباطی دارد و غیر از این است که صریحاً عقاید کیسانیه و امامت و مهدویت محمّد حنفیه را رد می‌کند؟

«أَیْنَ الْحَسَنُ أَیْنَ الْحُسَیْنُ؟ أَیْنَ أَبْنآءُ الْحُسَیْنِ؟ صالِحٌ بَعْدَ صالِحٍ، وَصادِقٌ بَعْدَ صادِقٍ! أَیْنَ السَّبِیلُ بَعْدَ السَّبِیلِ؟ أَیْنَ الْخِیَرَةُ بَعْدَ الْخِیَرَةِ؟ أَیْنَ الشُّمُوسُ الطّالِعَةُ؟ ... أَیْنَ ابْنُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفی وَابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضی وَابْنُ خَدِیجَةَ الْغَرّآءِ وَابنُ فاطِمَةَ الْکُبْری ! بِأَبِی أَنْتَ وَأُمِّی وَنَفْسِی لَکَ الْوِقآءُ وَالْحِمی یَابْنَ السّادَةِ الْمُقَرَّبِینَ! یَابْنَ النُّجَبآءِ الْأَکْرَمِینَ ...»؛

«چه شد امام حسن و چه شد امام حسين و چه شدند فرزندان حسين عليهم السلام

سلسله مباحث امامت و مهدويت، ج۱، ص: ۳۹۳

كه هريك پس از ديگرى خلف صالح از سلف صالح و جانشين راستين پس از پيشواى راستين بودند. كجاست راه (و راهنماى هدايت) پس از راه (و راهنماى هدايت)؟ ... كجاست فرزند پيامبر مصطفى صلى الله عليه و آله و على مرتضى؟ كجاست فرزند خديجه غرّاء و فاطمه كبرى؟ جان من و پدر و مادرم در راهت نثار باد ...».

ده‌ها از اين‌گونه جمله‌ها كه همه موافق با مذهب شيعه اثنى عشرى است و كيسانيه و قائلين به امامت محمّد حنفيه را رد مى‌كند، در اين دعا موجود است.

اگر گفته شود: با اينكه به طور يقين اين جمله هيچ تأييدى از عقيده كيسانيه ندارد، و خود اين جمله و ساير جملات مذكور به صراحت، بطلان عقيده آنها را اعلام مى‌كند، پس ارتباط حضرت صاحب الزمان- عجل اللَّه تعالى فرجه- با اين دو مكان از چه جهت است، و چرا اين دو مكان بالخصوص در دعا ذكر شده است؟

پاسخ اين است كه: ارتباط آن حضرت با اين دو مكان، مانند ارتباط ايشان با ساير اماكن مقدّسه و متبرّكه ديگر است كه پرستش و عبادت خدا در آن اماكن فضيلت دارد. مثل مسجدالحرام و مسجد مدينه طيّبه و مشهد غروى حسينى و مسجد كوفه و سهله كه معلوم شده است حضرت در اين اماكن رفت و آمد دارند و اين دو مكان را نيز به واسطه همين دو خصوصيت در دعا نام مى‌برند؛ زيرا چنانچه از بعضى اخبار استفاده مى‌شود، در غيبت صغرى و كبرى كوه رضوى نيز يكى از مقامات آن حضرت، و از اماكنى است كه گاهى آنجا تشريف مى‌برند.[۳۰۱] نكته ديگر اينكه: اين دو مكانى كه در اين دعا نام برده شده- علاوه بر اينكه ممكن است اشاره به اشتباه كيسانيه در تعيين مهدى باشد، و اينكه آن موعودى كه

سلسله مباحث امامت و مهدويت، ج۱، ص: ۳۹۴

همه در انتظار ظهور او با هم شريكند، از عترت پيغمبر و از اولاد على و فاطمه و فرزند امامان و حجت‌هاى الهى است- نكته‌اى ادبى است؛ زيرا در مقام ندبه و اظهار تأثّر از بى‌اطّلاعى از جا و مكان آن حضرت، ذكر اين دو مكان مناسب‌تر و در قلوب نافذتر است تا اماكن ديگر، مانند خانه آن حضرت در سامرّا يا مسجد الحرام يا مسجد پيغمبر صلى الله عليه و آله.

مثل اينكه اگر بخواهيم محبوب سفر كرده‌اى را ياد كنيم و از سوزش آتش هجران و فِراق او بناليم و از بى‌خبرى از حال و جا و مكان و آسايشگاهش اظهار نگرانى كنيم، سراغ آن مسافر عزيز را در كوه و دريا و بيابان و هوا مى‌گيريم، نمى‌گوييم: «نمى‌دانيم اكنون در كجايى، به منزل رسيده‌اى يا در بستر خواب آرميده‌اى يا در اطاق يا كنار جويبار و سبزه نشسته‌اى»؛ زيرا اين مضمون‌ها ندبه را تسكين مى‌دهد؛ بلكه مناسب اين است كه بگوييم: «نمى‌دانيم اكنون در كجايى، در حال حركتى يا در بيابان و در كوه و دور از آبادى، ناراحت و تنها هستى؟»

برحسب بلاغت و تكلم به مقتضاى حال، بايد اين‌گونه جمله‌ها در حال ندبه آورده شود و ذوق سليم و طبع مستقيم و مأنوس باادب، اين نكات را درك مى‌كند.

و ممكن است ذكر اماكنى مثل رضوى و ذى طوى براى اشاره به اين باشد كه همه مكان‌هاى مقدّس، حتى ذى طوى و رضوى هم كه مورد نظر كيسانيه بوده، تحت تصرف امام و آمد و شد آن حضرت هستند.

و احتمال ديگرى نيز بعد از اين سه احتمال هست، و آن اين است كه: مراد از ذى طوى، چنانچه از "اخبار مكّة المشرفة "هم نقل شد، خود مكّه معظمه و مراد از رضوى، مدينه طيّبه باشد.[۳۰۲]

سلسله مباحث امامت و مهدويت، ج۱، ص: ۳۹۵

به هر حال، ذكر اين دو مكان در مثل اين دعا به رعايت اين‌گونه نكات ادبى يا معنايى است و به هيچ وجه، متن آن را سست

نمی‌سازد و به خصوص با توجّه به جمله‌هایی مثل «بِنَفْسِی أَنْتَ ...» و کلمه «أَوْ غَیْرِها» و کلمه «أَمْ ذی طُوی که هم صراحت دارند بر اینکه سراغ آن حضرت را در مکان معینی نمی‌گیریم و هم اینکه آن حضرت قرارگاه معلومی ندارند، معلوم می‌شود که بالمرّه با عقاید کیسانیه بی‌ارتباط است.

نکته قابل توجه

این جمله پرسش‌آمیز «لَیْتَ شِعْری ...» در زیارت‌های دیگر نیز وارد شده و علاوه بر علّامه مجلسی در بحار،[۳۰۳] علّامه متبحر سیّد عبداللَّه شبّر نیز از مشایخ خود، در ضمن یکی از زیارت‌ها روایت فرموده است، به این لفظ:

«لَیْتَ شِعْری أَیْنَ اسْتَقَرَّتْ بِکَ النَّوی أَمْ أَیُّ أَرْضٍ تُقِلُّکَ أَوْ ثَری ! أَبِرَضْوی أَنْتَ أَوْ ذی طُوی ».[۳۰۴]

بنابراین، صحّت و اعتبار این جمله از این راه نیز تأیید می‌شود و به اصطلاح اهل فن، حدیث از غرابت متن هم خارج می‌شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۹۶

۳. دعای ندبه و امامت ائمّه اثنی عشر علیهم السلام

اشاره

تصریح نداشتن دعا به نام و عدد ائمّه اثنی عشر علیهم السلام از قوّت متن آن چیزی نمی‌کاهد و از این جهت، در اعتبار آن خللی وارد نمی‌شود، و عدم تصریح در اینجا مفهوم ندارد، خصوصاً که تصریح یا اشاره به مطلبی که خلاف مذهب شیعه اثنی عشری باشد، به هیچ وجه در دعا وجود ندارد.

در دعای ندبه، مطالب عمده و حسّاس و ارزنده‌ای در موضوع نبوّت مطرح شده و سپس مسأله خلافت و ولایت علی علیه السلام و بعضی از نصوص و ادلّه این موضوع، و مجاهدات و فداکاری‌ها و فضایل و مناقب آن حضرت عنوان شده و همچنین به مخالفت‌ها و دشمنی‌هایی که اهل کینه و نفاق و جاه‌پرستان با آن خلیفه منصوب و تعیین شده از جانب خدا و رسول کردند، و مسیر واقعی اسلام را- که منتهی به سعادت و آزادی همه انسان‌ها می‌شد- تغییر دادند- و شد آنچه شد- و رهبر واقعی اسلام را خانه‌نشین ساختند، اشاره گردیده است.

بدیهی است مسأله اساسی و مهم که بیشتر در احادیث و اخبار و ادعیه مورد تعرّض قرار می‌گیرد، مسأله زمامداری است که ترک تمسّک به امام منصوب و تعیین شده از آغاز کار و روز اوّل، سنّت سیّئه زمامداری نااهلان را چون عصر جاهلیت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۹۷

جلو آورد، و اجرای برنامه‌های نجات‌دهنده و آزادی‌بخش اسلام را به طور یکپارچه و دربست و جهانی تا ظهور حضرت بقیهٔ اللَّه صاحب الزمان- عجل اللَّه تعالی فرجه- به تأخیر و تعویق انداخت.

این مصیبت از هر مصیبت بالاتر بود که با آن همه سفارش‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله و اعلام‌های متعدد و با آن تعیین رسمی و تاریخی غدیر، و با آن همه تأکیدات رسا، برای حبّ جاه و کینه‌هایی که از مولای متقیان علی علیه السلام از غزوه بدر و احد و خیبر و حنین و احزاب و غیر اینها در دل داشتند، آن یگانه مرد حقّ و عدالت و پیشوای لایق و عالم و فاتح را کنار گذاشتند و چون خویشاوندان مشرک و مستبد و استثمارگر آنها را- که سدّ راه نجات جوامع محروم و مانع از پیشرفت دین توحید و برنامه‌های الهی و مترقّی اسلام و مهاجم به حوزه دین و دعوت خدا بودند- از میان برداشته بود، با او به مخالفت برخاستند و با اشتباه‌کاری و نیرنگ

و اغفال مردم، یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های اسلام را پایمال کرده و جامعه را تا امروز، گرفتار این همه مفاسد و دردسرها و نابسامانی‌ها ساختند.

سایر مفاسد هم از اینجا ایجاد شد و موضوعی که باید به آن توجّه بیشتر شود، همین است. لذا در دعای انقلابی و سیاسی ندبه هم در مقدمه، همین مصیبت مطرح شده است.

مع ذلک، در جمله‌هایی از این دعا، سخن از امامان دیگر و مصایبی که در راه هدایت خلق متحمل شدند، نیز گفته شده، از جمله:

«لَمْ یُمْتَثَلْ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِی الْهادِینَ بَعْدَ الْهادِینَ، ... فَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ، وَسُبِیَ مَنْ سُبِیَ، وَأُقْصِیَ مَنْ أُقْصِیَ»؛

«فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره هدایت کنندگان پی در پی اطاعت نشد ...

شخصیت‌هایی کشته شدند، عدّه‌ای اسیر گشتند و دسته‌ای از وطن آواره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۹۸

گردیدند».

و جمله‌های بعد، همه تذکّر مصایب اهل بیت علیهم السلام و مطابق مذهب شیعه است که امامت را در فرزندان حسین علیه السلام می‌دانند؛ مانند این جمله‌ها:

«أَیْنَ الْحَسَنُ أَیْنَ الْحُسَیْنُ؟ أَیْنَ أَبْناءُ الْحُسَیْنِ؟ ... أَیْنَ ...» و بالجمله فقرات دعا در مورد مصایب و فضایل ائمّه علیهم السلام و خصوصیات و نشانه‌های حضرت ولی عصر- ارواحنا فداه- همه متضمّن مطالبی است که در روایات و احادیث کثیر، صحّت آن مسلم و ثابت شده است و یکی از جهاتی که موجب قوّت این دعا شده، همین متن محکم و پر از نکات اعتقادی و مهیّج عواطف می‌باشد. و چنانچه علمای حدیث می‌فرمایند، گاهی متن سبب قوت اعتبار سند و گاهی به عکس، سبب ضعف می‌گردد و اینجا از همان مواردی است که سبب قوّت می‌شود.

توضیح دیگر

این دعا برای ندبه است، و در چنین دعایی، شرح تمام مناقب ائمّه علیهم السلام موجب طولانی شدن کلام و خلاف بلاغت است. غرض بیان عقاید حقّه به طور تفصیل نیست؛ بلکه غرض دعا و ندبه با اشاره به بعضی مطالب است که خواننده به واسطه انس و سابقه ذهنی می‌فهمد که مراد و مقصود از آن چیست، هرچند بعضی جمله‌ها فشرده باشد، لذا مثلًا وقتی می‌گوید: «أَیْنَ الْحَسَنُ أَیْنَ الْحُسَیْنُ؟»، همه مصایب این دو امام را به خاطر می‌آورد و در ذهنش مجسم می‌شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۳۹۹

۴. دعای ندبه و معراج جسمانی

اشاره

چنان‌که گفته شد، پرسش دیگر این است که: جمله «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلی سَمآئِکَ» با اجماع و اتفاق آیات و اخبار که دلالت دارند بر جسمانی بودن معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله مخالفت دارد و به این جهت، متن دعا ضعیف و موجب عدم اطمینان به صدور آن از امام علیه السلام می‌شود.

پاسخ این است که: این جمله نزد اهل فنّ علی‌التحقیق تحریف شده، که صحیح آن «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلی سَمآئِکَ» می‌باشد:

۱- محدّث نوری- رحمهٔ اللّه علیه- در "تحیّهٔ الزائر["۳۰۵] فرموده است: در کتاب مزار محمّد بن المشهدی و کتاب مزار قدیم- که تألیف هردو مدّت‌ها قبل از تألیف "مصباح الزائر "بوده- عبارت دعا چنین است که نقل کردیم: «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلی سَمآئِکَ»، و در بعضی از نُسخ مصباح الزائر که حقیر دیدم نیز چنین بود، و لیکن در جمله‌ای از نسخ مصباح، این فقره چنین است: «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلی سَمآئِکَ» و نسخه مصباح مجلسی نیز از این نسخ بوده. پس معلوم می‌شود در نسخ مصباح به وسیله بعضی از ناسخین که مبتلا به امراض قلبی و عقاید فاسد بوده‌اند، تحریفی

شده است.

۲- مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی نیز در "هدیهٔ الزائر["۳۰۶] همین سخن استاد خود، محدث نوری را شرح داده و تأیید کرده است.

۳- در نسخه خطّی قدیمی نفیسی از مزار کبیر محمّد بن المشهدی، که قبلًا به آن اشاره کردیم، این جمله «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلی سَمآئِکَ» ضبط شده است.

۴- جمله: «وَأَوْطَأْتَهُ مَشارِقَکَ وَمَغارِبَکَ» نیز شاهد و مؤید این است که نسخه «وَعَرَجْتَ بِهِ» صحیح است؛ زیرا «أَوْطَأْتَ» ظاهر در جسمانی بودن است، چنان‌که «وَسَخَّرْتَ لَهُ الْبُراقَ» نیز همین معنی را تأیید می‌کند؛ چون عروج روحی احتیاج به مرکب ندارد.

۵- همین دو جمله دلالت دارند بر اینکه: فرضاً نسخه «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ» صحیح باشد، مراد عروج روحی تنها نیست.

۶- علاوه بر وجه پنجم، بر فرض صحّت نسخه «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ»، می‌گوییم:

این فقره صراحت ندارد که معراج فقط با روح بوده است؛ زیرا در زبان عرب و عجم، استعمال لفظ موضوع برای جزء در کلّ بسیار متداول است؛ مانند استعمال لفظ رقبه در انسان. و شاید به همین معنا باشد: «رُوحِی لَکَ الْفِداءُ» و «جِئْتُکَ بِرُوحِی». در فارسی نیز استعمال در جان می‌شود و از آن، اعم از جان و بدن؛ بلکه گاهی خصوص بدن، اراده می‌شود، مثل این شعر:

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم صانع خدایی کاین وجود آورد بیرون از عدم

کلام تحقیقی یکی از اساتید بزرگ علم و ادب

برای اینکه این موضوع کاملًا روشن شود، کلام علّامه شهیر حاج میرزا ابوالفضل تهرانی (متولد ۱۳۱۶ ه) را که در علوم عقلی و نقلی استاد و از مفاخر فن ادب و شعر و لغت و بلاغت، و ممدوح شاعر بزرگ سیّد حیدر حلّی، و سید محمّد سعید حبوبی قدس سرهم بوده است، نقل می‌کنیم.

این مرد ادیب دانشمند می‌فرماید:

گاه روح را به علاقه حالّ و محلّ یا ملابست به معنی جسم با روح استعمال می‌کنند، چنانچه عرب فعلًا می‌گویند: «شالَ رُوحُهُ» یا می‌گویند: «جَرُحَ رُوحُهُ». در عراق و حجاز، این استعمالات متعارف است که می‌گویند: جانش را پوشید یا جانش زخم شده و این علاقه‌ای صحیح و استعمالی است فصیح، و عبارت دعای ندبه «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلی سَمآئِکَ» منزّل بر این است؛ چون ضرورت قائم است بر معراج جسمانی و برهان نیز مساعد او است، چنانچه در جای خود مقرر شده.[۳۰۷] ایشان پس از تحقیقاتی در شرح این جمله از زیارت عاشورا «السَّلامُ عَلَیْکَ وَعَلَی الْأَرْواحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنآئِکَ» در بیان اینکه مراد از ارواح، همه اصحاب باوفای حضرت مولانا ابی عبداللّه علیه السلام می‌باشد، می‌فرماید:

نسبت حلول و اناخه به آنها به چند اعتبار جایز و در نظر صحیح می‌آید: یکی اینکه مراد از ارواح، همان اجسام مقدّس و طاهر باشد.

چنانچه اشاره شد که روح به این معنا استعمال می‌شود، و چون اصحاب آن جناب، البتّه حیات جاودانی دارند که قدر متیقّن و مصداق حقیقی از مقتول فی سبیل اللّه‌اند

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۰۲

و خدای تعالی می‌فرماید:

«وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیآءٌ عِندَ رَبّهِمْ یُرْزَقُونَ»؛[۳۰۸]

«کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندارید؛ بلکه زنده به حیات ابدی شده و نزد خدا متنعّم هستند».

پس اطلاق روح و اراده این اجسام مکرّمه مانعی ندارد، و مؤید این وجه است فقره زیارت جابر که: «المُنِیخَةُ بِقَبْرِ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ» گفته است. بنابراین مراد از رحل و فنا، همان قبر و حائر است که شیخ مفید رضی الله عنه در کتاب ارشاد می‌فرماید: ما شک نداریم که اصحاب آن جناب از حائر بیرون نیستند، اگرچه خصوصیات قبور آنها را ندانیم، و قبر حضرت عباس علیه السلام اگرچه دور است؛ ولی داخل در فِنا و رحل سیّد الشهداء است. و شاید مراد، همان حلول جسمانی در ایام حیات باشد که در رحل آن حضرت نازل شدند و به ساحت او بار انداختند، و این معنا با ظاهر رحل و فنا انسب و اقرب است و عبارت زیارت اقبال، شاهد این احتمال می‌شود.[۳۰۹] و حاصل و خلاصه جواب این است که: این جمله طبق نسخه‌های صحیح خطی «وَعَرَجْتَ بِهِ» است و امّا نسخه «بِرُوحِهِ» هم غیر ثابت و بلکه به فرمایش محدّث نوری تحریف شده است، و هم با این بیانات دقیق ادبی صاحب "شفاء الصدور،" هیچ شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که مراد از روح در این جمله، جسم با روح است و با ادلّه معراج جسمانی کاملًا قابل جمع و سازگار است و به هر حال، از این راه خللی به صحّت دعا وارد نمی‌شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۰۳

و مخفی نماند که در بیان مراد از این جمله، علّامه متبحر سیّد صدرالدین محمّد حسنی طباطبایی وجه دقیق دیگری را در شرح دعای ندبه فرموده است که چون بیش از این، اطاله کلام را مناسب ندیدیم، از نقل آن صرف نظر شد. کسانی که بخواهند به شرح دعای ندبه ایشان مراجعه نمایند.[۳۱۰]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۰۴

۵. دعای ندبه و امکان انتساب آن به ائمّه علیهم السلام

یکی از پرسش‌ها یا ایراداتی که به دعای ندبه شده، این است که: چگونه ممکن است این دعا منسوب به یکی از امامان باشد که همه عاقل و کامل بودند؟

چگونه با اینکه هنوز امام زمان علیه السلام به دنیا نیامده بود، در این دعا به او می گویند:

«لَیْتَ شِعْرِی أَیْنَ اسْتَقَرَّتْ بِکَ النَّوی أَمْ أَیُّ أَرْضٍ تُقِلُّکَ أَوْ ثَری ! أَبِرَضْوی أَنْتَ أَوْ ذِی‌طُوی بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ مُغَیَّبٍ لَمْ یَخْلُ مِنّا».

آیا معقول است امام ششم یا دهم یا هر امام دیگر، به نواده‌اش که هنوز به دنیا نیامده و غایب نشده، بگوید: تو کجایی؟ و اگر بگویند: امام زمان خودش برای خود، این دعا را خوانده و از فراق خود ناله کرده، آن هم معقول نیست که آن حضرت جای خودش را نداند ....

جواب: اوّلًا: سبحان اللّه! مگر کسی گفته است که امامان گذشته این دعا را می‌خوانده‌اند و امام ششم یا دهم به حضرت صاحب الزمان علیه السلام این خطابات را فرموده یا خود امام زمان علیه السلام به خودشان خطاب فرموده و از فراق خود ناله و ندبه کرده‌اند.

علّامه مجلسی می‌فرماید: این دعا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمودند: مستحب است این دعا را در چهار عید بخوانند. از کجای

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۰۵

فرمایش او، همچنین سیّد بن طاووس و شیخ محمّد بن المشهدی و محمّد بن علی بن ابی قره و بزوفری استفاده می‌شود که ائمّه آن را می‌خوانده‌اند یا امام زمان- عجل اللّه تعالی فرجه- خودشان برای خود آن را خوانده‌اند.

از فرمایش این بزرگان، بیش از این استفاده نمی‌شود که دستورالعمل است برای مؤمنانی که در عصر غیبت زندگی می‌کنند، این دعا را در اعیاد اربعه بخوانند.

این چه ربطی دارد به اینکه ائمه هدی علیهم السلام هم این دعا را می‌خوانده یا نمی‌خوانده‌اند؟

ثانیاً: مخاطب قرار دادن کسی که هنوز به دنیا نیامده و معلوم است که به دنیا می‌آید و نور و حقیقت وجود او آفریده شده، اگرچه هنوز به این بدن عنصری تعلق نیافته؛ ولی از کسانی که با آن عوالم ارتباط دارند، چه مانعی دارد؟ مگر نه برحسب قرآن مجید در سوره اعراف (آیات ۲۶ و ۲۷ و ۳۱ و ۳۵) خداوند به بنی آدم در حالی که هنوز وجود پیدا نکرده بودند، خطاب فرموده است،[۳۱۱] یا اگر بعضی وجود داشتند، این خطابات که عامّ است؛ مثل ":یا بنی آدم "!شامل همه معدومین و موجودین است.

ثالثاً: این دعا، دعای ندبه است و در مقام ندبه، مجازاً این‌گونه خطابات به جا و موافق با ذوق است. گوینده خود را مانند یکی از کسانی که در دوره غیبت زندگی می‌کنند و در آتش فِراق و هجران ولی عصر علیه السلام می‌سوزند و از ستمگران، ستم و جفا می‌بینند، فرض می‌کند و این خطابات را می‌نماید و برای آن دوران و آن روزگار و آن سختی‌ها و امتحانات که جلو می‌آید، ندبه می‌کند، نه اینکه واقعاً

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۰۶

بخواهد جای امام زمان را پیدا کند.

این‌گونه خطابات در آثار ادبی بسیار است که غایب را حاضر و بعید را قریب و موجود نشده را موجود می‌شمارند؛ بلکه به زمان و مکان و غیر ذوی العقول خطاب می‌کنند و احساسات خود را اظهار یا آتش درونی را خاموش و ناراحتی‌ها و آلام روحی را تخفیف می‌دهند.

غرض این جمله‌ها، همه تعلیم ندبه و ابراز علاقه به ولی عصر و اظهار حالت انتظار است.

پس هیچ مانعی ندارد و خلاف ذوق و عقل نیست اگر امامان گذشته هم این دعای ندبه را خوانده باشند و یا اینکه خود حضرت صاحب الزمان- ارواحنا فداه- آن را تعلیم فرموده باشد. با وجود اینکه قبلًا گفتیم، در هیچ یک از مدارک و مصادر این دعا دیده نشده که یکی از امامان یا خود ولی عصر علیهم السلام آن را خوانده باشند.

بله، در روایات دیگر از بعضی ائمه علیهم السلام خطاب به آن حضرت و دعا برای ایشان روایت شده است؛ مثل روایت سُدیر صیرفی که قبلًا نقل کردیم و مثل دعای امام زین العابدین علیه السلام برای آن حضرت در دعای عرفه، و مثل دعایی که در تعقیب نماز ظهر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است، از عباد بن محمّد مداینی که گفت: در مدینه به حضور امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شدم، هنگامی که از نماز ظهر فراغت یافته، دست‌های مبارک را به سوی آسمان بلند کرده و عرض می‌کرد:

«أَیْ سامِعَ کُلِّ صَوْتٍ! أَیْ جامِعَ کُلِّ فَوْتٍ! أَیْ بارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ! أَیْ باعِثُ! أَیْ وارِثُ! أَیْ سَیِّدَ السّاداتِ! أَیْ إِلهَ الْآلِهَةِ! أَیْ جَبّارُ الْجَبابِرَةِ! أَیْ مالِکَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ! أَیْ رَبَّ الْأَرْبابِ! أَیْ مَلِکَ الْمُلُوکِ! أَیْ بَطّاشُ! أَیْ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِیدِ! أَیْ فَعّالًا لِما یُرِیدُ! أَیْ مُحْصِیَ عَدَدِ الْأَنْفاسِ وَنَقْلِ الْأَقْدامِ! أَیْ مَنِ السِّرُّ عِنْدَهُ عَلانِیَةٌ! أَیْ مُبْدِئُ! أَیْ مُعِیدُ!

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۰۷

أَسْئَلُکَ بِحَقِّکَ عَلی خِیَرَتِکَ مِنْ خَلْقِکَ وَبِحَقِّهِم الَّذِی أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلی نَفْسِکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَیْتِهِ، وَأَنْ تَمُنَّ عَلَیَّ السّاعَةَ بِفَکاکِ رَقَبَتِی مِنَ النّارِ. وَأَنْجِزْ لِوَلِیِّکَ الدّاعِی إِلَیْکَ بِإِذْنِکَ، وَأَمِینِکَ فِی خَلْقِکَ، وَعَیْنِکَ فِی عِبادِکَ، وَحُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ عَلَیْهِ صَلَواتُکَ وَبَرَکاتُکَ وَعْدَهُ.

اللَّهُمَّ أَیِّدْهُ بِنَصْرِکَ وَانْصُرْ عَبْدَکَ، وَقَوِّ أَصْحابَکَ بِهِ وَصَبِّرْهُمْ وَافْتَحْ لَهُمْ مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً، وَعَجِّلْ فَرَجَهُ وَأَمْکِنْهُ مِنْ أَعْدآئِکَ وَأَعْدآءِ رَسُولِکَ، یا أَرْحَمَ الرّاحِمِینَ»؛

«ای شنونده هر صدا! ای جمع کننده هر فوت! ای آفریننده نفوس بعد از موت! ای برانگیزنده! ای ارث برنده! ای آقای آقایان! ... سؤال می‌کنم تو را به حقّ تو بر برگزیدگانت از خلق تو و به حقی که برای ایشان بر خودت واجب کردی، که درود فرستی بر محمّد و اهل بیت او، و اینکه منّت گذاری بر من در این ساعت به آزادی‌ام از آتش. و وفا کن از برای ولیّ خودت که دعوت کننده به سوی تو، به اذن تو است و امین تو در خلق تو و عین و دیده تو در بندگان تو بر خلق تو است- بر او باد صلوات و برکات تو- که وعده دادی او را. خدایا تأیید کن او را به نصرت خودت و یاری کن بنده‌ات را و نیرو بده به وسیله او اصحابت را و شکیبا گردان ایشان را و فتح کن برای ایشان از نزد خودت سلطنت و استیلای یاری کننده‌ای را (یا یاری شده) و نزدیک ساز فرج او را و مسلّط ساز او را بر دشمنان خودت و دشمنان پیغمبرت. ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان».

(عباد بن محمّد که این دعاها را شنید) عرض کرد: آیا برای خود دعا کردی فدایت شوم؟ فرمود:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۰۸

«دَعَوْتُ لِنُورِ آلِ مُحَمَّدٍ وَسابِقِهِمْ وَالْمُنْتَقِم بِأَمْرِ اللَّهِ مِنْ أَعْدآئِهِمْ»؛

«برای نور آل محمّد و سابق ایشان و انتقام گیرنده به امر خدا از دشمنانشان دعا کردم».

سپس راوی خبر، از علایم ظهور آن حضرت پرسید و جواب شنید و این روایت را که از آن استفاده می‌شود مراد به ولیّ مطلق در لسان ائمه علیهم السلام حضرت صاحب الزمان علیه السلام است، جمعی از علما- مانند شیخ طوسی در مصباح المتهجد- روایت کرده‌اند.[۳۱۲]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۰۹

۶. دعای ندبه و بدعت

اگر کسی بگوید: دعای ندبه بدعت است و بعد از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پیدا شده و به ایشان بسته شده و کسانی که مهدیه می‌سازند و دعای ندبه برای عوام می‌خوانند و مردم را سگ امام زمان کرده و عوعو می‌کنند، اهل بدعت و دشمن امامند. آیا زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مهدیه یا زینبیه و یا خانقاه و صومعه در اسلام بوده و آیا شرافت مؤمن سگ شدن است و یا آدم حقیقی شدن؟

جوابش این است که: بدعت، وارد کردن کار و روشی است از پیش خود در برنامه‌های شرعیه، که نه بالخصوص از پیغمبر و ائمه علیهم السلام درباره آن دستوری صادر شده و نه عموم یا اطلاق دستورات و اوامر آن بزرگواران شامل آن باشد؛ ولی دعای ندبه:

اوّلًا: چنان‌که گفته شد بالخصوص وارد شده و اطمینان به صدورش هست و هیچ کس از پیش خود آن را نیاورده و لااقل کسانی که می‌خوانند اطمینان به صدور آن دارند.

ثانیاً: به واسطه آنکه متضمّن حمد و سپاس خدا بر قضا و قدر او و ذکر فضایل و مناقب و مصائب اهل بیت است، عمومات دعا و حمد و ذکر فضایل و مناقب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۱۰

و مصائب شامل آن می‌شود.

ثالثاً: این دعای ندبه را اگر شخص از پیش خود هم انشا کند و بخواند، بدعت نیست، مثل اینکه خطبه یا قصیده‌ای مشتمل بر این مطالب انشا کند و مانند «دوازده امام خواجه» آن را برای مردم بخواند، یا مردم آن را بخوانند. این نه خلاف سنّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و نه بدعت و نه وارد کردن چیزی است در دین. این همان اجرای تعالیم و برنامه‌های دین است که به حسب صور و مصادیق و مظاهر، مختلف می‌شود.

و امّا ساختن مهدیه و منتظریه و قائمیه نیز بدعت نیست مانند حسینیه؛[۳۱۳] زیرا اگر ما برای ذکر فضایل و مناقب، خانه‌ای بسازیم و آنجا را «دارالفضایل» بنامیم، یا برای قرائت قرآن و تعلیم تجوید خانه‌ای به نام «دارالقرائة» یا «دارالحفّاظ» بنا کنیم، یا برای تعلّم و آموزش علوم اسلامی و فقه و تفسیر و حدیث، خانه دیگر و اسم آن را «مدرسه» بگذاریم، یا برای مطالعه و قرائت کتب «دارالکتب» یا «کتابخانه» درست کنیم، یا برای رسیدگی به حال فقرا و مستمندان و جمع آوری اعانه، محلی به نام خانه نیکوکاری بسازیم یا «دار الایتام» یا پرورشگاه یا بیمارستان یا زایشگاه- قربة الی اللَّه تعالی- تأسیس کنیم همه مشروع و اجرای دستورات اسلام و برنامه‌های دین و اطاعت اوامر:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۱۱

«وَتَعاوَنُوا عَلَی الْبِرّ وَالتَّقْوی ؛[۳۱۴]

«همکاری و معاونت کنید بر نیکی و پرهیزکاری».

«وَلْتَکُنْ مِنکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْخَیْرِ وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنکَرِ»؛[۳۱۵]

«و باید بوده باشد از شما گروهی که می‌خوانند به سوی خیر، و امر می‌کنند به معروف و نهی می‌کنند از منکر».

«إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ»؛[۳۱۶]

«به درستی که خدا فرمان می‌دهد به عدل و احسان».

و اوامر دیگر است.

مجرد اینکه در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله این بناها نبوده، دلیل بدعت نمی‌شود.

بله! اگر غرض کسی از این بناها، ایجاد تفرقه بین مسلمانان و تشعّب و دودستگی و اغراض شخصی و فردی و هم‌چشمی و رقابت و سوء استفاده و جاه‌طلبی باشد، البته مذموم است، و اگر به قصد منصرف ساختن مسلمانان از مساجد و ایجاد ما به الامتیاز مذهبی و اجرای برنامه‌های غیر مشترک و غیر وارد و خواندن اوراد و اذکاری که نرسیده (مثل ذکر جبرئیلیه یا یونسیه به عدد مخصوص و امثال آن) محلی مثل خانقاه بسازد، بدعت و ضلالت است.

غرض این دو جهت را نباید با هم اشتباه کرد، و باید متوجّه بود که دارالحفاظ و دارالضیافه و دارالمعلمین یا دارالوعاظ یا حسینیه و مهدیه، با خانقاه و صومعه خیلی فرق دارد. اینجا (خانقاه) مرکز یک فرقه خاصّ و دسته‌ای است که ملتزم به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۱۲

طریقه مخصوص و شیخ و پیرو و مرشد و سلسله‌ای شده‌اند که از شرع نرسیده است و آنجا یک مرکز آزاد برای همه و بدون قید و شرط است.

مع ذلک چون مقام، مقام بیان حقیقت است، تذکّر می‌دهم که حفظ مرکزیت مساجد- که خانه خدا و خانه عموم مسلمانان است- لازم است و همه باید با هم در عمران مساجد به جماعات و مجالس دعا و وعظ و تبلیغ و قرائت قرآن و غیر اینها همکاری کنند تا باشکوه‌ترین اجتماعات دینی در مساجد تشکیل شود و قدر و منزلت مسجد محفوظ بماند. و اگر این مؤسسات را هم به نام آن

حضرت در مسجد قرار دهند یا رواقی از رواق‌های مسجد را به این عنوان بنامند، یا آنکه مدارس و مراکز تبلیغی تأسیس کنند و به نام جامع المهدی یا مسجد المهدی یا رواق صاحب الامر، یا مدرسهٔ المهدی و مکتبهٔ المهدی بنامند، و در موقع خواندن دعای ندبه یا کمیل یا ادعیه دیگر از آنجا استفاده کنند، مناسب‌تر و با نظر مبارک خود آن حضرت موافق‌تر است، به علاوه در تأسیس این اماکن، وضع محیطها و مساجد و مناسبت‌ها را هم باید در نظر گرفت.

امّا اینکه نوشته شده: بعضی خود یا دیگران را سگ امام می‌شمارند و شرافت مؤمن به این است که آدم حقیقی باشد نه سگ.

جواب این است که: هیچ کس نمی‌گوید مؤمن سگ است، و این عبارات که من سگ درگاه خدا یا سگ در خانه پیغمبر یا امام هستم، معنایش این نیست که من سگ هستم. این الفاظ معنای لطیف و دل پسندی دارد که خود به خود در ذهن شنونده وارد می‌شود و لذا کسی جز شما به گوینده آن اعتراض نمی‌کند که چرا خود را سگ خواندی و چرا دروغ گفتی. غرض این است که همان‌گونه که سگ در خانه صاحبش را رها نمی‌کند و اگر او را براند و دور کند به جای دیگر روی نمی‌آورد و وفا و حق‌شناسی دارد و پاس احترام ولیّ نعمت خود را نگاه می‌دارد و از صاحبش

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۱۳

و خانه‌اش دفاع می‌کند و عنایت کم و لقمه نان صاحبش را بر سفره‌های چرب دیگران بر می‌گزیند، من هم بر سر کوی شما مقیم شده و در خانه شما را رها نمی‌کنم، و به پاسبانی منزل محبوب و مراد خود افتخار می‌کنم.

این تعبیر بسیار عرف پسند و شیرین و عاطفی و مهیّج است و در اشعار شعرا و اهل ذوق عرب و عجم، بسیار است که در درگاه خدا، یا پیغمبر یا امام، حقیرانه خود را سگ می‌شمارند؛ مانند این اشعار:

لقمه نانی به این سگ کن عطاکم نگردد از عطایت ای خدا

شاها چو تو را سگی بباید گر من بودم آن سگ تو شاید

هستم سگکی ز حبس جسته بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زرزنجیر وفا به حلقم اندر

خود را به قبول رایگانت بستم به طویله سگانت

افکن نظری بر این سگ خویش سنگم مزن و مرانم از پیش

من سگ اصحاب کهفم بر در پاکان مقیم نیم نانی می‌رسد تا نیم جانی در تن است

و این ضعیف هم در منظومه مناجات علی علیه السلام خطاب به آن حضرت عرض کرده‌ام:

بسته سنبل گیسوی توام فخرم این بس که سگ کوی توام

نابغه علم و ادب و افتخار جامعه شیعه و اسلام، شیخ بهاء الدین عاملی قدس سره برای کسی مثل شاه عباس کبیر از بین تمام القاب شاهانه این لقب را برگزیده و در آغاز کتاب "جامع عباسی "چنین می‌فرماید:

«چون توجّه خاطر ملکوت ناظر اشرف اقدس، کلب آستان علی بن ابی‌طالب علیه السلام شاه عباس الحسینی الموسوی ...»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۱۴

به نظر ما این جمله «کلب آستان علی بن ابی‌طالب علیه السلام» برای معرفی شاه عباس کبیر از تمام القاب نفرت‌انگیز و پر از مبالغه‌ای که برای شاهان صفوی و سلاطین دیگر گفته شده، دلپذیرتر و ارزنده‌تر و جذاب‌تر است و لطفی که در این جمله به کار رفته در هیچ یک از عناوینی که در ابتدای کتاب‌ها برای پادشاهان نوشته شده، وجود ندارد.

هم اکنون از تاریخ وفات عضد الدوله دیلمی قریب یک هزار و بیست سال می‌گذرد، و این افتخار در ضمن مفاخر او در کتاب‌ها نوشته می‌شود که در روی سنگ قبر او در نجف اشرف، در جوار مرقد مطهر مولای متقیان علی علیه السلام این آیه نوشته شده:

«وَكَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ».[۳۱۷]

مع ذلک، ما نمی‌گوییم: گویندگان همه این‌گونه الفاظ را در هر مجلس و منبر، یا در هر شعر و قصیده تکرار کنند و از طریق بلاغت و تکلم به مقتضای حال بیرون روند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۱۵

۷. دعای ندبه و آیه: «وَاجْعَل لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ»

ایراد دیگری به متن دعای ندبه شده است که: این جمله که راجع به حضرت ابراهیم- علی نبینا و آله و علیه السلام- می‌گوید:

«وَسَأَلَکَ لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ، فَأَجَبْتَهُ وَجَعَلْتَ ذلِکَ عَلِیّاً».

با قرآن مخالف است؛ یعنی حضرت ابراهیم از تو سؤال کرد برای او زبان راستی قرار دهی در آیندگان، پس اجابت کردی او را و قرار دادی آن را علیّ و این افترا به قرآن و حضرت ابراهیم است؛ زیرا حضرت ابراهیم، چنان‌که در قرآن سوره شعرا آیه ۸۴ گفته: «وَاجْعَل لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ» و مقصود او این بوده است که آیندگان از امم درباره او خوش‌گفتار باشند و دروغ به او نبندند و تهمت‌هایی که به حضرت داوود و سلیمان و عیسی علیهم السلام زدند به او نزنند و خدا او را اجابت کرده و تمام امّت‌ها، چه یهود و چه نصاری و چه مسلمین، به حضرت ابراهیم خوش‌بین و او را قبول دارند، و او را بت شکن می‌دانند و این تناسبی با جمله «وَجَعَلْتَ ذلِکَ عَلِیّاً» ندارد. خدا در کجای قرآن حضرت ابراهیم یا مقصود او را علی قرار داد؟ اصلًا «او را علی قرار دادی» معنی ندارد. بله مقصود از «علیّاً» در سوره مریم ارتفاع

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۱۶

و بلندی است برای گفتار تمام انبیا.

جواب: این جمله دعای ندبه از قرآن اقتباس شده و دلیل بر قوّت متن آن است.

شما در آیه ۴۹ و ۵۰ از سوره مریم و آیه ۸۳ و ۸۴ سوره شعرا دقت کنید و ببینید دعای ندبه با این لطف تعبیر چگونه مضمون این آیات را بیان می‌کند و قرآن و دعای ندبه هر دو یک حقیقت را می‌پرورانند و هیچ‌گونه مخالفتی با هم ندارند.

در سوره شعرا آیه ۸۳ و ۸۴ از حضرت ابراهیم نقل می‌فرماید که این‌گونه از خدا مسألت کرد:

«رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَأَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ* وَاجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ»؛

«پروردگارم مرا حکمی عطا کن و به شایستگان ملحق ساز، و برای من زبان راستی در آیندگان قرار ده».

و در سوره مریم آیات ۴۹ و ۵۰ می‌فرماید:

«فَلَمّا اعْتَزَلَهُمْ وَما یَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَیَعْقُوبَ وَکُلًّا جَعَلْنا نَبِیّاً* وَوَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَجَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً»؛

«چون ابراهیم از آنها و آنچه که غیر از خدا می‌پرستیدند کناره گیری کرد، اسحق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را نبیّ گردانیدیم و از رحمت خودمان به آنها بخشیدیم و برای ایشان (یعقوب و اسحاق و ابراهیم) لسان صدق علیّ قرار دادیم».

حال ملاحظه فرمایید جمله‌ای که در دعای ندبه است، مضمون همین آیات است و هیچ مخالفتی با قرآن در آن تصور نمی‌شود.

شما چطور این جمله را با قرآن مخالف می‌گیرید؟ بر حسب این آیات، نه سؤال حضرت ابراهیم از خدا قابل انکار است و نه اجابت خدا، شما می‌گویید

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۱۷

مقصود از «علیاً» در سوره مریم ارتفاع و بلندی برای گفتار تمام انبیا است، تا این دو آیه را از هم جدا کنید. چرا ضمیر «لَهم» را به

مرجعی که باید طبق سیاق کلام به آن ارجاع داد، ارجاع نمی‌دهید؟

چرا قرآن را مطابق میل خودتان تفسیر می‌کنید و جمله دعا را به نحو دیگر معنی می‌نمایید، تا مخالفت درست شود و دلیل بر بی‌اعتباری دعای ندبه بتراشید، و جمله‌ای را که حقّاً دلیل اعتبار دعا است دلیل بی‌اعتباری آن قرار می‌دهید؟

عجیب است؛ شما بفرمایید: مراد از این آیات قرآن این است که ابراهیم از خدا خواست که ذکر نیک او در بین امم باقی و نام نیکش بر زبان‌ها جاری باشد و خدا هم این دعا را مستجاب گردانید و نام نیک او را بلند، و اسم و آوازه او را علی قرار داد و این جمله دعا را هم به همین معنی حمل کنید، و «وَجَعَلْتَ ذلِکَ عَلِیّاً» را چنان‌که در آیه «لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً» به معنی علی علیه السلام نگفتید، در جمله دعا هم نگویید، مختارید. امّا چرا قرآن را به یک نحو معنی می‌کنید و دعای ندبه را نحو دیگر، و بعد می‌گویید: دعا با قرآن مخالف است؟!

چرا می‌گویید: «جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً» که امتیازی برای حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب در بین انبیای گذشته است، ارتفاع و بلندی گفتار تمام انبیا است، و آیه را برخلاف ظاهرش تفسیر می‌کنید؟ به علاوه اگر هم مربوط به تمام انبیا باشد، چه اشکالی دارد که اعلام اجابت دعای حضرت ابراهیم نیز در اینجا مراد باشد؟ مگر دعای ابراهیم نباید مستجاب شود؟

به هر حال یا به این نحو بگویید، یا به تفسیر مراجعه کنید و احادیث و روایات اهل بیت علیهم السلام را در تفسیر قرآن بپذیرید و روایت علی بن ابراهیم قمی، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را ملاحظه کنید که امام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۱۸

می‌فرماید: «وَجَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً» یعنی امیرالمؤمنین- صلوات اللَّه علیه-.[۳۱۸] اگر این حدیث را در تفسیر آیه مستند قرار دهیم که طبق احادیث متواتره ثقلین و «امان و سفینه» و غیر اینها، باید همین حدیث را مستند تفسیر قرار بدهیم، باز هم آیه و جمله دعا با هم مطابق و موافقند، و باز هم این جمله چون موافق با قرآن و تفسیر آن می‌شود، بر اعتبار دعا می‌افزاید.

پس معلوم شد که به هر نحو در تفسیر آیه بگوییم، این موضوع تأیید می‌شود که این جمله دعا از کتاب خدا اخذ شده و با قرآن مجید موافق است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۱۹

۸. قرآن مجید و جمله: «وَ أَوْطَأْتَهُ مَشارِقَکَ وَمَغارِبَکَ»

اشاره

اشکال دیگری که به متن دعای ندبه کرده‌اند این است که جمله: «وَأَوْطَأْتَهُ مَشارِقَکَ وَمَغارِبَکَ» که می‌گوید پیغمبر را داخل کردی به تمام مشرق‌ها و مغرب‌ها، با آیه اوّل سوره أسری مخالف است؛ زیرا خدا در این آیه می‌فرماید:

«سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصی [۳۱۹]

یعنی منزّه است خدایی که سیر داد بنده خود را از مسجد الحرام تا مسجد اقصی، نه تمام مشرق‌ها و مغرب‌ها و ثانیاً زمین، مشرق‌ها و مغرب‌ها دارد؛ امّا برای خدا مشرق‌ها و مغرب‌ها نیست؛ زیرا خدا همه جا هست و مکان ندارد. گوینده دعای ندبه خدا را در وسط مشرق‌ها و مغرب‌ها قرار داده.

جواب از این اشکال این است که:

اوّلًا: لفظ مشارق و مغارب در این مقامات، صریح در اینکه مراد تمام مشارق

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۲۰

و مغارب است، نیست. مثل اینکه می گوییم: فلانی سفر دریا کرده و حیوانات دریایی را دیده یا به فلان شهر رفت و مردم آن شهر را دید، یا مناظر فلان قارّه را تماشا کرد، یا مملکت شما را دید، که غرض این است که از این نقاط دیدن کرده و از وضع فلان شهر یا مناظر فلان قاره یا اوضاع فلان مملکت با اطّلاع است. در این جمله نیز ممکن است مراد این باشد که خدا آن حضرت را در مشارق و مغارب وارد گردانید. بله البته باید به قدری باشد که این اطلاق که معرض توهّم تمام افراد است، حُسن استعمال داشته باشد.

ثانیاً: این مشارق و مغارب، مشارق و مغارب زمین نیست؛ زیرا مردم دیگر هم این مشارق و مغارب را کم و بیش دیده‌اند و امتیازی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله نمی‌شود، بلکه مراد از این مشارق و مغارب، مشارق و مغارب کرات و ستارگان و شموس و کهکشان‌ها و عوالمی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را خدا بر آنها سیر داد و امکان دارد که مراد هم مشارق و مغارب تمام آنها باشد؛ زیرا با اعجاز، همان‌طور که سیر دادن آن حضرت به اکثر این مشارق و مغارب امکان پذیر است، به تمام آنها نیز امکان دارد.

بنابراین، اگر مراد از «إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصی» در آیه شریفه بیت المقدس باشد، با این جمله منافات ندارد؛ زیرا این جمله به جریان معراج از بعد از مسجد اقصی اشاره می کند، و آیات و اخبار دیگر را شرح می‌دهد. و اگر مراد از مسجد اقصی در آسمان باشد[۳۲۰] که خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آنجا سیر داد، پس سیر به مشارق و مغارب کرات دیگر برای آن حضرت حاصل شد و این جمله موافق با مضمون همین آیه نیز هست.

به هر حال و به هر نحو که آیه تفسیر شود، به هیچ وجه دلالت بر عدم ورود

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۲۱

پیغمبر صلی الله علیه و آله به مشارق و مغارب ندارد و مخالفتی بین دعا و قرآن از این نظر فرض نمی‌شود.

و امّا جواب اشکال دوم: اگر کسی اندك ذوق و آشنایی به ادب و لسان عرب و عجم داشته باشد، می‌داند معنی این اضافه این نیست که خدا هم دارای مشرق‌ها و مغرب‌ها است، بلکه مقصود از این اضافه، اضافه شیء است به مالك و صاحب و مربّی و صانع و خالقش، مثل اینکه می گوییم: «سَمائُکَ وَأَرْضُکَ وَبَحْرُکَ وَبَرُّکَ»؛ یعنی آسمان و زمین تو و برّ و بحر تو. این معنایش این نیست که ذات خدا آسمان و زمین، دریا و خشکی دارد، یا اینکه آسمان و زمین و برّ و بحر مکان خدا است، بلکه معنایش این است که او مالك و صاحب اختیار و خالق آنها است. مشارق و مغارب هم چون از آیات خدا است، به خدا اضافه می‌شود؛ زیرا او جاعل و قرار دهنده نظام مشارق و مغارب و پدید آورنده همه است، و اگر کسی این معنی را که بر ذوق هیچ کس حتی عوام هم پوشیده نیست، ملتفت نشود واقعاً جای تعجب است.

یک نکته راجع به قرآن

این جمله «وَأَوْطَأْتَهُ مَشارِقَکَ وَمَغارِبَکَ» هم، جمله‌ای است که از قرآن اقتباس شده، از آیه:

«رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَما بَیْنَهُما وَرَبُّ الْمَشارِقِ»؛[۳۲۱]

«پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنها است و پروردگار مشرق‌ها».

و نیز آیه:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۲۲

«فَلآ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَالْمَغارِبِ»؛[۳۲۲]

«پس نه قسم به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها».

و این دو آیه و آیه:

«وَأَوْرَثْنا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَمَغارِبَها»؛[۳۲۳]

«و به ارث دادیم قومی را که استضعاف می‌شدند، مشرق‌های زمین و مغرب‌های آن».

از معجزات علمی قرآن شمرده شده است؛ زیرا با اینکه در عصر نزول قرآن، کرویت زمین و سایر کرات کشف نشده بود و زمین را ساکن و مرکز می‌دانستند، و برای آن یک مشرق و مغرب حقیقی بیشتر تصور نمی‌کردند و از قارّه جدید اطلاع نداشتند، این آیات از مشارق و مغارب حقیقی زمین و کرات دیگر و منظومه‌های شمسی خبر می‌دهد، و اعلام می‌دارد که به طور دائم و متوالی و متعاقب به واسطه کرویت زمین و حرکت آن به دور خود، طلوع آفتاب بر هر نقطه‌ای از نقاط ارض، حقیقتاً مستلزم غروب آن از نقطه دیگر است تمام نقاط زمین، مشرق و مغرب حقیقی می‌شود.

در ضمن، این آیات از نظام واحدی که در تمام این کرات و از مشارق و مغارب صدها میلیون کره و منظومه و کهکشان برقرار است خبر می‌دهد و نیز خبر می‌دهد که پروردگار و به وجود آورنده این نظم محیرالعقول، خدای واحد یگانه است و این معانی در اخبار نیز مطرح شده و اهل بیت رسالت علیهم السلام هم که مفسر قرآن هستند، از آن خبر داده‌اند[۳۲۴] که اینجا محل بیان تفصیلات آن نیست.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۲۳

۹. دعای ندبه و علم پیغمبر و امام

اشاره

ایراد دیگری که شده است این است که در دعای ندبه می گوید:

«وَأَوْدَعْتَهُ عِلْمَ ما كانَ وَما يَكُونُ إِلَى انْقِضآءِ خَلْقِكَ»؛

«علم آنچه بوده و خواهد بود را تا انقراض عالم به او سپردی».

در حالی که چند جای قرآن ضد این جمله است؛ در یک جا قرآن فرموده:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَيّانَ مُرْسيها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِندَ رَبّى»؛[۳۲۵]

«من که پیغمبرم، علمی به وقت قیامت ندارم».

و در آخر سوره لقمان می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ ما فِى الْأَرْحامِ وَما تَدْرِى نَفْسٌ ماذا تَكْسِبُ غَداً وَما تَدْرِى نَفْسٌ بِأَىّ أَرْضٍ تَمُوتُ»؛

«همانا علم به ساعت (قیامت) نزد خدا است، و او باران را فرو بارد و او آنچه در رحم‌های آبستن (نر و ماده و زشت و زیبا) است می‌داند و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که در کدام

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۲۴

سرزمین مرگش فرا می‌رسد پس خدا به همه چیز خلایق عالم و آگاه است».

که علم این پنج چیز را خدا منحصر به خود قرار داده و حضرت امیر علیه السلام در نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸ فرموده: این پنج چیز را نه پیغمبر می‌داند، و نه وصی او و در سوره توبه فرموده:

«وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ وَنَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»؛[۳۲۶]

«بعضی از مردم مدینه ثابت بر نفاقند تو نمی‌دانی، ما که خدایم می‌دانیم».

و در سوره مطففین فرموده:

«وَما أَدْريكَ ما سِجّينٌ* وَما أَدْريكَ ما عِلِّيّونَ»؛[۳۲۷]

«تو نمی‌دانی سجین و علیین چیست».

و در سوره احقاف آیه ۹ فرموده:

«وَما أَدْري ما يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلّا ما يُوحى ؛

«بگو نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد، من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه وحی شود».

و در سوره اسری فرموده:

«وَما أُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلّا قَليلًا»؛[۳۲۸]

«عطا نشد به شما مگر کمی از علم».

و در سوره کهف آیه ۲۴ وارد شده که از رسول خدا سؤالی کردند و گفت:

جواب می‌دهم، ولی ان شاء اللّه نگفت، پس تا چهل روز وحی نیامد، و رسول خدا

ندانست جواب گوید.

پس اگر علم «ما کان و ما یکون» داشت، جواب می‌داد، پس این جمله ضدّ قرآن است.

جواب:

این جمله، در روایات بسیار، به همین لفظ یا مانند آن وارد شده و می‌توان نسبت به صدور آن دعوای تواتر اجمالی نمود، پس صدور این متن و دلالت آن بر اینکه پیغمبر و ائمه علیهم السلام دارای علم «ما کان و ما یکون» می‌باشند، قابل انکار نمی‌باشد و وجود آن در دعای ندبه، سبب ضعف آن نمی‌گردد.

در کتاب کافی و وافی بابی است به این عنوان:

«باب انّ الائمة علیهم السلام یعلمون علم ما کان و ما یکون، و انّه لا یخفی علیهم الشیء صلوات اللّه علیهم»؛

«باب اینکه امامان علیهم السلام می‌دانند علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود و اینکه پنهان نمی‌گردد از ایشان چیزی، درود خدا بر ایشان».

علاوه بر ابواب دیگر و روایات زیاد، سایر کتب حدیث نیز همه عنوان این باب را تأیید می‌کنند.

و اگرچه مسأله علم پیغمبر و امام، از مباحث مهم و پیچیده است، ولی اهل فن و کسانی که آشنا به علوم اهل بیت، و حدیث شناس می‌باشند، اطراف و جوانب آن را روشن ساخته و در کتب حدیث و همچنین کتاب‌هایی که بالخصوص در علم امام و حدود آن تألیف شده ۳۲۹] توهم تنافی بین روایات و ظواهر بعضی از آیات قرآن رفع

شده است، و چگونه می‌شود که این روایات که به صدورشان یقین داریم، اگر مخالف با قرآن باشند، از امام علیه السلام که اعلم مردم به علوم و مقاصد قرآن است صادر شده باشد.

مضافاً بر اینکه در همین پنج موردی که شما گمان کرده‌اید آیه دلالت بر عدم تعلق علم امام به آن دارد، به طور مسلّم در موارد بسیار، پیغمبر و ائمه- صلوات اللّه علیهم- خبر داده‌اند، و بلکه بر حسب قرآن، از این موارد ملائکه و انبیا خبر داده و انبیای گذشته از

انبیای آینده خبر داده‌اند و همچنین علم آجال خلق در نزد ملک الموت است.

لذا باید گفت حتی آیه: «إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السّاعَةِ» با وجود این قرائن معلوم، این‌گونه ظهوری را که شما گمان می‌کنید ندارد.

پس در طرح پرسش در این موضوع باید سؤال از مفاد و تفسیر این آیات کرد به این بیان:

سؤال:

با اینکه به طور قطع و یقین، و بر حسب تواریخ مسلّم و احادیث معتبر بین اهل اسلام و آیات قرآن مجید، پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلام از موارد مذکور در همین آیه مانند:

«ما فِی الْأَرْحامِ»؛

«آنچه که در رَحم‌ها است».

آجال و آینده اشخاص خبر داده‌اند، پس مراد از این آیه و سایر آیاتی که ظاهر آن، نفی علم غیب از غیر خدا و اختصاص آن به خداوند متعال است، چیست؟

و معنی اختصاص علم این امور به خدا- با اینکه به قول ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶۲- در شرح خطبه ۱۲۶ که ایرادکننده به آن استشهاد

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۲۷

کرده، خدا پیغمبرش را از حوادث آینده خبر داد، مانند اینکه فرمود:

«سَتَفْتَحُ مَکَّةَ»؛

«به زودی مکّه را فتح خواهی کرد».

یا پیغمبر، وصی خود را از آینده و فردایش خبر داد مانند:

«سَتُقاتِلُ النّاکِثِینَ»؛

«به زودی با پیمان شکنان جنگ خواهی کرد».

چه می‌باشد؟

جواب می‌دهیم: این آیات بر دو دسته هستند؛ یک دسته آیاتی هستند که ظاهر آن به طور اجمال، اختصاص علم غیب به خدا است که اطلاق یا عمومشان، مخصص و مقید شده است به آیه: «إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السّاعَةِ» و پس از این تخصیص که به حکم «القرآن یخصّص بعضه بعضاً کما یفسّر بعضه بعضاً» مسلّم و معتبر است، می‌گوییم:

تفسیر آیه به نحوی صحیح است که با آن علم ضروری بدیهی و اخبار پنجگانه به موجب تاریخ و حوادث و وقایع کثیر ثابت و محرز است و قابل انکار نیست و کتاب و سنّت هم آن را تأیید می‌کند.

پس در تفسیر این آیات اگر نگوییم از آیات متشابه است، تفسیر صحیح این است که با آنچه خارجاً وقوع یافته موافق باشد و از ظاهر لفظ و کلام نیز عرفاً خارج نباشد.

و این به یکی از چند وجه ممکن است:[۳۳۰]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۲۸

وجه اوّل:

سلسله مباحث امامت و مهدویت ؛ ج۱ ؛ ص۴۲۸

اد از علم غیب مختص به ذات الوهیت، علم غیب ذاتی است که عین ذات او و قدیم است و به افاضه و اعطای کسی نیست و در

عرض آن علمی و عالمی فرض نمی‌شود و مراد از علم پیغمبر و امام (چه علم حضوری و چه علم حصولی اشائی باشد) آن علمی است که به طریق الهام یا وسایل دیگر، از جانب خدا به آنها اعطا شده است که فرق حقیقی بین علم معصوم، و هر کسی که به غیبی اطّلاع دارد- حتی خود ما هم که به بسیاری از غیب‌ها به وسیله قرآن و اخبار پیغمبر و امام آگاهیم- با علم خدا همین است که علم ما ذاتی نیست و عین ذات نیست و حادث است و قدیم نیست، امّا علم خدا ذاتی و عین ذات و قدیم است و به عبارت اخری علم پیغمبر و امام، آخرین درجه علم ممکن است و علم خدا علم واجب الوجود است و این وجه به طور کلی نسبت به تمام آیات- بدون آنکه نیازی باشد به تقیید اطلاق آنها به موارد پنجگانه- جاری است و مؤید این معنی است آیه شریفه:

«عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً* إِلّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً»؛[۳۳۱]

«خدا عالم غیب است و احدی را بر غیب خود مطّلع ننماید مگر رسول مرتضی و برگزیده را که از پیش رو و از پشت سر او نگهبان قرار داده است».

و همچنین آیه:

«وَما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَلکِنَّ اللَّهَ یَجْتَبِی مِن رُسُلِهِ مَن

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۲۹

یَشآءُ»؛[۳۳۲]

«خدا شما را بر غیب مطّلع نمی‌گرداند ولیکن از پیغمبرانش هر کسی را که بخواهد برای اطّلاع بر آن برمی‌گزینند».

وجه دوم:

که پس از تقیید اطلاقات به این موارد پنجگانه گفته می‌شود، این است که علم خدا حضوری ذاتی و عین ذات، و علم پیغمبر و امام نسبت به غیر موارد پنجگانه حضوری غیر ذاتی و نسبت به موارد پنجگانه حصولی و اشائی است.

وجه سوم:

اینکه مراد از این آیه این باشد که علم این موارد پنجگانه به طور عموم به نحوی که شامل تمام افراد و انواع و مجردات و مادیّات باشد، اختصاص به خدا دارد، امّا برای ولیّ و امام تا حدودی که بر ما مشخص نیست نیز این علوم حاصل می‌شود و به عبارت دیگر به طور نامحدود این علوم مختص به خدا است و برای پیغمبر و امام به طور محدود حاصل می‌شود و ممکن است مؤید این وجه باشد، این آیه شریفه:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۰

«اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَما تَزْدادُ وَکُلُّ شَیْءٍ عِندَهُ بِمِقْدارٍ»؛[۳۳۳]

«خدا آنچه را که هر (جنس) ماده‌ای بر می‌دارد و آنچه را رحم‌ها می‌کاهد و آنچه را زیاد می‌سازد می‌داند و همه چیز نزد او به اندازه است».

وجه چهارم:

اینکه نفی علم به موارد پنجگانه از غیر خدا بالذات است، یعنی هویّت و ذات غیر او حاجت محض و فقر مطلق است، پس منافات ندارد که بالعَرض و به افاضه خدا این علوم را دارا شود.

وجه پنجم:

این است که مراد از اختصاص علم غیب به خدا این است که مصداق واقعی و حقیقی علم که از هیچ لحاظ جهلی در آن متصوّر نیست، علم خدا است که ذاتی است و هویتش عین علم و عین حیات و عین قدرت و سایر صفات ذاتیه کمالیه است، چنان‌که مصداق واقعی حقیقی عالم نیز که نه زماناً و نه رتبةً و نه از حیث ذات، جهلی در او نیست خدا است که تمام موجودات در ذات

خود جاهل و محتاج هستند و فقط او عالم بالذّات و غنی بالذات است. اگر آنی فیض او قطع شود، همه دانایان و همه موجودات در جهل تام و نیستی مطلق سقوط می‌کنند:

«قُلْ أَرَءَیْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَکُمْ وَأَبْصارَکُمْ وَخَتَمَ عَلی قُلُوبِکُمْ مَنْ إِلهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیکُم بِهِ»؛[۳۳۴]

«بگو آیا می‌بینید شما، اگر بگیرد خدا گوش و چشم شما را و مهر زند بر

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۱

دل‌های شما، کیست خدایی غیر اللّه که بیاورد برای شما آن را؟»

تمام موجودات، با وسایل و آلات مادی و جسمی، یا توسط وسایل غیر مادی مثل الهام و غیر آن، عالم می‌شوند؛ ولی خداوند متعال بالذات و بدون هیچ وسیله‌ای عالم و دانا است، پس نفی علم از ممکنات- با قطع نظر از آلات و جوارح و وسائط و وسایل- صحیح است و ممکن است بگوییم: «الانسان لیس بعالم» یعنی عالمیت و انسانیت متصادق نیستند، و «الانسان او الممکن عالم» به حمل هو هو صحیح نیست؛ بلکه به حمل ذو هو نیز حقیقهً و بالذات صحیح نیست، هرچند مجازاً و بالعرض صحیح باشد، به این لحاظ که اوصاف خدا عین ذات و ذات او مصداق واقعی این صفات است که می‌گوییم: «هو السمیع البصیر» با اینکه انسان‌ها نیز با واسطه و بالعرض سمیع و بصیرند، و نیز می‌گوییم:

«هو العلیم القدیر و هو العزیز الحکیم العلیم، عالم الغیب و الشهادهٔ» از این لحاظ سمیع و بصیر و علیم و قدیر، منحصر به ذات اقدس او است و بر باقی مجازاً و عرضاً اطلاق می‌شود و نفی آن به این ملاحظه از همه ممکن است، و صحیح است بگوییم: «هو السمیع البصیر» چون مقام، مقام بر شمردن صفات الوهیّت و واجب الوجود و ابراز فقر ممکن به حیثیّت امکانی که نیستی محض است می‌باشد.

در حدیث است از هشام بن سالم:

«قالَ: دَخَلْتُ عَلی أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقالَ لِی: أَ تَنْعَتُ اللَّهِ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، قالَ:

هاتِ، فَقُلْتُ: هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ، قالَ: هذِهِ صِفَهٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُونَ.

قُلْتُ: فَکَیْفَ تَنْعَتُهُ؟ قالَ: هُو نُورٌ لا ظُلْمَهَ فِیهِ، وَحَیاهٌ لا مَوْتَ فِیهِ، وَعِلْمٌ لا جَهْلَ فِیهِ، فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَأَنَا أَعْلَمُ النّاسِ بِالتَّوْحِیدِ»

که ظاهراً مستفاد از این روایت است که اطلاق سمیع و بصیر بر ذات واجب، با

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۲

اطلاق آن بر ممکن به یک نحو نیست؛ زیرا در مقام اطلاق آن بر واجب، اطلاق و وجه صحّت، حمل و اطلاق حقیقی است و آن این است که حقیقت صفت، عین ذات موصوف است، او حیّ و زنده‌ای است که موت و فنا در او راه ندارد، و نور و سمیع و بصیر و عالمی است که از حیث ذات خود، تاریکی و ناشنوایی و نابینایی و ناآگاهی به هیچ وجه در او تصور نمی‌شود، حقّی است که باطل در آن نیست، ازلی و ابدی و اول و آخر و تمام حیثیت او، حیثیت وجود و حیات و علم و قدرت است، و با آن حی و زنده‌ای که قائم به غیر است و صفاتش ذاتی او نیست، در یک عرض نیستند. اطلاق عالم و بصیر و خبیر بر او، حقیقت و اطلاق آنها بر غیر او، بالعرض و مجاز است.

خدا دانای نهان و آشکار است، ما هم به آشکار و آنچه محسوس است، به واسطه حواس ظاهری داناییم و به بسیاری از نهان‌ها هم داناییم به واسطه حواس باطنی یا به اعلام انبیا و اخبار آنها.

ولی صفت عالم الغیب و عالم الشهادهٔ، به آن حیثیتی که بر خدا اطلاق می‌شود، بر بنده صحّت اطلاق ندارد، پس معلوم شد آن علم غیبی که برای خدا هست و برای غیر او نیست، علمی است که برای غیر او محال است و آنکه برای غیر او اثبات می‌کنیم علمی است که برای غیر او ممکن است و سنخش سنخ علم خدا نیست و برای افراد اکمل و اشرف باید حاصل شود، چون در مبدأ فیاض بُخل

نیست و در افرادی مثل پیغمبر و امام نیز صلاحیت و لیاقت هست و «العَطِیّاتُ بِقَدْرِ الْقابِلِیّاتِ»[۳۳۵] اقتضا دارد که این عمل برای آنها حاصل باشد، به هر نحو تمام‌تر و کامل‌تر است. بله بعضی علوم که ذاتاً از دسترس بشر خارج است، و بالذّات برای

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۳۳

بشر محال باشد که حتی به واسطه الهام و افاضه، به آن علم پیدا کند، مثل علم ذات باری تعالی به ذات خود، از این بحث خارج است و شاید از این قبیل باشد معرفت یک حرف از هفتاد و سه حرف اسم اعظم که مختص به خود خداوند متعال است.

پس خلاصه این بیان، این شد که علمی که اختصاص به خدا دارد و از غیر او منفی است، غیر از علمی است که برای بشر ثابت است و موضوع نفی و اثبات واحد نیست وگرنه چگونه می‌شود موضوعی که خارجاً وجود دارد؛ یعنی علمی که ما به امور غیبی مثل بهشت و جهنم و عرش و کرسی، و حوادث آینده از راه اعلام پیغمبر و امام داریم، در قرآن و یا روایات نفی شود.

وجه ششم:

اینکه علم پیغمبر و امام بر دو نوع است:

اوّل: علم عادی که از راه همین حواس ظاهری و باطنی برای همه حاصل می‌شود و آن بزرگواران مأمور بوده‌اند- جز در یک موارد استثنایی- جریان امور و رفتار خود را براساس آن گذارده و به طور عادی رفتار کنند.

دوم: علم غیر عادی که از طریق الهام و تحدیث ملائکه و وحی و جفر و جامعه و سایر طرقی که در اختیار دارند، حاصل می‌شود که با این علم کارهای دنیا و امور متعارف را اداره نمی‌کردند، مگر استثنائاً و بر سبیل اعجاز، و در مورد امور غیبی، آنچه که منفی است علم عادی است و علم خداوند این دوگانگی را ندارد و نسبت به همه معلومات بر یک منوال است و به طور اطلاق ثابت است.

و به عبارت دیگر، در اطلاقات و محاورات عرفی نسبت به انسان ها آنچه اثبات یا نفی می‌شود، علم عادی است، مگر اینکه قرینه‌ای بر خلاف باشد. در مورد علم غیب نیز آنچه نفی شده، علم عادی است و به این حساب ممکن است بگوییم: فلانی علم غیب ندارد و خدا دارد، چون نسبت به علم خدا، علم عادی

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۳۴

و غیر عادی فرض نمی‌شود.

وجه هفتم:

این است که: آنچه از امام در مثل موضوعات پنجگانه نفی شده معلومات غیر متناهی واقعی یا عرفی به وصف غیر متناهی بودن است، که دانستنش برای امام نه کمال است و نه مصلحتی دارد. لذا این علوم به وصف نامتناهی بودن، مخصوص ذات الوهیّت است.

پس ممکن است مراد این باشد که در این امور جزئی و موضوعات، علم پیغمبر و امام- خواه حضوری باشد، خواه حصولی- در حدودی است که مصلحتی بر آن مترتّب شود؛ زیرا به طور مجموع، یا امکان ندارد و یا در افاضه علم آن به امام، مصلحتی فرض نمی‌شود.

این چند وجهِ جمع، نسبت به آیاتی که ظاهر آن اختصاص علم غیب به خداوند متعال است که بعضی از آنها اشکال را در آیات دسته دوم نیز حل می‌کنند.

علاوه بر اینها وجوه دیگری نیز هست که بیانش سبب طولانی گشتن کلام می‌شود.

و اقوی و ارجح وجوه، وجهی است که با رفعت مقام پیغمبر و ائمه و اکملیّت و اشرفیّت و سعه قابلیّت و لیاقت آنها برای کسب فیوض ربانی و انعامات و اعطائات الهی و مضامین احادیث و روایات معتبر، موافق‌تر باشد.

امّا آیات دسته دوم

این آیات چنانچه گفته شد، در بعضی موارد جزئی و خاصّ، نفی علم غیب از پیغمبر و امام کرده‌اند؛ مانند آیه:

«وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذّبُهُمْ

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۵

مَرَّتَیْنِ ثُمَّ یُرَدُّونَ إِلی عَذابٍ عَظِیم»؛[۳۳۶]

«از اهل مدینه کسانی می‌باشند که خو کرده و مهارت یافته‌اند در نفاق، تو نمی‌دانی آنها را، ما می‌دانیم ایشان را، زود باشد که عذاب کنیم آنها را دو بار. سپس به سوی مجازات بزرگی (در قیامت) فرستاده می‌شوند».

و مثل این آیه:

«قُلْ لآَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلا ضَرّاً إِلّا ما شآءَ اللَّهُ وَلَوْ کُنتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءُ»؛[۳۳۷]

«بگو مالک نیستم برای خودم سود و زیانی را و اگر غیب می‌دانستم بسیار طلب خیر می‌کردم و به من بدی نمی‌رسید».

و مثل آیه:

«وَما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَلا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلّا ما یُوحی إِلَیَّ»؛[۳۳۸]

«نمی‌دانم چیزی را که بر من و شما می‌شود، متابعت نمی‌کنم مگر آنچه را که به من وحی می‌شود».

و مثل آیه:

«وَما أَدْریکَ ما عِلّیُّونَ»؛[۳۳۹]

«و چه دانا کرد تو را که چیست علیون».

و مثل آیه:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۶

«وَما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلّا قَلِیلًا»؛[۳۴۰]

«داده نشده‌اید از دانایی مگر اندکی».

و مانند آیه:

«وَلا تَقُولَنَّ لِشَیْ‌ءٍ إِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً* إِلّآ أن یَشآءَ اللَّهُ»؛[۳۴۱]

«کاری را که قصد داری انجام دهی نگو من فردا انجام دهنده‌ام مگر آنکه بگویی ان شاء اللَّه».

حلّ اشکال پیرامون تفسیر این آیات علاوه بر آنچه قبلًا بیان شد به چند وجه ممکن است:

راه حلّ اوّل:

از جمله اینکه ممکن است مراد از «لا تعلمهم» نفی علم از پیغمبر قبل از اعلام خدا یا قبل از آنکه مشیت آن حضرت تعلق به علم به آن موضوع بگیرد باشد که نفی علم از آنها در این رتبه شده باشد، رتبه‌ای که در آن رتبه بدون تلقی علم از خدا به غیب امکان ندارد.

راه حلّ دوم:

این است که گفته شود: جمله «لا تعلمهم نحن نعلمهم» و امثال این جمله‌ها، گاهی در مقام تعظیم و اعتنای به موضوع آورده می‌شود که گوینده‌ای که از مخاطب اعلم و اعظم است، با اینکه می‌داند مخاطب هم از آن موضوع با اطّلاع است، مثلًا برای نهایت ذم و نکوهش کسی می‌گوید: تو نمی‌دانی، یا فلانی را نمی‌شناسی، من او را می‌شناسم، که در حقیقت این نحو استعمال یک نوع

استعمال

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۷

مجازی می‌باشد.

راه حلّ سوم:

اینکه این کلام خود زمینه‌سازی و مقدّمه‌چینی برای مطّلع ساختن پیغمبر از غیب و مآل کار آنها باشد و مراد این باشد که: تو از پایان کار اینان با خبر نیستی، ما می‌دانیم زود باشد که ایشان را دو بار عذاب نماییم. بنابر این، این آیه و همچنین آیاتی مثل آیه: «وَما أَدْرِیکَ ما عِلِّیُّونَ» و آیه: «وَما أَدْرِیکَ مَا الْقارِعَةُ» در مقام نفی علم از غیب به نحو حقیقت نیست، بلکه در مقام تعظیم شأن موضوع و مواقف و مشاهد قیامت است، تا کسانی که قرآن را تلاوت می‌نمایند همیشه از عظمت این روز آگاه شوند و به فرمایش شیخ طوسی، مفاد این کلمات این است که: شنیدن کی بود مانند دیدن.

«کأنّک لست تعلمها إذا لم تعاینها، وتری ما فیها من الأهوال»؛

«گویا تو نیستی که آن را بدانی مادام که آن را معاینه نکرده‌ای و ندیده‌ای آنچه را در آن است از اهوال»

علاوه بر این در مجمع البیان ۳۴۲] و تبیان ۳۴۳] از سفیان ثوری نقل شده است که به آنچه معلوم است «ما أَدْرِیکَ» و به آنچه معلوم نیست «ما یُدْرِیکَ» گفته می‌شود.

بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که این جمله در مقام نفی علم نیست، بلکه در مقام بزرگ شمردن موضوع است.

پس این آیات اگر دلالت بر علم پیغمبر به غیب نکند، دلالت بر نفی علم غیب از آن حضرت و ائمه علیهم السلام ندارد.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۳۸

راه حلّ چهارم:

در آیاتی مثل آیه: «وَلَوْ کُنْتُ أَعْلَمَ الْغَیْبِ» محتمل است اشاره به این باشد که اگر علم غیب از طرق عادی داشتم- که علم به آن مجاز است- بسیار طلب خیر می‌کردم، و شاهد بر این‌که مفسرین فرموده‌اند، این است:

«لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ إِلّا ما شآءَ اللَّهُ أَنْ یُعَلِّمَنِیهِ»؛

«من علم به غیب ندارم مگر آنچه را که خداوند بخواهد به من بیاموزد».

که غرض این است که با وسایل عادی برای من علم غیب حاصل نیست وگرنه بر طبق آن عمل می‌کردم.

و در آنچه خدا از طرق غیر عادی تعلیم کند هم، معلوم است که عمل محتاج به اذن است؛ زیرا به طور کلی عمل به آن برخلاف مصلحت و نقض غرض است.

بنابراین وجه، حاصل این می‌شود که در این‌گونه امور، علم عادی ندارم و علوم غیر عادی را مجاز نیستم که برطبق آن عمل کنم یا به کسی اعلام کنم، جز در بعضی موارد استثنائاً.

راه حل پنجم:

نسبت به مثل آیه: «وَما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ بِکُمْ»

اوّلًا: به قرینه آیات دیگر که همه دلالت بر اطّلاع پیغمبر از عاقبت امر کفار دارد و به قرینه روایات متواتر- که دلالت دارد بر اینکه پیغمبر از آینده خود و اهل بیتش اطّلاع داشت و همچنین از آینده کفار حتی اینکه به صریح خطبه قاصعه، آنهایی را که در قلیب چاه بدر افکنده می‌شوند و آنهایی را که جنگ احزاب را برپا می‌کنند می‌شناخت- مراد از این آیه نیز نفی علم عادی و ذاتی است، و بلکه این آیه دلالت بر علم غیب دارد؛ زیرا می‌فرماید: من خودم نمی‌دانم چه می‌شود و آنچه را بگویم و اعلام کنم به وحی الهی است؛ یعنی علم من از مصدر وحی است:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۳۹

«وَما یَنطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلّا وَحْیٌ یُوحی .[۳۴۴]

که در حقیقت معنی آیه این می‌شود که: من از پیش خود علمی ندارم؛ بلکه از آنچه بر من وحی شود متابعت می‌کنم و بدون وحی و اذن اظهار آنچه وحی شده، چیزی نمی‌گویم.

شاید کفار می‌خواستند به واسطه پیغمبر، از مطالب آینده و موضوع نفع و ضررهای خود باخبر شوند که چون اطّلاع بر آن، خلاف مصلحت همگان و نظام اجتماع است، پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را با این بیان رد می‌فرماید.

راه حل ششم:

راجع به آیه: «وَلا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً» این است که این آیه یک دستور العمل است و مطالبی که شما نوشته‌اید، در سوره کهف وارد نشده است و بیش از تأدیب و ارشاد از آیه استفاده نمی‌شود.

تحقیق درباره یک حدیث

در کتاب "من لا یحضره الفقیه "حدیثی هست از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

برای بنده است (از سوگندی که یاد کرده) تا چهل روز استثنا کند، اگر استثنا را فراموش کرد، به این علّت که جمعی از یهود آمدند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آن حضرت از چیزهایی پرسش کردند، فرمود: فردا به شما جواب می‌دهم، و ان شاء اللّه نفرمود. جبرئیل تا چهل روز بر آن حضرت نازل نشد، سپس آمد و گفت:

«وَلا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً إِلّا أنْ یَشآءَ اللّهُ وَاذْکُرْ رَبَّکَ إِذا نَسِیتَ».[۳۴۵]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۴۰

و در سیره ابن هشام نیز خبر مفصلی در این موضوع مخالف این خبر نقل شده است.[۳۴۶] مثل اینکه نظر ایراد کننده که می‌گوید: «در سوره کهف وارد شده» به یکی از این دو خبر یا هر دو بوده است، آیا برای اشتباه‌کاری این‌طور نوشته یا نه، خدا دانا است.

به هر حال استدلال به این خبر از چند جهت مورد اعتماد نیست:

اوّلًا: از این جهت که خبر واحد است و در این‌گونه مسائل که مسائل فرعیه عملیه نیست، خبر واحد حجیّت ندارد.

ثانیاً: این دو خبر خود با هم تنافی دارند، از جمله در خبر مذکور، ذکر شده است که یهود خدمت حضرت آمدند و در خبر ابن عباس- که ابن هشام در سیره نقل کرده- می‌گوید که مشرکین مکّه نزد احبار مدینه فرستادند و آنها مسائلی را طرح کردند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش شود.

ثالثاً: خبر اصحاب کهف بین نصاری معروف بوده و چنانچه بعضی نوشته‌اند، یهود از آن خبر نداشتند.

رابعاً: آیات سوره کهف درباره مسائلی که در این سوره مطرح شده، با این روایت سازگار نیست.

خامساً: ثقهٔ الاسلام کلینی، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در این موضوع، به واسطه عبداللّه بن میمون (راوی همان حدیث مذکور از حضرت صادق علیه السلام) از امیرالمؤمنین علیه السلام و موضوع آمدن یهود و سؤال آنها را ذکر نفرموده است.[۳۴۷]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۴۱

سادساً: «شیخ الطائفه» عین این حدیث را، از عبداللّه بن میمون از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده است و لفظ او عین لفظ کتاب من لا یحضره الفقیه است:

«لِلْعَبْدِ أَنْ یَسْتَثْنِیَ ما بَیْنَهُ وَبَیْنَ أَرْبَعِینَ یَوْماً إِذا نَسِیَ» و بیش از این چیزی بر آن اضافه نفرموده است.[۳۴۸] بنابراین، از نقل کافی و

تهذیب معلوم می‌شود این ذیل که در فقیه و تفسیر عیاشی ۳۴۹] نقل شده است، بیان و توضیح بعضی از رُوات است و از روایت ضعیف ابن هشام اخذ شده و هیچ اعتباری ندارد.

سابعاً: اینکه نوشته‌اید: رسول خدا صلی الله علیه و آله نـدانست جواب گوید، از کجا می‌گویید؟ و چرا نمی‌گویید پیغمبر صلی الله علیه و آله در پاسخ دادن به آنها منتظر نزول وحی بود؟ نگویید با اینکه منتظر وحی بود چگونه جواب را می‌دانست؛ زیرا نزول قرآن دفعهً واحدهً و جملگی بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت است و از بعضی از آیات نیز استفاده می‌شود و نزول تدریجی آن منافات با آن نزول ندارد و آن را تشبیه کرده‌اند به علوم تفصیلی بالفعل پس از حصول ملکه. به هر حال این مطلب نیز از مسایل غامض و نظری است و در بین دعوا نرخ طی کردن و یک جانب را گرفتن، صحیح نیست.

پس معلوم شد که این قسمت از روایت عبداللّه بن میمون را به طور اطمینان می‌توان گفت که شرح و توضیح است و جزء اصل حدیث نیست و روایت سیره هم که ضعیف است و قابل استناد نمی‌باشد. فقط ماییم و همان ظاهر آیه، آن هم به هیچ وجه نفی علم غیب از پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌نماید.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۴۲

راه حل هفتم:

در قرآن، اکثر مخاطبات به نحو «إِيّاكِ أَعْنِي وَاسْمَعِي يا جارَةُ»[۳۵۰] است. و این یک روش ادبی مداولی است که خطاب به شخصی می‌شود ولی غرض مفاد خطاب، شخص دیگر و فهماندن مطلب به او است، مثلًا آیه:

«وَقضى رَبُّكَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّآ إِيّاهُ وَبِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً إِمّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما وَقُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً* وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً»؛[۳۵۱]

«و خدای تو حکم فرمود که جز او هیچ کس را نپرستید و درباره پدر و مادر نیکویی کنید و چنانچه هر دو یا یکی از آنها پیر و سالخورده شوند زنهار کلمه‌ای که آنها را رنجیده خاطر کند مگویید و کمترین آزار را به آنها مرسانید و با ایشان به اکرام و احترام سخن گویید و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران و بگو: پروردگارا تو در حقّ آنها رحمت و مهربانی فرماو بالهای تواضع خویش را از محبّت و لطف، در برابر آنان فرود آر! و بگو: پروردگارا! همان‌گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده».

در آیه فوق، خطاب اگرچه به پیغمبر صلی الله علیه و آله است؛ امّا غرض افهام دیگران است؛ زیرا هنگام نزول این دو آیه پدر و مادر پیغمبر صلی الله علیه و آله زندگی را بدرود گفته و در قید حیات نبودند تا این سفارش‌ها نسبت به پدر و مادر درباره آنها مورد پیدا کند. لذا

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۴۳

محتمل است که آیه: «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنّي ...» و آیه «وَما أَدْرِيكَ ما الْحاَقَّةُ» و آیه «لا تَعْلَمُهُمْ» و امثال این آیات نیز بر همین روش نازل شده باشد.

پرسش از حکمت:

اگر کسی بگوید: اکنون که تفسیر این آیات، در ضمن چهارده وجه محکم، در قبال اخبار متواتری که دلالت دارند بر اینکه پیغمبر و امام علم غیب دارند، معلوم و واضح گردید و تماماً رفع شبهه شد، پرسشی که پیش می‌آید، پرسش از حکمت عدم عمل پیغمبر و امام است به علوم غیبی؛ به عبارت دیگر: چرا ایشان با این علم و آگاهی، در امور عادی خود غالباً مثل افراد عادی رفتار می‌کردند و از بعضی موضوعات پرسش و استفهام می‌نمودند؟

جواب این است که: معلوم است مجرّد استفهام و پرسش، دلیل بر ناآگاهی نیست؛ زیرا برای جهاتی، مانند آشکار شدن حقایق و تعلیم به دیگران و اتمام حجّت و حکمت‌ها و مصالحی دیگر، گاهی پرسش و استفهام می‌شود. چنانچه در کلام خداوند علّام الغیوب نیز گاهی پرسش آمده است، مانند:

«وَما تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا مُوسی ؛[۳۵۲]

«ای موسی اینک بازگو تا چه در دست داری؟»

و آیه:

«یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَ أَنتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَأُمّیَ إِلهَیْنِ»؛[۳۵۳]

«ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر (غیر خدای عالم) اختیار کنید».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۴۴

بله در به کار نبستن آن علوم غیبی حکمت‌هایی است که از آن جمله این است که: پیغمبر و امام، رهبر مردم هستند و عمل و کردارشان مثل قول و گفتارشان، باید مأخذ و مصدر تربیت و نظام امور دین و دنیای بشر باشد. اگر مسائل زندگی عادی آنها براساس خوارق و معجزات و علم غیب باشد، نقض غرض لازم می‌آید و وجود آنها نمونه عملی، و رفتارشان سرمشق و دستورالعمل زندگی دیگران نمی‌شود و برای دیگران قابل تأسّی و اقتدا نخواهد بود. و حال اینکه مردم موظفند به حکم عقل و دستور:

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛[۳۵۴]

«مسلّماً برای شما در زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله سرمشق نیکویی است».

به پیغمبر تأسی کنند، لذا آن بزرگواران مأموریت نداشتند که در همه جا بر طبق علوم لدنّی خود عمل کنند و در محاورات و مسائل و حوائج عرفی و عادی، غالباً طبق مجاری عادی و علوم عادی عمل می‌کردند تا به مردم راه و رسم زندگی صحیح را بیاموزند و آنها را در هر ناحیه رهبری و راهنمایی کنند و به علم نبوّت و امامت، فقط در موارد خاص و به مقداری که خلاف این هدف نباشد و بلکه مؤید آن شود- بإذن اللَّه وإرادة اللَّه- عمل می‌فرمودند.

و حکمت دیگر این است که: اگر در موارد عادی به علم امامت عمل می‌کردند و در هر مورد از غیب خبر می‌دادند، بسا اسباب سوء تفاهم می‌شد و بعضی در غلوّ می‌افتادند و آنها را از رتبه امکانیّت بالاتر می‌شمردند و گمان می‌کردند علوم آنها ذاتی است و افاضه‌ای نیست.

این پرسش و استفهام‌ها سبب شد که مردم آنها را آن‌طور که باید و در مرتبه‌ای

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۴۵

که هستند، بشناسند و در حقیقت، بقای پیچیدگی و غموض موضوع علم پیغمبر و امام و احتیاج فهم واقع آن، به بررسی جنبه امکانیت آنها تأیید، و حدود علم آنها مشخص، و وارد حریم علم ذاتی الهی شمرده نشود.

«وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعَلِیّ الْعَظِیم».

امیدواریم با این مقدار مختصر در بیان این حقیقت، اذهان کسانی که پرسش از علم پیغمبر و امام می‌نمایند، روشن شود و ضمناً یادآور می‌شویم که بیش از اینها، جز برای افراد نادر و ممتاز، بحث از امثال این موضوعات، ضرورتی ندارد و به طور اجمال هم که انسان معتقد باشد- هرچند تفصیل آن را نداند یا نتواند- کفایت می‌کند.

نباید بررسی این مضوعات مانع از اشتغالات عملی و انجام تکالیف شود، چنانچه نباید این بحث را سبب تفرقه و پراکندگی قرار دهند و همه باید به دستور «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلا تَفَرَّقُوا»[۳۵۵] معتصم شوند و از خدا خلوص نیت درخواست نمایند.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۴۶

۱۰. دعای ندبه و آیه مودّت

اشاره

در جمله «ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُکَ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِی كِتابِكَ، فَقُلْتَ: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی چند ایراد شده است:

۱- اینکه ضد قرآن است؛ زیرا با آیه ۱۰۴ سوره یوسف: «وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و آیه ۸۶ سوره ص: «قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و آیات دیگر منافات دارد، پس چگونه در آیه سوره شوری، که آیه مودّت است و در دعای ندبه آورده شده، خدا فرموده: بگو اجر رسالتم دوستی با اهل بیت من است؟

چگونه یک جا می‌فرماید اجر از شما نمی‌خواهم، و در جای دیگر می‌فرماید می‌خواهم؟

۲- سوره شوری مکی است و آن وقت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نبودند و اهل بیت و آیه تطهیری نازل نشده بود، تا اینکه خدا بفرماید: به مشرکین چنین بگو؟

۳- مشرکین، رسالت آن حضرت را قبول نداشتند، چگونه اولاد و عترت او را دوست بدارند و آن را اجر رسالت حساب کنند؟

بنابراین تفسیر آیه این نیست که بگو من اجری نمی‌خواهم مگر مودّت

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۴۷

خویشاوندانم را، بلکه این آیه خطاب به مشرکین است. خدا فرموده: به مشرکین بگو مرا به خیر شما امید نیست، شرّ مرسانید؛ یعنی به ایشان بگو: از شما چیزی نمی‌خواهم تا خیال کنید ادعای من برای دنیاطلبی است، بلکه خویشی مرا با خودتان مراعات کنید؛ زیرا رسول خدا با مشرکین قریش فامیل بود. پس در این آیه می‌خواهد بفرماید، مودّت و خویشی مرا مراعات کنید و مرا آزار و انکار نکنید.

در اینجا مفسّرینی که متوجّه نزول آیه بوده‌اند «الّا» را به معنی «بل» گرفته‌اند و اگر غیر این باشد آیه لغو می‌شود و خدا که لغو نمی‌گوید. مفسرین شیعه و سنی اکثراً بر خلاف ظاهر آیه سخن گفته‌اند.

جواب:

إذا أَوْجَبَ الرَّحْمنُ فِی الْوَحْیِ وُدَّهُمْفَأَيْنَ عَنِ الْوَحْیِ الْعَزيزِ ذَهابٌ

وَأَيْنَ عَنِ الذِّكْرِ الْعَزيزِ مَذاهِبٌوَأَيْنَ إِلی غَيْرِ الْإِلهِ إِيابٌ ۳۵۶]

اگر این سخنان را یک نفر از نواصب و خوارج می‌گفت، خیلی تعجب نداشت «فَكُلُّ إِناءٍ بِالَّذِی فِيهِ يَنْضَحُ»؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست». ولی از یک نفر که خود را در شمار محبان اهل بیت می‌شمارد، ردّ قول اهل بیت علیهم السلام و پیروی از رأی عکرمه خارجی و دشمنان اهل بیت (در عصری که بعضی از نواصب هم انصاف می‌دهند و این آیه را دلیل وجوب محبّت و مودّت عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گیرند) بسیار عجیب است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۴۸

برای اینکه این موضوع کاملًا روشن شود، پیرامون این آیه در چند مورد بحث می‌کنیم:

۱- مکان نزول آیه.

۲- تفسیر آیه و اینکه با قطع نظر از روایات متواتر، موافق‌تر با ذوق مستقیم چه تفسیری است؟

۳- ملاحظه تفسیر آیه با آیات دیگر.

۴- روایاتی که از طریق اهل سنّت در تفسیر این آیه و موافق با اجماع شیعه رسیده است.

اینک بررسی را شروع می‌کنیم:

۱- مکان نزول آیه

اوّلًا: من نمی‌دانم چرا این اشکال کننده، تمام آیات سوره شوری را مکّی دانسته، و از استثنایی که علمای بزرگ علم تفسیر، در کتاب‌های تفسیر و اسباب النزول و غیر آن کرده‌اند، غمض عین کرده است، یا فرصت مراجعه نداشته یا اگر مراجعه کرده، اشاره‌ای به آن نکرده و به طور قاطع در موضوعی که رأی او برای دیگران حجت نیست، اظهار نظر نموده است.

از تفاسیر شیعه مثل تفسیر بسیار معتبر مجمع البیان، صرف نظر می‌کنیم و تفاسیر اهل سنّت را در اینجا تا حدی بررسی می‌نماییم:

"تفسیر قرطبی ("ج ۱۶، ص ۲۱) از قتاده و ابن عباس روایت کرده است که این سوره مکی است، مگر چهار آیه آن که در مدینه نازل شده، آیه: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ» تا آخر چهار آیه.

"زمخشری "در "تفسیر کشاف ("ج ۴، ص ۲۰۸) می‌گوید: این سوره مکی است

مگر آیه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۷ که مدنی است.

"التفسیر الواضح ("ج ۲۵، ص ۸) نیز به همین موضوع تصریح دارد.

"تفسیر الخازن ("ج ۴، ص ۹۰) نیز از ابن عباس روایت کرده است که این چهار آیه که اوّل آنها «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ ...» است، مدنی است.

"مراغی "شیخ اسبق جامع ازهر در تفسیر خود (ج ۲۵، ص ۲۵) می‌گوید سوره مکّی است، غیر از آیه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ که مدنی است (ج ۲۵، ص ۱۳).

"شوکانی "در "فتح القدیر ("ج ۴، ص ۵۲۴) از ابن عباس و قتاده روایت کرده است که سوره مکی است، مگر این چهار آیه: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ» که مدنی است.

"نیشابوری "در تفسیر خود می‌گوید: سوره مکی است مگر این چهار آیه.

علاوه بر این، مستفاد از روایاتی که جمعی دیگر از اهل سنّت روایت کرده‌اند این است که این آیات مدنی است، و مکی بودن این سوره مورد اتفاق نیست.

مانند "واحدی "در "اسباب النزول ("ص ۲۸۰) و "ابن سلامه "در "الناسخ و المنسوخ ("ص ۲۷۳) و "عبدالجلیل القاری "در" شرح الناسخ و المنسوخ ابن المتوج ("ص ۱۷۸) و "تفسیر بیضاوی ("ج ۴، ص ۱۲۳) و "تفسیر ابی السعود ("ج ۵، ص ۳۴) و" تفسیر نسفی ("ج ۴، ص ۱۰۵) و "طبری ("ج ۲۵، ص ۲۵) و "فخر رازی ("ج ۷، ص ۳۸۹) و "ابن کثیر ("ج ۴، ص ۱۱۲) و "ذخائر العقبی ("ص ۲۵) و "حلیة الاولیاء ("ج ۳، ص ۲۰۱) و "مستدرک الصحیحین ("ج ۳، ص ۱۷۲) و "الدر المنثور "و "اسد الغابة "و کتاب‌های دیگر.

پس موضوع مدنی بودن این آیات، به حکم آنچه در این کتاب‌های معتبر نزد اهل سنّت ضبط شده، قول مسلّم و مورد اعتماد و بلامعارض است؛ زیرا در برابر این قول، قول خاص به اینکه این چهار آیه مکی باشد، جز اینکه سوره شوری را بعضی مکی گفته‌اند، نداریم. پس این قول بلامعارض و مثل خاص در مقابل عام

است، علاوه بر اینکه اجماع اهل بیت صحّت این قول را اثبات و عموم مکی بودن سوره را مردود می‌سازد.
ثانیاً: امکان دارد آیه یا سوره مکّی باشد؛ ولی بعد از هجرت مثلًا در حجّهٔ الوداع در مکّه نازل شده باشد.[۳۵۷] چون مقصود از مکی بودن، تعیین تاریخ نزول نیست؛ بلکه غرض تعیین مکان نزول است و این مطلب را در علم معرفت آیات مدنی و مکی و کتاب‌هایی که در این موضوع تألیف شده، شرح داده‌اند.
ثالثاً: چنان‌که علمای علوم قرآن تصریح کرده‌اند، بعضی از آیات قرآن در مکّه نازل شده است و حکم آن مدنی است و به عبارت دیگر مورد و مصداق آن، پس از نزول، موجود یا معلوم شده، مانند بعضی آیاتی که در مکّه نازل شد، و در مدینه مصداق یافت. و می‌گویند این نحو تقدّم و تأخّر متعدّداً واقع شده است. (الاتقان، ج ۱، ص ۳۷) بنابراین فرضاً این آیات مکی باشد منافات ندارد که مراد، مودّت ذی القربی و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد.

۲- تفسیر آیه

اشاره

ما نخست تفاسیری را که بعضی از آیه کرده‌اند، نقل می‌کنیم، سپس تفسیر صحیح آن را از اهل بیت عصمت که اعدال قرآن مجید هستند بیان می‌نماییم.
یکی از تفاسیری که از آیه شده، این است که: بر تبلیغ رسالت و تعلیم شریعت، مزدی نمی‌خواهم، مگر آنکه با یکدیگر دوستی نمایید در آنچه سبب تقرّب به خداوند متعال می‌شود. این تفسیر خلاف ظاهر است؛ زیرا ظاهر «فی القربی» نزدیک رحمی است و آیه شریفه ظهور در این تفسیر ندارد. و به علاوه با آیه:
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۵۱
«أَمْ یَقُولُونَ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً»؛[۳۵۸]
«آیا می‌گویند بر خدا دروغ بسته است».
که بر حسب تفاسیر راجع به این موضوع است، این تفسیر مناسبت ندارد.
قول دیگر آنکه به این معنی باشد: مگر آنکه مرا دوست دارید به واسطه قرابت و خویشی که من با شما دارم، و آزار ندهید و انکار نکنید. این تفسیر نیز صحیح نیست؛ زیرا هم آیه مخصوص به قریش می‌شود، بدون وجه اختصاص و هم با صدر آیه که سخن از عموم عباد مؤمنین است، سازگار نیست. به علاوه این درخواست و پیشنهاد از کسی که مدعی رسالت است و علیه تمام عقاید و عادات و اوضاع یک جامعه‌ای قیام کرده و می‌خواهد بزرگ‌ترین انقلابات فکری و اجتماعی را به وجود آورد، به کسانی که با دعوت او مخالفت دارند، و دعوت او را ضد تمام حیثیات خود می‌دانند و در مقام منع و دفع او از آیین و مسلک اجتماعی خود هستند، موافق عرف و منطق نیست؛ زیرا نزاع، نزاعی نیست که ملاحظه قرابت و خویشاوندی بتواند آن را پایان دهد و التماس و خواهش در آن اثری داشته باشد، چنانچه آنها هم اگر به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد می‌دادند که قرابت و خویشاوندی را رعایت نماید و دعوت خود را ترک کند، منطقی نبود و پذیرفته نمی‌شد.
پس این تفسیر- که ایراد کننده آن را پسندیده- به نظر بسیار سست و با منطق قرآن مناسبت ندارد و خود به خود مردود است.
سومین تفسیر این است که مراد این باشد که من برای تبلیغ اجری نمی‌خواهم و مودّت خویشاوندی باعث شده و مرا به تبلیغ برانگیخته است. این وجه را "سید قطب "در تفسیر فی ظلال (ج ۲۵، ص ۲۸۳) بیان کرده است، ولی این تفسیر از دو

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۵۲
تفسیر قبل سست‌تر و نامقبول‌تر است؛ زیرا تبلیغ احکام خدا و ادای رسالت، انگیزه‌اش علاقه و محبّت خویشاوندی نیست که منحصراً به این علّت آنها را دعوت و تبلیغ کرده باشد، بلکه علتش امر و فرمان خدا و ادای مأموریت و رسالت الهی است.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام

به نظر می‌رسد کسانی که سه تفسیری را که به آن اشاره شد، مطرح کرده و دنبال نموده‌اند، غرضشان دست و پا کردن و انکار فضیلت اهل بیت علیهم السلام و تعصب باطل مذهبی باشد. امّا تفسیر صحیح این آیه و سایر آیات قرآن (که حجت و معتبر و تفسیر به رأی و هوا و تعصب نباشد) تفسیر اهل بیت علیهم السلام است که اجماع دارند بر اینکه آیه در موضوع مودّت و تعظیم ذی القربی و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است و صحّت انتساب این تفسیر به اهل بیت مثل امیرالمؤمنین و امام حسن و زین العابدین علیهم السلام از مسلّمات است و علاوه بر شیعه، اهل سنّت نیز در روایات متعدد آن را روایت کرده‌اند و معلوم است که کسی از اهل بیت، اعلم به علوم قرآن و شأن نزول و موارد آن نیست، و قول احدی بر قول آنها راجح نمی‌شود.
خطاب بنابر این تفسیر، عام و متوجّه به همه امّت است و با تفسیر: «وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً» که از امام مجتبی علیه السلام وارد شده و با تفسیر آیه: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» و آیه: «وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ ...» موافق است و به هر حال تفسیر اهل بیت، بنابر مذهب شیعه و بنابر روایات متواتر از طرق اهل سنّت، حجت و معتبر است و ترک آن جایز نیست؛ زیرا امن از ضلالت و گمراهی، بر حسب حدیث متواتر ثقلین، در تمسک به آنها است و ما در کتابی که در حجیّت اقوال ائمه علیهم السلام و وجوب رجوع به آنها در تمام علوم اسلامی نگاشته‌ایم، این موضوع را به
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۵۳
طور کامل با ادلّه بسیار ثابت کرده‌ایم.

۳- ملاحظه تفسیر آیه با آیات دیگر

در اینجا لازم به تذکّر است که استثنا بر این چهار وجه، یا منقطع است یا متصل، اگر منقطع باشد معنی این می‌شود که مودّت فی القربی اجر نیست، که در این صورت «الّا» به معنی «لکن» می‌شود.
و اگر متصل و حقیقی باشد که فقط بنا به تفسیر اوّل و دوم و چهارم صحیح است و معنایش این است که مودّت فی القربی برای من مانند اجر است، اجری که سود آن برای اجر دهنده است نه گیرنده.[۳۵۹] چنانچه این آیه هم بر همین معنی دلالت دارد:
«قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»؛[۳۶۰]
«بگو آنچه را از اجر از شما می‌خواهم پس آن برای خودتان است».
چون ثواب مودّت قربی نیز به خودشان عاید می‌شود.
و این عیناً مثل همان توصیه طبیب است به عمل به دستور و نسخه؛ زیرا مودّت قربی از ارکان بزرگ اسلام و مراجعه به آنها و پیروی و اطاعت از آنها، سبب استقامت بر امر دین و آشنایی به معارف و علوم اسلام، و مانع از انحراف از صراط مستقیم است، و این لطف بیانی است در این موارد، برای اینکه مخاطب اشتیاقش
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۵۴
زیاد شود؛ مانند آیه:

«مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً»[۳۶۱]

بنابراین، این به هر معنایی که تفسیر شود و خصوص به تفسیر صحیح که همان مودّت عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله است، هیچ ناسازگاری با آیاتی مثل «قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ» ندارد.

و مثل اینکه در خود دعا نیز به دفع توهم تنافی عنایت شده است؛ زیرا بلافاصله پس از جمله: «ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِی کِتابِکَ، فَقُلْتَ: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی می‌فرماید:

«وَقُلْتَ: ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ. وَقُلْتَ: ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شآءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا،[۳۶۲] فَکانُوا هُمُ السَّبِیلَ إِلَیْکَ وَالْمَسْلَکَ إِلی رِضْوانِکَ»؛

«پس قرار دادی اجر محمّد- صلواتک علیه و آله- را مودّت اهل بیت او در قرآن و گفتی بگو نمی‌خواهم از شما اجری را، مگر مودّت قربی و عترتم را فرمودی آنچه را از شما به عنوان مزد سؤال می‌کنم، آن از برای شما است. و فرمودی سؤال نمی‌کنم بر تبلیغ رسالت از شما مزدی را مگر کسی را که بخواهد بگیرد به سوی خدا راهی را (راه ولایت و مودّت اهل بیت) پس اهل بیت می‌باشند راه به سوی تو، و محل سلوك به سوی خوشنودی تو».

آیا اگر ایراد کننده در همین دعای ندبه دقت می‌کرد، جایی برای ایرادی که

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۵۵

کرده می‌دید؟ و آیا مع ذلک احتمال منافات می‌داد؟ انصافاً این حقیقت از دعا که استشهاد به قرآن است نکته علمی و جالبی را متضمن است و لطف تعبیرات آیات را نشان می‌دهد، و این معنی را می‌پروراند که اجر رسالت، مودّت عترت است و سودش برای خود مردم است و مانند اجرها و مزدهایی که سودش را مزد گیرنده می‌برد نیست. و دیگر آنکه مودّت عترت، راه خدا است و از کسانی خواسته می‌شود که بخواهند سالك راه خدا شوند.

"فخر رازی "در تفسیر خود، (ج ۷، ص ۳۸۹ و ۳۹۰) پس از مطالبی که در این زمینه دارد، می‌گوید: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی از باب قول شاعر است:

وَلا عَیْبَ فِیهِمْ غَیْرَ أَنَّ سُیُوفَهُمْ‌بِها مِنْ قِراعِ الدّارِ عَیْنَ فَلُولِ

«و عیبی نیست در ایشان غیر از اینکه شمشیرهایشان از بس به زره پوشان خورده، خرد شده است».

پس معنی آیه این می‌شود که: من طلب نمی‌کنم از اجر مگر این را و این در حقیقت اجر نیست.

۴- روایات اهل سنّت

روایات و احادیثی که موافق با عقیده شیعه در تفسیر این آیه از طرق اهل سنّت وارد شده، در جوامع بزرگ حدیث و مسانید و معاجم و تفاسیر و تواریخ، تخریج شده است که از آن جمله چند حدیث برای مزید بصیرت و روشنی چشم دوستان اهل بیت در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- در تفسیر ابی السعود (ج ۵، ص ۳۴) و تفسیر نسفی (ج ۴، ص ۱۰۵) و کشاف (ج ۴، ص ۲۱۹ و ۲۲۰) و تفسیر الواضح (ج ۲۵، ص ۱۹) و تفسیر قرطبی (ج ۱۶، ص ۲۱) و تفسیر فخر رازی (ج ۷، ص ۳۹۰) و تفسیر ابن کثیر (ج ۴، ص

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۵۶

۱۱۲) و تفسیر بیضاوی (ج ۴، ص ۱۲۳) و تفسیر نیشابوری و فتح القدیر (ص ۵۳۷) و ذخائر العقبی (ص ۲۵) و طبرانی و ابن ابی حاتم و حاکم و احمد به نقل صواعق (ص ۱۶۸) و هیثمی در مجمع الزوائد (ج ۹، ص ۱۶۸ و ج ۷، ص ۱۰۳) و احیاء المیت به فضایل اهل البیت (ح ۲) از ابن منذور و ابن ابی حاتم و ابن مردویه در تفاسیرشان، و طبرانی در معجم کبیر و جماعت دیگر، همه از

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که چون آیه مودّت نازل شد، از آن حضرت سؤال شد که نزدیکانت که بر ما مودّت و دوستی آنها واجب شده کیستند؟ فرمود: «عَلِيٌّ وَفاطِمَةُ وَابْناهُما؛ علی و فاطمه و دو پسر آنها».

و این حدیث را معاصرین از اهل سنّت مانند عبدالفتاح مکی در کتاب "ملتقی الاصفیاء فی مناقب الامام علی و السبطین و الزهراء" (ص ۱۱) و شیخ محمّد سعید الکردی در «نشر الاعطار المحمدیهٔ فی الدیار الاسلامیه» (ج ۲، ص ۵۲) روایت کرده‌اند.

۲- ابن حجر در صواعق (ص ۱۶۸) از ابوالشیخ و دیگران روایت کرده است که آنها نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود:

«فِينا آلُ حم آيَةٌ لا يَحْفَظُ مَوَدَّتَنا إلّا كُلُّ مُؤْمِنٍ. ثُمَّ قَرَأَ: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى ».

و متقی در کنزالعمال (ج ۱، ص ۲۱۸) آن را روایت کرده است و خلاصه مضمون این است که می‌فرماید: در شأن ما آل حم، آیه‌ای است که حفظ نمی‌کند مودّت ما را مگر کسی که مؤمن باشد، سپس این آیه را «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ ...» قرائت فرمود.

صاحب مجمع البیان می‌فرماید: به این معنی کمیت در این شعر اشاره کرده است:

وَجَدْنا لَكُمْ فِي آلِ حم آيَةًتَأَوَّلَها مِنّا تَقِيٌّ وَمُعْرِبٌ

۳- تفسیر طبری (ج ۵، ص ۱۶ و ۱۷) از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب، و الدرالمنثور از ابن عباس، و تفسیر قرطبی از علی بن الحسین علیهما السلام و عمرو بن شعیب و سدی روایت کرده‌اند که مراد از قربی قربای رسول خدا است، یعنی:

«إلّا أنْ تَوَدُّوا فِي قِرابَتِي وَأَهْلِ بَيْتِي»؛

«مگر اینکه نزدیکان و اهل بیت مرا دوست بدارید».

و در احیاء المیت (ح ۱) از سنن سعید بن منصور، از ابن جبیر نقل کرده است.

۴- ابن حجر در صواعق (ص ۱۶۸) از بزاز و طبرانی از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در ضمن خطبه‌ای روایت کرده است که فرمود:

«وَأَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُمْ وَمُوالاتَهُمْ، فَقالَ: فِينا أَنْزَلَ عَلى مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ ...»؛

«من از اهل بیتی هستم که مودّت و موالاتشان را خدا واجب فرموده است، پس فرمود: در ما نازل شده است بر محمّد صلی الله علیه و آله: قل لا اسألکم ...».

۵- حاکم در مستدرک (ج ۳، ص ۱۷۲) نیز از حضرت مجتبی علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«وَأَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُمْ عَلى كُلّ مُسْلِمٍ فَقالَ تَبارَكَ وَتَعالى لِنَبِيِّهِ صلى الله عليه و آله: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حَسَناً، فَاقْتِرافُ الْحَسَنَةِ مَوَدَّتُنا أَهْلَ الْبَيْتِ»؛

«من از اهل بیتی هستم که مودّت‌شان را بر هر مسلمان، خدا واجب قرار داده و به پیغمبرش فرموده «قل لا اسألکم ...» و به جا آوردن حسنه، مودّت ما اهل بیت است».

و صواعق نیز این حدیث را (ص ۱۶۸) روایت کرده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۵۸

۶- طبری (ج ۲۵، ص ۲۵) به سند خود روایت کرده است که آنگاه که علی بن الحسین علیهما السلام را به اسیری به دمشق آوردند، مردی از اهل شام به آن حضرت گفت:

سپاس خدای را که شما را کشت و مستأصل کرد و ریسمان فتنه را قطع نمود.

حضرت به او فرمود: آیا قرآن خوانده‌ای؟

مرد گفت: آری.

امام فرمود: آیا آل حم را خوانده‌ای؟

مرد (از روی تعجب) گفت: قرآن خوانده‌ام و آل حم را نخوانده‌ام؟

امام فرمود: این آیه را نخوانده‌ای: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی ؟

مرد گفت: شما هرآینه ایشانید؟

امام فرمود: بله.

و ابن حجر در صواعق (ص ۱۶۸) از طبرانی، و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.

۷- حلیهٔ الاولیاء (ج ۳، ص ۲۰۱) بـه سـند خـود از جـابر روایت کرده است که مردی اعرابی به محضـر پیغمـبر صـلی الله علیه و آله شرفیاب شده و عرض کرد: یا محمّد! اسلام را بر من عرضه بدار.

فرمود: شهادت بدهی به اینکه معبودی غیر از خدا نیست، و اینکه محمّد بنده و فرستاده او است.

اعرابی عرض کرد: آیا مزدی از من می‌خواهی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، مگر مودّت و دوستی نزدیکان را.

اعرابی عرض کرد: نزدیکان من، یا تو؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیکان من.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۵۹

اعرابی عرض کرد: دست بده با تو بیعت کنم.

«فعلی من لا یحبّک و لا یحبّ قرباک لعنهٔ اللّه»؛

«بر آن کس که تو و نزدیکانت را دوست نمی‌دارد لعنت خدا باد».

پیغمبر صلی الله علیه و آله: آمین.

و این حدیث را «زرقانی» در «شرح المواهب» و دیگران روایت کرده‌اند (نشر الاعطار المحمدیهٔ فی الدیار الاسلامیهٔ، ص ۷۰ و ۷۱).

۸- طبرانی در معجم کبیر و اوسط، روایت کرده است که انصـار خواسـتند برای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مـالی جمع کننـد. خدمت حضـرت مطرح کردند. خداوند این آیه را نازل فرمود: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ ...» وقتی از خدمت حضرت بیرون آمدند، بعضی گفتنـد این را فرمود: که ما در راه اهل بیت او جنگ کنیم، و آنها را یاری کنیم. این آیه نازل شـد: «أَمْ یَقُولُونَ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً» تا «وَهُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ» ...

(مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳).

و نظیر این روایت در شـرح الناسـخ و المنسوخ (ص ۱۷۹) و در صواعـق (ص ۱۶۸) از بغوی و ثعالبی روایت شـده و واحـدی نیز در اسباب النزول (ص ۲۸۰) و ابن سلامه در الناسخ و المنسوخ (ص ۲۷۴ و ۲۷۵) در هامش اسباب النزول آن را روایت کرده‌اند.

۹- ابن اثیر در اسد الغابهٔ (ج ۵، ص ۳۶۷) از حبیب بن ابی ثابت در ضمن حدیثی قریب به این مضمون روایت کرده است که شیوخ انصار به حضـرت علی بن الحسـین علیهما السـلام عرض کردند: شیوخ ما برای ما حدیث کرده‌اند که خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتند، و از آن حضـرت اجازه خواستند که خانه و اموال خود را به آن حضرت واگذار کنند، برای آنچه که خدا به آنها به سبب پیغمبر عطا فرمود و آنها را تفضیل و برتری داد و به سبب پیغمبر گرامی داشت. خدا این آیه را نازل کرد «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ ...»،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۶۰

شیوخ انصار به حضـرت زین العابدین علیه السـلام عرض کردند: «نَحْنُ نَدُلُّکُمْ عَلَی النّاسِ»؛ یعنی ما کمک برای شما هستیم در برابر مردم.

۱۰- ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر آیه «وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً» که اقتراف حسنه، مودّت آل محمّد علیهم السلام است (احیاء المیت، ج ۴).

۱۱- ابن حجر در ذیل آیه پنجم از آیات نازل شده در مورد اهل بیت در صواعق (ص ۱۵۰) در ضمن حدیثی از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که در جمله اوصاف ائمه اهل بیت علیهم السلام فرمود:

«الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً وَبَرَأَهُمْ مِنَ الْآفاتِ وَافْتَرَضَ مَوَدَّتَهُمْ فِي الْكِتابِ»؛

«آنچنان کسانی که خدا رجس را از ایشان برده و پاک قرار داده پاک قرار دادنی، و از آفات بری ساخته و دوستی ایشان را در کتاب واجب کرده است».

اینها برخی از روایاتی است که از طرق اهل سنّت روایت شده است و هر کس طالب زیاده بر این باشد می‌تواند به کتاب "خصایص الوحی المبین فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام "و "عمدة "ابن بطریق، و "الفصول المهمة "رجوع نماید.

آیا با این همه روایات از اهل سنّت، عجیب نیست اگر کسی که خود را شیعه می‌داند، با عکرمه خارجی و اعدای اهل بیت موافقت نموده و تفسیر مأثور از آنها را ترک کند و با دشمنان آنها که فاقد علم و دانش، یا معاند و متعصب بوده‌اند، هم آواز شود؟

آیا کسی از حضرت علی بن ابی‌طالب، و حضرت مجتبی و حضرت زین العابدین و سایر ائمه علیهم السلام اعلم به تفسیر قرآن و شأن نزول آن است؟

آیا این همه نقل‌های ارباب تفاسیر و روایات، در اینکه این چهار آیه سوره

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۶۱

شوری مدنی است، کافی نبود که اقلًا ایراد کننده به طور قطع این آیات را مکی نشمارد، و قول اهل بیت را رد نکند؟

حال که علی رغم تمام روایات وارده می‌گوید: این آیات مکی است، جا داشت در چنین مقامی که می‌خواهد متن دعای ندبه را تضعیف کند به قول مخالف هم اشاره‌ای نماید و میان دعوا نرخ تعیین نکند.

واقعاً من نمی‌دانم غرض از این شبهه‌تراشی‌ها و انکار فضایل اهل بیت چیست؟

باشد تا روز داوری برسد و در دادگاه عدل الهی از رسول خدا صلی الله علیه و آله خجلت بکشند و از این گفته‌ها و انکار فضایل اهل بیت آن حضرت پشیمان شوند.

اگر افرادی در قلب تشیّع این صداهای ناهنجار را بلند کرده‌اند، دیگران از خارج به ولای اهل بیت می‌پیوندند.

و حتی فردی مثل عبدالباقی عمری فاروقی شاعر و ادیب معروفی که نسبش به عمر بن الخطاب منتهی می‌شود و دیوانش «التریاق الفاروقی» پر است از مدایح و فضایل ائمه اثنی عشر به خصوص مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام در قصیده «الباقیات الصالحات» در این موضوع این گونه داد سخن می‌دهد:

سَلِ الدَّعَى بْنَ زِيادٍ الَّذِيإِلى أَبى يَزِيدٍ نَسَباً

الْمُصْطَفى وَابْنَتُهُ وَصِهْرُهُلِمَنْ غَدَوْا جَدّاً وَأُمّاً وَأباً

وَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ لَمّا نَزَلَتْمَعَ النَّبِيّ بِالْعَبا مَنْ احْتَبا

وَعَهْدُ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيهْ مِنْأَجْرٍ لِمَنْ بِهِ الْوَلا قَدْ وَجَبا[۳۶۳]

و شافعی هم در این مورد می گوید:

يا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْفَرْضٌ مِنَ اللَّهِ مِنَ الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ

كَفاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنَّكُمْمَنْ لَمْ يُصَلّ عَلَيْكُمْ لا صَلاةَ لَهُ [۳۶۴]

و شمس الدین العربی هم در این معنی می گوید:
رَأَیْتُ وِلآئِی آلَ طه فَرِیضَةًعَلی رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ یُورِثُنِی الْقُرْبا
فَما طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْراً عَلَی الْهُدیبِتَبْلِیغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی ۳۶۵]

دیگری می گوید:
هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقی لِمُعْتَصِمٍ بِهامَناقِبُهُمْ جآءَتْ بِوَحْیٍ وَإِنْزالٍ
مَناقِبُ فِی شُوری وَسُورَةُ هَلْ أَتیوَفِی سُورَةِ الْأَحْزابِ یَعْرِفُهَا التّالِی
وَهُمْ آلُ بَیْتِ الْمُصْطَفی وَوِدادُهُمْعَلَی النّاسِ مَفْرُوضٌ بِحُکْمٍ وَإِسْجالٍ ۳۶۶]

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۳

۱۱. دعای ندبه و عقل

ایراد دیگر این است که: دعـای نـدبه با عقل مخالف است؛ زیرا این دعا را در هزار مکان و مسـجد و خانه می‌خواننـد. آیا امام زمان علیه السـلام همه جا حاضر و شنوا و لا مکان است، و حاضر فی کل مکان است مانند خدا؟ البته خیر؛ زیرا امام صفات خدا را ندارد، و امـام حسـین علیه السـلام فرمود: «سُبْحانَ اللَّهِ عَنْ صِفاتِ الْمَخْلُوقِینَ» و اگر همه جا حاضـر نیست، پس چرا در این دعا او را صـدا می‌زنند و می گویند:
«یَابْنَ السّادَةِ الْمُقَرَّبِینَ! یَابْنَ النُّجَبآءِ الْأَکْرَمِینَ»؛
«این پسر سادات مقربین، ای فرزند نجبای اکرمین».
آیا ندا کردن و خطاب نمودن، مخاطب و منادی نمی‌خواهد؟
آیا مخاطبی که بشنود، همه جا هست یا خیر؟ خود این دعا که می گوید امام همه جا نیست؛ زیرا در اواخر می گوید:
«فَبَلِّغْهُ مِنّا تَحِیَّةً وَسَلاماً»؛
«ای خدا سلام و تحیت ما را به امام برسان».
اگر امام همه جا هست، دیگر خدایا سلام ما را به او برسان نمی‌خواهد، خودش می‌شنود؟ اگر امام حسین علیه السلام همه جا حاضر است دیگر «فطرس ملک»

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۴

سلام شـیعیان را به او می‌رساند یعنی چه؟ اگر پیغمبر اسـلام صلی الله علیه و آله همه جا هست، پس چنانچه در کتاب کافی و وسائل الشیعه، (باب زیارة النبی من بعید) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من سلام امتم را از راه دور نمی‌شنوم؛ بلکه ملائکه الهی به من می‌رسانند» پس جایی که پیغمبر خدا- که اشـرف از تمام مخلوقات است- همه جا حاضـر و شـنوا نیست، چگونه جانشین او همه جا حاضـر و شنوا است؟ اگر امام همه جا حاضر است، چرا علمای شیعه روایت کرده‌اند که ملائکه نامه اعمال را خدمت او می‌برند؟ اگر خود او حاضر است، دیگر نامه رسان نمی‌خواهد.
پس بـدان، که محـال است یـک نفر، دو نفر یـا هشت نفر بشود و در آن واحـد، در هشت مکـان باشـد. اگر هشت نفر شـد یک نفر

نیست، چه برسد به اینکه هزاران جا باشد؟

آیا عقل حجت نیست؟ عقل می‌گوید محال است شیء واحدی در یک آن در دو مکان باشد، چه برسد به صد مکان! ما از این مردم عوام می‌پرسیم، آیا اگر امیرالمؤمنین همه جا بود، چگونه او را در مسجد کوفه شهید کردند؟ آیا پیغمبر اسلام چون از مکّه فرار نموده و به مدینه رفت، باز هم در مکّه بود یا خیر؟ آیا امامی که همه جا هست، در حمام زنانه، در میخانه و در امکنه فساد، همه جا هست یا خیر؟ اگر هست پس به همه زنان مردم محرم است! اگر به هر زنی محرم بود، پس چرا با خواندن عقد زنی را به خود محرم می‌نمود؟ آیا امام مانند خدا بدون تکلیف است و حلال و حرامی برای او نیست؟ اگر مکلّف است پس چرا او که در همه جا هست نهی از منکر نمی‌کند، و از امکنه فساد جلو نمی‌گیرد؟

جواب:

اوّلًا: هیچ یک از این اشکالات و پرسش‌ها با فرض صحّت آن در موارد دیگر، نسبت به دعای ندبه وارد نیست؛ زیرا این دعا برای ندبه است، و اظهار تأسف از

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۵

غیبت امام، و نگرانی از بدی اوضاع و ابراز علاقه به ظهور حکومت حقّ، و ... و در مثل این مورد، گوینده بعید را قریب، و غایب را حاضر و بلکه گاهی مرده را زنده فرض می‌کند و اظهار تأثر می‌نماید، مخاطب هر که باشد، خواه بشنود یا نشنود، مانند نوحه و مرثیه بر میت که به او خطاب می‌شود، و در صد جا او را می‌خوانند، و در اشعار از این‌گونه خطاب‌ها بسیار است.

ثانیاً: از کجا می‌گویید که با خبر بودن امام و رسیدن ندا و سلام شیعیان به آن حضرت، ملازمه دارد با اینکه حضرت در همه جا حضور حقیقی جسمانی داشته باشد؟!

کسی که می‌گوید: امام به اذن خدا در همه جا هست، غرضش این است که از همه جا اطّلاع دارد، و فاصله زمان و مکان، مانع از علم و رؤیت آن حضرت نمی‌شود، و سلام و خطاب مردم به او می‌رسد، خواه به توسط فطرس یا ملائکه دیگر، و خواه بدون واسطه.

در اینجا سخن از کیفیت و نحوه علم و اطّلاع امام به سلام و خطاب ما، و فرق بین سلام بعید و قریب مطرح نیست، و واقع این موضوع هر نحو باشد، به دعای ندبه و مطالب حقّ دیگر ضرر نمی‌زند که شما به باب استحباب زیارة النبی صلی الله علیه و آله و لو من بعید» از "وسایل الشیعه "و غیره استشهاد کرده و می‌گویید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«من سلام امتم را از دور نمی‌شنوم بلکه ملائکه الهی به من می‌رسانند»، مگر حال که ملائکه سلام و خطاب را می‌رسانند، فرمود سلام نکنید؟

مقصد از این احادیث همین است که سلام به پیغمبر را ترک نکنید و گمان ننمایید که آن حضرت از سلام شما مطّلع نمی‌شود. این‌گونه روایات همه مؤید خطاب و ندا و سلام است، و انگهی حقیقت و نحوه این شنیدن و رسیدن سلام و ندا بر ما معلوم نیست، امّا لازم هر دو را که علم پیغمبر و امام به ندا و سلام است،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۶

از آن استفاده می‌کنیم. در این مطالب که به نقل ثابت می‌شود، همین قدر که عقل حکم به امتناع آن نکند، و حتی به طور اعجاز، احتمال آن را بدهد قبول می‌کنیم و تسلیم هستیم.

چرا شما می‌گویید: این‌گونه روایات متن دعای ندبه را ضعیف یا خلاف عقل می‌سازد؟ این روایت این را می‌پروراند که در حال ممات پیغمبر صلی الله علیه و آله هم، نسبت به ایشان مثل این وظایف را که در حال حیات انجام می‌دادید- از قبیل استغاثه و توسل به آن حضرت- انجام بدهید، پیغمبر صلی الله علیه و آله مطّلع می‌شود.

به علاوه می‌توان گفت: ظاهر این اخبار، بیان کننده فرق بین نحوه و کیفیت اطّلاع از قریب و بعید و شنیدن و رسیدن نیست، تا کسی مفهوم بگیرد و بگوید از دور نمی‌شنود، بلکه ظاهر این است که برای دفع توهم کسانی که ندا و سلام از بعید را استبعاد می‌نمایند- چون سلام در مقابل قبر مطهر و در نفس روضه منوّره متعارف بوده و آن را مسموع می‌دانستند- می‌فرماید، سلام از قریب را که می‌شنود و سلام از بعید هم به آن حضرت می‌رسد؛ یا خودش می‌رسد، چنان‌که مقتضی اکثر روایات این باب است، و یا به وسیله ملائکه، چنان‌که روایت ضعیفی بر آن دلالت دارد.

غرض این است که آن را هم می‌شنود، نه اینکه مراد این باشد که از دور نمی‌شنود؛ ولی از نزدیک می‌شنود.

به هر حال شنیدن از دور موضوعی است که در دنیای ما عملی شده است.

نسبت به عالم برزخ که معلوم نیست این فاصله‌های زمان و مکان در آنجا مانع از شنیدن و رؤیت باشد، یا نسبت به روح مقدّس پیغمبر و امام که به مراتب لطیف‌تر و کامل‌تر از فرشته است مخصوصاً به طور اعجاز، به هیچ وجه استبعاد ندارد.

ثالثاً: اینکه گاهی به عبارت دعا «فَبَلِّغْهُ مِنّا تَحِیَّةً وَسَلاماً» و گاهی به اینکه چون ملائکه نامه اعمال را خدمت آن حضرت می‌برند و به ایشان عرضه می‌دارند،

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۷

استشهاد می‌کنید بر اینکه امام همه جا حاضر نیست و گاهی می‌گویید چون «فطرس» سلام شیعه را به امام حسین علیه السلام می‌رساند، پس معلوم می‌شود امام همه جا حاضر نیستند.

جوابش این است که: مگر ما می‌گوییم امام در هر مجلس و مکان حضور دارند؟ آنچه در این مورد گفته می‌شود و صحیح است، این است که امام به هر کجا و هر مکان اراده کند به اذن اللّه تعالی می‌تواند برود، و به احوال رعایا و شیعیان خود و آنچه تحت نظر ولایت او قرار گرفته، ناظر و آگاه است.

و جمله «فَبَلِّغْهُ مِنّا تَحِیَّةً وَسَلاماً» با این معنی هیچ منافاتی ندارد؛ زیرا ممکن است امام خودش از سلام و عرض ادب ما آگاه باشد، ولی ما برای قابل شدن سلام و رفع موانع قبول، از خداوند درخواست ابلاغ آن را می‌کنیم، مثل آنان که در محضر پیغمبر یا در حرم پیغمبر از خدا می‌خواهند که تحیت آنها را به پیغمبر ابلاغ فرماید.

و در موضوع ملائکه‌ای که اعمال را به آن حضرت عرضه می‌دارند و فطرس که سلام شیعیان را می‌رساند، جوابش این است که این هم دلیل بر عدم علم امام نیست، چنانچه ملائکه حفظه، دلیل بر عدم علم خدا به اعمال مردم نیست.

هرچه آنجا بگوییم اینجا هم می‌گوییم. این امور برنامه‌هایی است برای تربیت و تنبیه مردم، و در واقع الطافی است از جانب خدا و هیچ یک دلیل بر عدم علم خدا و پیغمبر و امام نمی‌شود.

رابعاً: اینکه می‌گوید اگر امام در همه جا حاضر باشد لازم می‌شود که یک نفر، چند نفر بلکه چند هزار نفر و بیشتر باشد، جوابش این است که ما نمی‌گوییم امام در همه جا به معنایی که شما می‌گویید حاضر هستند ولی می‌گوییم امکان دارد که در اماکن متعدد به نحوی از حضور حاضر باشند، و فاصله زمان و مکان نسبت به ایشان برداشته شود.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۸

چطور می‌گویید فطرس همه جا حاضر می‌شود، و سلام شیعیان را از هر شهر و مجلس به عرض آن حضرت می‌رساند؟ ولی برای امام این معنی را امکان‌پذیر نمی‌دانید؟

آقای عزیز! ملک الموت یک نفر بیشتر نیست، چطور در یک آن، در دو مکان و صد مکان حاضر می‌شود؟ ما که وارد عالم ملائکه و عوالم روح و جهان برزخ نیستیم، تا حقایق این امور را به طور قاطع بتوانیم تشریح کنیم؛ امّا این‌قدر می‌دانیم که با یک مشت الفاظ و چون و چرا و استبعادات، نمی‌توان این امور را انکار کرد.

اینقدر امکان دارد که بُعد و فاصله زمان و مکان برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام و بسیاری از ارواح، و برای ملائکه، پرده نباشد و چنانچه قریب چهارده قرن پیش، با این فاصله زمانی طولانی، اوضاع کنونی را می‌دیدند، امکان دارد از مسافت بعید هم افراد را اگر خواستند، ببینند.

چطور شما با تلویزیون آمریکا را می‌بینید، اروپا را می‌بینید، و در یک آن با رادیو صداهای همه جا را می‌شنوید؟

آقای من! اینها چه اشکالاتی است می‌کنید، اوّل معنی حضور امام را در اماکن مختلف بفهمید، بعد این فرمایش را بکنید، اگر نمی‌فهمید این اشکال‌های عامیانه چه معنی دارد؟

اگر یک قرن پیش برای شما می‌گفتند، تا یک قرن دیگر انسان‌ها همه از مسافت دور هم‌دیگر را می‌بینند، و در همه جا حاضر می‌شوند و با هم سخن می‌گویند، می‌گفتید این خرافات چیست؟ اینها افسانه است، با عقل سازگار نیست، امّا حالا می‌فهمید آن قضاوت شما منشأش بی‌علمی و بی‌اطلاعی بوده است.

شما که می‌گویید: نمی‌شود امام در یک زمان در همه جا حاضر شود، بفرمایید ببینم وقتی فلان شخص را که در صفحه تلویزیون شما می‌بینید، دیگران همه

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۶۹

می‌بینند، در همه جا می‌بینند، یک نفر چند میلیون نفر شده است؟

جام جهان نما را شنیده‌اید، چه مانعی دارد که باطن ملکوتی امام مثل همان جام جهان نما باشد، در عین حال که در مسجد کوفه باشد، و آنجا شهید شود، از اقصی نقاط جهان هم مطّلع باشد.

شما گمان می‌کنید اینکه می‌گوییم: امام در همه جا حاضر است؛ یعنی باید توی حمام زنانه‌ها، و توی العیاذ باللّه کاباره‌ها، و مراکز فساد هم تشریف ببرند، مگر هر کس هر کاری را بتواند انجام دهد انجام می‌دهد؟ یا می‌گوییم از امام رفع تکلیف شده است؟

واقعاً انسان از این سخنان شما که نفهمیده و نسنجیده، پیرامون یک چنین حقایق بلند و عمیق گفته‌اید، بی‌اختیار خنده‌اش می‌گیرد، و از بلندپروازی‌های جاهلانه تعجب می‌کند.

پشه چون داند که این باغ از کی استدر بهاران زاد و مرگش در دی است

تو که در علم خود زبون باشیعارف این علوم؛ چون باشی؟

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۰

۱۲. بررسی جمله: «یَابْنَ الطُّورِ وَالْعادِیاتِ»

یکی دیگر از مواردی را که در دعای ندبه، بعضی آن را خلاف عقل شمرده‌اند، این جمله است:

«یَابْنَ یس وَالذّارِیاتِ! یَابْنَ الطُّورِ وَالْعادِیاتِ!».

یعنی ای پسر یس و بادهای وزنده، و ای پسر کوه طور و اسبان دونده. سپس گفته: این توهین به امام عالی مقام، و به علاوه مخالف عقل است؛ زیرا امام فرزند کوه طور و اسبان دونده نیست. چگونه شیعیان حیا نمی‌کنند، و این جملات را می‌خوانند. اگر کسی می‌گوید چگونه حضرت سجاد علیه السلام فرموده:

«أَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَمِنی أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَصَفا».

جمله دعای ندبه نیز مانند گفتار حضرت سجاد علیه السلام است.

جواب این است که خیر مانند آن نیست؛ زیرا هر کس در هر شهر و یا قصبه‌ای زندگی کرده و بزرگ شده، می‌گویند بچه آنجا

است؛ مثلًا به قمی می‌گویند بچه قم است و به کاشانی می‌گویند بچه کاشان است، و چون حضرت سجاد و یا پدر و جدّش در مدینه و مکّه و زمزم و صفا بزرگ شده‌اند، می‌فرماید:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۱

«أَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَصَفا».

امّا امام زمان، نه خودش در کوه طور بزرگ شده و نه پدر و جدش. به اضافه با جمله «وَالْعادِیاتِ وَالذّارِیاتِ» چه می‌کنند؟

به هر حال ما که جرأت نمی‌کنیم چنین توهینی به امام زمان بنماییم برای خاطر یک دعای بی‌مدرک!

جواب: اگر فحش و دشنام یاد گرفته بودم، پاسخ می‌دادم: آیا شما حیا نمی‌کنید که این جملات را می‌نویسید و شیعیان را بی‌حیا می‌شمارید؟ فقط عرض می‌کنم:

عجب اشتباه غریبی، یا عجب مغلطه کاری بی‌ذوقی! سخن به این فصاحت و بلاغت را که هر سخن شناس در برابر آن خاضع می‌شود، و هر اهل معنی آن را درک می‌کند، چگونه معرفی می‌کنید؟!

آقا! «الطور»، «العادیات»، «یس»، «الذاریات» و «طه» هر یک اسم یکی از سوره‌های قرآن است، چنانچه ما می‌گوییم:

«یا أَبْنآءَ الْقُرْآنِ! یا أَبْنآءَ الْإِسْلامِ! یا أَبْنآءَ سُورَةِ التَّوْحِیدِ! یا أَبْنآءَ الصَّلاةِ»؛

«ای فرزندان قرآن، ای فرزندان اسلام، ای فرزندان سوره توحید، ای فرزندان نماز».

و همه صحیح و موافق با ذوق است، یعنی ای تربیت شدگان مکتب قرآن و سوره توحید و اسلام و نماز.

اینجا هم همین طور عرض می‌کنیم: «ای پسر سوره یس و سوره ذاریات، و ای پسر سوره طور و سوره عادیات، و ای پسر سوره طه و آیات محکمات.

شما مثل کسی که اصلًا قرآن مجید را نخوانده باشد و اسم سوره‌ها را نشنیده باشد این جمله‌های روان را اینطور به غلط معنی می‌کنید.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۲

کیست که در معانی این جمله‌ها شک داشته باشد؟ و حتی معنایی را که شما از این جمله‌ها کرده‌اید، احتمال بدهد؟

معنی این جمله‌ها نه فقط با قرآن مخالف نیست، بلکه کمال موافقت را دارد و کیست سزاوارتر از ائمه علیهم السلام و فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله به این خطابات؟ من که باور نمی‌کنم یک نفر، هرچه هم کم ذوق باشد، اینقدر کج فکر باشد که این جمله‌ها را مثل شما معنی کند.

به هر حال اگر شما معنی این جمله‌ها را نمی‌فهمید و جرأت نمی‌کنید آن را بگویید، ما و دیگران با صدای بلند می‌گوییم، و امام را با این جمله‌های پر معنی و فیاض، مدح و ستایش می‌نماییم.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۳

۱۳. دعای ندبه، و کفر و شرک

اگر کسی بگوید: دعای ندبه کفر و شرک است، چون خواندن غیر خدا شرک است، و در این دعا امام را می‌خوانید و برای حوایج خود او را ندا می‌کنید و ....

جواب این است که: اکنون از مرگ ابن تیمیّه (متوفی ۷۲۸ ق) بیش از هفت‌صد سال می‌گذرد، صدها سال است شبهات او مطرح شده و پاسخ‌های مستدل و برهانی، به شبهات او و پیروانش که فتنه‌ها برپا کرده و آن همه قتل نفوس مرتکب شدند و تفرقه ایجاد

کردنـد، و آلت دست اسـتعمار شدنـد، داده شـده است. و صدها کتاب از اهل سـنّت و شـیعه بطلان این فرقه را آشکار ساخته‌اند، و اکنـون که برخی از پیروان ابن تیمیه و محمّـد بن عبـدالوهاب رو به اعتـدال کرده، و متوجّه می‌شونـد گذشـتگان آنهـا خسارت‌هـای جبران ناپذیر به اسـلام وارد کردند، و می‌فهمند که تهمت‌هایی که به مسـلمانان می‌زدند، و آنها را کافر و مشرک می‌شمردند، مبنی بر جمود و تعصب باطل فرقه‌ای یا تحریک و دسایس سیاسی بوده، نمی‌دانم چرا این زمزمه‌ها از نو آغاز شده، و از کجا و کدام منبع استعمار طلب، الهام می‌گیرند و با التزام به عقاید تشیّع، این نغمه‌ها را برای چه آغاز کرده و مقصدشان چیست؟!

اگر بگوییم تحفه نو ظهوری است، که همه می‌دانند که بچه‌های شیعیان حجاز

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۴

و قطیف نیز جواب این شبهه را یاد گرفته‌اند.

علمایی مانند «کاشف الغطاء» و سید محسن امین که افتخار عالم اسلام می‌باشند، در عصر خودمان به این شبهات جواب داده‌اند.

مسأله شفاعت و توسل و دعا، همه حدود و ثغور و مرزهایش روشن شده است.

شما بگویید این آیات:

«فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحداً»؛[۳۶۷]

«پس نخوانید با خدا احدی را».

و «قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبّی وَلآ أُشْرِکُ بِهِ أَحداً»؛[۳۶۸]

«و بگو این است و غیر از این نیست که می‌خوانم پروردگارم را و شریک نمی‌گیرم برای او احدی را».

و «إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ»؛[۳۶۹]

«به درستی که آن کسانی که غیر از خدا می‌خوانید، بندگانی مثل شما هستند».

و «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن یَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لا یَسْتَجِیبُ لَهُ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَهُمْ عَن دُعآئِهِمْ غافِلُونَ»؛[۳۷۰]

«و کیست گمراه‌تر از آنکه می‌خوانـد غیر از خـدا کسـی را که پاسخ به او نمی‌دهـد تـا روز قیـامت، و ایشـان (خوانـده شـدگان) از خواندن آنها

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۵

(خوانندگان) غافلند».

چه ارتباط با دعای ندبه و خطاب به امام عصر علیه السلام دارد که:

اوّلًا: گفتم مخـاطب قرار دادن غـایب، در مقـام اظهار علاقه و تألّم از هجر و فراق، و این‌گونه امور، یک امر عرفی و ذوقی است که غرض خطاب حقیقی نیست؛ بلکه به داعی اظهار اندوه و تأسف این‌گونه خطابات می‌شود. بنابراین دعای ندبه به حساب ایراد کننده هم کفر و شرک نخواهد بود؛ زیرا خطاب به داعی دیگر، یا معنی دیگر، استعمال می‌شود.

و ثانیاً: مسلماً دعایی که در آیات شـریفه مورد نهی واقع شده، دعای خاصـی است؛ زیرا مطلق دعا و خواندن غیر، حتی به قول شـما دعاهـای متعـارف و روزمره مراد نیست. بنـابراین می‌گوییم: آنچه از این آیـات اسـتفاده می‌شود، و شواهـد بسـیار از آیات و اخبار و حکایات، آن را تأیید می‌کند، این است که دعا و خواندن غیر، که منهیّ عنه و شـرک است، این است که غیر خدا را به عنوان اینکه متصـرف مسـتقل و نافذ الامر در اسبـاب و مسبّبات کاینات و مالک امور دنیا و آخرت است، در عرض خدا بخوانند، یا او را با خدا، کارساز و شریک قرار داده و خالق و رازق و قاضی الحاجات شمارند.

امّا اگر کسـی را مقرب بـدانیم و بر نظام اسـباب از جانب خدا مسلط بشناسـیم و او را بخوانیم، در حالی که او در درگاه خدا دارای چنین تقربی نباشـد و چنین تسلط و قـدرتی به او عطـا نشـده باشـد، اطلاـق شـرک بر آن، اگرچه مجـازاً صـحیح است، ولی به طـور

حقیقت شاید صحیح نباشد.

بله این عمل، افترا و اختراع بوده و داخل در «ما أنزل اللّه به من سلطان» است ولی ادخال چیزی که «ما أنزل اللّه به من سلطان» است در «ما انزل اللّه به من سلطان چیزی که خدا بر آن حجت نازل کرده است» هرچند حرام است، ولی «ما لا ینزّل اللّه به

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۶

من سلطان چیزی که خدا بر آن حجت نازل نمی کند»، نیست و شرک حقیقی نمی‌باشد. و کفر بودن آن هم در صورتی است که به انکار ضروری برگشت کند، و الّا بدعت و حرام است.

بنابراین، اگر مثل انبیا و اولیا را که تقرب خاص به درگاه الهی دارند و می‌دانیم دعایشان مستجاب می‌شود و به واسطه صدور معجزات و کرامات معلوم شود که باذن اللّه تسلط بر نظام اسباب دارند، چنانچه درباره عیسی بن مریم می‌فرماید:

«أَنّی أَخْلُقُ لَکُم مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ»؛[۳۷۱]

«همانا من از گل، پیکر مرغی را برای شما می‌سازم».

کسی بخواند که باذن اللّه کار او بگشاید، و مشکل او را حل کند، نه کفر است و نه حرام، تا چه رسد به اینکه از او بخواهد که از خدا درخواست کند حاجت او را برآورد؛ چنانچه «حواریین» از عیسی- علی نبینا و آله و علیه السلام- مائده خواستند، و سؤال خود را به صورت این جمله: «هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّکَ ...» عرض کردند، و عیسی دعا کرد و مائده نازل شد.

حال آیا شما می گویید: مگر حواریین خودشان نمی‌توانستند از خدا مسألت نمایند، و مگر درخواست از خدا واسطه و شفیع لازم دارد؟

حاصل اینکه: استشفاع و توسل به انبیا و اولیا- که تقرّبشان به درگاه الهی و تسلطشان به امر خدا بر نظام اسباب معلوم است- خواه در حال حیاتشان و خواه پس از ارتحالشان از این دنیا، نه شرک است و نه کفر.

و آیه:

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۷

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جآءُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِیماً»؛[۳۷۲]

«و اگر ایشان، وقتی ظلم به خودشان کردند، آمدند نزد تو، پس از خدا طلب آمرزش کردند، و طلب آمرزش کرد پیامبر برای آنها، هرآینه می‌یابند خدا را بسیار توبه پذیر و رحیم».

بر رجحان آن صراحت دارد.

و حتی نسبت دادن بعضی کارها که از افعال خاصه الهی است به آنها، مثل شفای امراض- درحالی که نسبت دهنده فقط خدا را شافی و خالق و رازق می‌داند- کفر نیست؛ زیرا این اعتقاد معلوم او قرینه حالیه است بر اینکه این اطلاقات به نحو مجاز است، که نظایر آن در کلام عرب و عجم زیاد است، مثل «أَنْبَتَ الرَّبِیعُ الْبَقْلَ» که اگر یک فرد مادی آن را بگوید، بر معنی حقیقی حمل می‌شود و کفر است و اگر موحد بگوید بر معنی مجازی حمل می‌شود و چنین کسی، غیر خدا را فاعل این افعال نمی‌داند، یا فاعل را باذن اللّه فاعل می‌داند، مثل:

«أَنّی قَدْ جِئْتُکُم بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ أَنّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللّهِ»؛[۳۷۳]

«همانا من از گل، پیکر مرغی را برای شما می‌سازم و بر آن نفس قدسی می‌دمم تا به امر خدا مرغی گردد و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را به امر خدا شفا داده و مردگان را زنده می کنم».

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۷۸

معلوم است این گونه اطلاقات صحیح است و موحدین در عین حالی که این اطلاقات را جایز می‌دانند و به انبیا و اوصیا (چه در حال وجودشان در این دنیا و چه پس از رحلتشان به عالم دیگر) متوسل می‌شوند، انبیا و اولیا را مستقل در تصرّف در عرض خدا، و شریک در کار خدا نمی‌دانند؛ بلکه آنها را عامل ارادهٔ اللّٰه و عمّال اللّٰه می‌شناسند.

خلاصه سخن اینکه: خواندن انبیا و اولیا برای مقاصد، از شخص موحد (خواه در حیاتشان در این دنیا باشد یا پس از حیات این دنیا باشد) ارتباطی با کفر و شرک ندارد.

در جایی که در قرآن مجید مثل این آیات باشد:

«فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ»؛[۳۷۴]

«پس روزی دهید ایشان را از آن».

و «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينا اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ»؛[۳۷۵]

«و اگر ایشان می‌پسندیدند آنچه را خدا و رسول او ایشان را داده‌اند و می‌گفتند: بس است خدا ما را، به زودی می‌آورد ما را خدا از فضل خودش و رسول خدا».

و «وَما نَقَمُوا إِلّآ أَنْ أَغْنيهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»؛[۳۷۶]

«و انکار نمی‌کنند مگر اینکه بی‌نیاز کرده ایشان را خدا و رسول خدا».

چگونه می‌تواند دعا و بعضی تعبیرات متعارف بین موحدین را نسبت به انبیا

و اولیا، کفر و شرک شمرد.

و امّا خبر «الدُّعآءُ مُخُّ الْعِبادَةِ» دلالت ندارد بر اینکه مطلق افراد دعا و خواندن، عبادت و پرستش و کفر و شرک باشد؛ زیرا اگر مراد از دعا، مطلق انواع آن باشد یقیناً مراد از عبادت در اینجا پرستش خاص نمی‌باشد؛ زیرا بعضی انواع دعا، مثل دعا و خواندن اشخاص، (زید و عمرو و بکر) پرستش آنها نیست، و ناچار باید در اینجا دعا را به معنی لغوی آن، که ذلّت و خضوع است، گرفت.

و اگر مراد از دعا، مطلق افراد آن نباشد، قدر متیقن آن، دعا و خواندن مدعو است در نهایت تذلّل و خضوع، و درخواست کفایت مهمات و قضای حوایج از او، از این جهت که او فاعل مستقل و قادر مطلق و بالذات، و مالک و قاضی حقیقی حوایج است.

پس هر کس مخلوقی را به این نحو بخواند، عبادت او را کرده و کافر و مشرک است.

امّا به غیر این نحو که او را بخواند تا واسطه یا شفیع شود، یا از این جهت او را بخواند که از جانب خدا بر کاری مسلط است، مثل عیسی که بر شفا و ابرای کور مادرزاد و صاحب مرض پیسی باذن اللّٰه مسلّط بود، عبادت و کفر و شرک نیست.

و امّا اینکه نوشته‌اید: بهتر این است که دیگران را از گناه خود مطّلع نکنید، و خدا ستار العیوب است و هیچ رسول و امامی مانند او مهربان و رحیم نیست، و از جهالت و بدبختی است که خدا بگوید: «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ»[۳۷۷] و یا بگوید: «وَاسْئَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ»[۳۷۸] و بنده اعتنا نکند و بگوید: خیر، من باید بنده تو را بخوانم.

پاسخش این است که: گویا این آیه قرآن را نخوانده‌اید که همان خدایی که می‌فرماید: «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ» می‌فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جآءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَّحِيماً»؛[۳۷۹]

«و اگر ایشان هنگامی که بر خودشان ستم کردند، بیایند به نزد تو، پس از خدا طلب آمرزش کنند و پیامبر بر ایشان آمرزش بخواهد، هر آینه خدا را تواب و مهربان می‌یابند».

این آیه ظهور دارد در این معنا که گناه‌کاران، خواه گناهشان آشکار شده باشد و خواه در پنهان گناهی مرتکب شده باشند، سزاوار

است که هم خود استغفار کنند و هم به محضر پیغمبر شرفیاب شوند، تا آن حضرت برایشان استغفار کند.
این همان دعا و خواندن خدا و سؤال از فضل خدا است، و در نهایت این دعا گاهی بدون واسطه و گاهی با واسطه انجام می گیرد و هر دو بجا و به موقع است.
اگر این سخن شما درست بود و این گونه دعا، کفر و شرک بود، وقتی فرزندان یعقوب او را خواندند که بر ایشان استغفار کند و گفتند:
«یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا کُنّا خاطِئِینَ»؛
در جواب آنها نمی‌فرمود:
«سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبّی إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ»؛[۳۸۰]
«زود باشد که استغفار کنم برای شما از پروردگارم به درستی که او است آمرزنده و مهربان».
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۸۱
اگر این منطق باطل شما صحیح بود، حضرت یعقوب پیغمبر به آنها می گفت:
شما خودتان خدا را بخوانید، این چه جهالت و بدبختی است که خدا خودش فرموده مرا بخوانید و شما مرا می‌خوانید و واسطه قرار می‌دهید و کفر و شرك می گویید؟ آیا پیغمبر خدا بهتر می‌دانست یا شما؟
آقای عزیز! چرا بی‌جهت افکار را مَشوب و اذهان را مشوّش و ناراحت می‌سازید؟
چه بهره و فایده‌ای از این مغلطه‌ها و اشتباه کاری‌ها می‌برید؟
خوانندگان محترم! این شبهه‌ها ریشه‌های غرض آلوده دیرینه دارد که دست استعمار هم همواره پشت آن بوده و به تأییدش برخاسته، مع ذلك در عصر ما دیگر افکار مسلمانان این اشتباه کاری‌ها را نمی‌پذیرد و حنای این گونه افراد آب و رنگی ندارد.
بله، گاهی همان حرف‌ها را به لباس‌های تازه و در زیر اصطلاحات جدید و به صورت اندیشه‌های نو عرضه می کنند، ولی به زودی باطن آنها آشکار و مقاصد تخریبی آنان ظاهر می گردد و دعوت‌هایشان مصداق آیه ذیل می‌شود:
«کَسَرَابِ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مآءً حَتّی إِذا جآءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً»؛[۳۸۱]
«مثل سرابی که شخص تشنه آن را در بیابان هموار و بی‌آب، آب پندارد و به جانب آن شتابد، چون بدانجا رسد هیچ آب نیابد».
مع ذلك اگر بخواهید از سوابق این زمزمه‌ها و پاسخ به سخنان این گروه‌های وهابی یا وهابی مسلك، آگاه شوید به کتاب‌هایی که بخصوص در این موضوع تألیف شده مثل «کشف الارتیاب» علّامه مجاهد عالی‌قدر سیّد محسن امین قدس سره مراجعه فرمایید.
سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج۱، ص: ۴۸۲

۱۴. دعای ندبه و رکود فعالیت‌های اسلامی

پرسش چهاردهم: خواندن این گونه دعاها، سبب رکود فعالیت‌های اسلامی و خمود و تخدیر افکار و انصراف از مبارزه و تلاش برای پیشبرد مقاصد اصلاحی، و تبلیغ رسالت اسلام می‌شود و خواننده با خواندن دعای ندبه خود را قانع ساخته و به جای حرکت و اقدام و مبارزه، گریه و ناله تحویل می‌دهد.
پاسخ این است که: ما هم با شما در این جهت موافقیم که نباید برای این گونه برنامه‌ها جنبه‌های سلبی و منفی بسازند، و باید جنبه‌های حقیقی و ایجابی و مثبت آن را در نظر گرفت. متأسفانه به عللی که مهم‌تر از همه جهل و دست خائن استعمار است، دین در چهارچوب استفاده‌های منفی و سلبی سیاسی خاص محبوس شده، و در حالی که جنبه‌های مثبت، و بسیاری از جنبه‌های سلبی

عمده و حساس آن را می کوبند، بعضـی از جنبه‌های سـلبی آن را برای اغراض پلید سیاسی وارد میدان می‌سازند و این کار علاوه بر اینکه ارج و ارزش دین را در انظار کم می کند، در برابر آرا و مکتب‌های دیگر آن را یک مکتب منفی ساده نشان می‌دهد.

دعا هم منبع رکود و خمود و کناره گیری و رهبانیت نیست، و نباید از آن برای این هدف‌ها استفاده کرد، بلکه دعا قوّت بخش روح و اعصاب، و سرچشمه نشاط

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۸۳

و امید و تلاش و فعالیت است.

یکی از حالات خطرناك که در تعالیم دین و علم و اخلاق مورد نکوهش واقع شده، حال وقوف و ماندن در یک مرحله است.

بشـر در این جهان، مانند مسافری است که به سوی یک مقصد معین رهسپار است، و منازل و مراحل را طی می کند. چنان‌که در هر یک از این مراحل بماند و سیر و حرکت را متوقف سازد، به مقصد نمی‌رسد. در تمام شـعبه‌های کمال، علم، اخلاق، ایمان، صنعت و ... حدی که بشر در آن توقف کند، معین نشده و همواره می‌تواند قدمی به پیش باشد.

همه تعلیمات و برنامه‌های اسـلام، پیشرفت و کمال بیشتر را پیشنهاد می‌نماید، و پرستش و عبادت خدا و کار نیک و عمل خیر را در هیچ مرتبه‌ای متوقف نمی‌سازد. تا بشر زنده است باید پیش برود، و باید تحصیل کمال کند، و باید ترقی داشته باشد.

وقوف و ماندن در یک مرحله از مراحل ترقی، بالاخره آغاز سیر قهقرایی و ارتجاع و بازگشت به عقب است.

مسلمان نمی‌تواند بنشیند، و در راه مقاصد اسلام کار و اقدامی نکند، چون اسلام هنوز به هدف‌هایش نرسیده است.

هنوز انسان‌ها آزاد نشده‌اند، هنوز عدالت اجتماعی برقرار نشده، هنوز اختلاف طبقاتی و عنصـری و نژادی و کشوری و رژیمی، بشـر را فشـار می‌دهـد. هنوز اقویا و زورمنـدان، حاکم و صاحب اختیار ضـعفا هسـتند. هنوز افق جهان از ظلم و بیـداد تاریک است. هنوز فحشـا و منکرات رواج دارد. هنوز زن بـازیچه امیال پست و هوسـرانی مردها هسـتند و در اسارت‌های تازه و نوظهور افتاده‌انـد، هنوز شرک و بشرپرستی به صورت‌های گوناگون رواج دارد. هنوز انسان‌هایی خود نیافته و آزاد

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۸۴

نشـده و خودباخته، در برابر افرادی چون خودشان یا بی‌سوادتر و نالایق‌تر تا حـدّ رکوع، خضوع می‌نمایند، و آنها را به تکبر و ظلم و استبداد تشویق می کنند. هنوز احکام خدا در جوامع بشری حکومت نیافته است، بلکه این مفاسد و معایب روزافزون است.

مسـلمان نمی‌توانـد در چنین اوضـاع و احوالی، حـال وقوف و سـکوت به خود گیرد و به خوانـدن دعـا و نـدبه و گریه، خود را قـانع ساخته و ترک امر به معروف و نهی از منکر نموده، خاموش و بی‌حرکت بنشیند.

هرگز دین برای این نیست و عبادت‌ها و پرسـتش‌ها و نماز و روزه و دعا و ذکر و مناجات، این نتیجه را ندارد که مسلمان از کارهای اجتماعی و سیاسی و آنچه در حفظ و نگاهبانی عظمت اسلام و افزایش شوکت مسلمین مؤثر است، دست بکشد.

اسلام دین دنیا و آخرت و سیاست و معنویّت است، و جدا کردن اسلام از دنیا و سیاست و اجتماع و اداره تمام امور و شؤون، امکان پـذیر نیست. انجـام وظـایف اجتمـاعی و تطبیق احکـام دین بر شؤون دنیـا و برنامه اقتصاد و سـیاست و تجارت و تعلیم و تربیت، جزء جوهر دین است و حبس اسلام در محیط عبادت و دعا، خیانت به‌اسلام و تعلیمات قرآن مجید است.

پس مسـلمان در هر پـایه‌ای که باشـد و هر برنـامه‌ای را که انجام می‌دهـد نمی‌توانـد آنجا را نقطه وصول به مقصـد و نیل به اهـداف اسـلامی شـناخته و منتهی الیه مسیر خود بدانـد. بایـد سیر خود را ادامه دهد و مراحل و منازل بیشتر را طی کند و همواره در سیر و حرکت باشد و با همین تکرار فرایض دینی و دعا و پرستش خدا، از درجه‌ای به درجه بالاتر صعود کند.

برنامه، برنامه سیر و حرکت و ترقی و مجاهده است.

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۸۵

متأسفانه ما هم تصدیق می‌کنیم که امروز تحرّک در مسلمان‌ها کم شده و آن‌طور که اسلام از آنها تحرک خواسته، قرن‌ها است حرکت نشان نمی‌دهند لذا در میدان حیات این همه عقب مانده، و افتخارات اسلامی خود را از دست داده‌ایم، و بسیاری از برنامه‌های دینی مثل جسم بی‌روح گردیده است.

برنامه‌های اسلامی و مساجد و نماز جماعت‌ها و مجالس روضه و موعظه و سخنرانی و دعا، همه باید مراکز تحرک و نهضت و بسیج نیروهای انسانی باشد.

این جنبه سلبی و منفی که در دعای ندبه فرض می‌کنید، در هر کار و برای هر کس ممکن است پیدا شود که خطرناک است. یک دانشجوی مستعد و موفّق که نمره‌های خوب می‌گیرد، ممکن است توجهش به وضع ترقی موجودش، مانع از پیشرفت و ترقی بیشتر او شود و او را متوقف سازد. یک جامعه‌ای که در مسیر رشد و ترقی است، به همین حال خطرناک ممکن است گرفتار شود. این یک خطری است که به هر شخص و هر جامعه و مملکت ممکن است متوجّه شود. اختصاص به دعا و عبادت ندارد و محال است اسلام که دین تحرک و جنبش‌های مترقی است، با این حال که در حقیقت سرآغاز انقراض و زوال است، مبارزه نکند.

دعای ندبه، دعای کمیل، دعای سمات هم باید نیروهای انسانی ما را بسیج کنند و از تسلط ضعف و ناامیدی و اندیشه‌های مأیوس کننده و مخرب، مانع شده و توان بخش ارواح شوند.

مجالس این دعاها، مراکز حساس تربیت افراد مبارز و قوی، و وسیله رشد افکار اسلامی مسلمانان خصوصاً جوانان می‌باشد.

دعای ندبه، علاوه بر ثمرات و آثار عمومی دعا، به مناسبت مطالبی که در جمله‌های بلندش مندرج است، خواننده را به یک قسمت و یک سلسله از هدف‌های تحقق نیافته اسلام که باید تحقق یابد متوجّه می‌سازد و مفاسد اجتماع را

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۸۶

بر می‌شمارد.

این دعا و ندبه است، ولی در ضمن ندبه کسی که بر وضع فاسد اجتماعی، بر روش‌های ستمگرانه، بر کژی‌ها و کمبودها، و نابسامانی‌ها و گمراهی‌ها، ندبه می‌کند و غصه می‌خورد، نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و در برابر این مفاسد سکوت اختیار کند و به سهم خود و برای روی کار آوردن یک روش اجتماعی نسبتاً اسلامی‌تر، کار و اقدامی نکند.

جمله‌های دعای ندبه احساسات را به هیجان می‌آورد و خواننده را تکان می‌دهد و از کفر و شرک و تجاوز و ظلم و ستم متنفر می‌سازد، و اینها همه آثار ایجابی و مثبت است.

حال اگر بهره ما از این دعا و از برنامه‌هایی که داریم آثار سلبی و منفی باشد، مربوط به دعا نیست، مربوط به جهل و غفلت است. هر نعمتی از نعمت‌های خدا را می‌شود وسیله اتلاف وقت و گذراندن عمر کرد.

پس دعای ندبه، نه وسیله تخدیر است و نه باعث وقوف و رکود؛ بلکه سبب رشد فکری و بسیج نیروها و حرکت و اقدام است.

این هم خیلی کم است که کسی بگوید این مجالس دعای ندبه فایده‌اش این است که جوان‌ها را از رفتن به مراکز فساد اخلاق و اشتغال به تفریحات به اصطلاح سالم، و در واقع بسیار ناسالم، باز می‌دارد.

نه؛ دعای ندبه برای این است که جوانان درهای آن مؤسسات را هم ببندند و افرادی مبارز و آمر به معروف و هم فکر و متّحد و متشکل و مدافع از اسلام تربیت شوند.

شما اگر گاهی ظواهر بعضی از افراد کم اطّلاع و کم معرفت را می‌بینید همه را به آنها قیاس نکنید، و جهل و غفلت آنها را از وظایف مهمی که دارند، پای حساب

سلسله مباحث امامت و مهدویت، ج ۱، ص: ۴۸۷

دعای ندبه ننویسید. راهنمایی کنید که از این همه وسایل برای تجهیز نیروهای انسانی بهتر استفاده شود و افراد عالِم و آگاه به

اهداف اسلامی و اوضاع اجتماعی در این مجالس مردم را بیدار کنند و دعا را به غرض‌های شخصی و خصوصی و تجزیه و تفرقه آلوده ننماید و همه برای عملی شدن احکام اسلام و مبارزه با معاندین و هدایت منحرفین جداً و دلسوزانه بکوشند.

بهترین خدمت و وسیله تقرب به درگاه حضرت ولی عصر- ارواحنا فداه- احیای سنن اسلامی و میراندن سنّت‌های کفر و مبارزه با روش‌های کفار است، که نزدیک است اجتماعات مسلمانان را به کلی مسخ نماید.

---

[۱] (۱). طبق بعضی آمارها.

[۲] (۱). کشورهایی چون: لیبی، مصر، سودان، مغرب، الجزایر، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، عربستان سعودی و حکومت‌های به اصطلاح آزاد، یمن جنوبی و شمالی و حکومت‌های دیگری که شاید از چهل حکومت بیشتر باشد که اکثراً متمایل به شرق یا غرب بوده و تحت نفوذ آنها و مکتب‌های استعماری و الحادی آنها می‌باشند.

[۳] (۲). خوشبختانه در اثر انقلاب اسلامی ایران، عملی شدن و دست یافتن به اهداف اسلام و کارسازی اسلام در بازسازی جوامع بشری، بر اساس ایمان به خدا و حکومت احکام خدا و لغو کامل استعباد و استضعاف، آشکار شده و دنیای متحیّر به ویژگی‌های مکتب اسلام در رفع سرگردانی‌های کنونی، تا حدّی متوجّه گردیده است.

[۴] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۲۶.

[۵] (۲). و اخیراً با مسلمانان مظلوم افغانستان، که گرفتار وحشیانه‌ترین هجوم‌ها از سوی روسیه‌شدند، مسلمانان جهان، غیر از معدود سرانی که با روسیه بند و بست داشته یا نوکر روسیه هستند، با آنها همدردی می‌نمایند و مصایب آنها را مصیبت خود می‌دانند.

[۶] (۱). شعار« سرزمین‌های عرب، یا نفت عرب، برای عرب» و مانند آن، اسلامی نیست و برای منحرف کردن افکار مسلمانان در جهت مبارزه با شعار اسلامی« سرزمین‌ها و معادن اسلام، برای اسلام» عنوان شده است.

[۷] (۱). غلوّ اعمّ از شرک است؛ مثلًا قول به تقدیس انبیا از اکل و شرب و منافات آن با مقام نبوّت، غلوّ است؛ امّا شرک نیست.

[۸] (۲). سوره حج، آیه ۳۱.

[۹] (۱). سوره مائده، آیه ۶۴.

[۱۰] (۲). تفویض در امور تشریعی و جعل و وضع تکالیف نیز آمده است که در آینده، جداگانه از آن بحث خواهد شد. ان شاء اللَّه.

[۱۱] (۱). سوره مائده، آیه ۶۴.

[۱۲] (۲). سوره الرحمن، آیه ۲۹.

[۱۳] (۱). کافی، ج ۱، ص ۲۲۴.

[۱۴] (۲). بحارالانوار، طبع جدید، ج ۲۵، ص ۳۲۸، رقم ۳.

[۱۵] (۳). اعطای این قدرت به عبد، به دو نحو متصوّر است:

یکی اینکه: به شخص، تسلط و قوه و نیرویی بخشیده شود که بتواند به اذن خدا کارهایی انجام دهد.

دیگر اینکه: اشیا مطیع و فرمانبر او گردند و به قدرت و اذن خدا به نحوی گردند که عبد در آنها تصرّف نماید؛ مانند نرم شدن آهن برای حضرت داود علیه السلام.

[۱۶] (۱). سوره زمر، آیه ۴۲.

[۱۷] (۲). سوره انعام، آیه ۶۱.

[۱۸] (۳). سوره نحل، آیه ۲۸ و ۳۲.

[۱۹] (۱). ممکن است گفته شود،« حیات» چون معنایی مشترک است بین تمام موجودات زنده و آن عبارت است از مبدئیّت شیء برای ظهور آثار و خواصّ خود، از این جهت چون محیی و معطی این مبدئیت خدا است لذا محیی تمام موجودات او است و چون عمل محیی، این مبدئیت را به ظاهر فعلیت می‌دهد، به او محیی و به زمین محیات اطلاق می‌شود به هر حال این اطلاق مجاز باشد یا حقیقت، در آنچه ما درصدد تحقیق آن هستیم تفاوت نمی‌کند و مثال را تغییر نمی‌دهد.

[۲۰] (۲). سوره حدید، آیه ۱۷.

[۲۱] (۳). سوره یس، آیه ۳۳.

[۲۲] (۱). سوره نازعات، آیه ۵.

[۲۳] (۲). سوره ذاریات، آیه ۴.

[۲۴] (۱). سوره یس، آیه ۸۲.

[۲۵] (۱). ذیل حدیث« و قولوا فی فضلنا ما شئتم» به عین این لفظ یا مضمون آن، از تحف العقول و احتجاج و بصائر الدرجات، نقل شده است مراجعه شود به کتب مزبور و جلد ۲۵ بحارالانوار چاپ جدید، باب نفی غلو.

[۲۶] (۱). چنان‌که در ملائکه نیز بعضی از مناصب و صفاتی که دارند، بیشتر از اینکه منافی با ذات آنهانیست، ثابت نمی‌باشد و ذاتی بودن تمام مناصب و صفات آنها معلوم نیست.

[۲۷] (۱). نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۲۳۴.

[۲۸] (۲). سوره انعام، آیه ۱۲۴.

[۲۹] (۱). هرچند با اعتراف به اینکه خصوصیتی از خصایص ملائکه است، برای غیر ملائکه به غیرخرق عادت و اعجاز، قابل اثبات نباشد، ولی به هر حال این اعتقاد غلوی نیست که در فقه، حکم به کفر قائل آن می‌شود، مگر آنکه چنان‌که اشاره کردیم، به انکار ضروری دین بر گشت دین بر گشت کند.

[۳۰] (۱). بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۳۰۶.

[۳۱] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۴۲.

[۳۲] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۳.

[۳۳] (۱). سوره اسراء، آیه ۸۸.

[۳۴] (۱). شاید خوانندگان عزیز، این بخش را در این رساله، فقط مقدمه‌ای برای موضوع مورد بحث بشمارند و آن را مانند فرع زائد بر اصل، فرض نمایند، امّا با توجّه به ارتباط مطالب مرقوم با موضوع بحث و اینکه بررسی آن، پرسش از این مطالب را نیز جلو می‌آورد، و با توجّه به اینکه دانستن این مطالب و معرفت به اطراف و حدود آنها نیز از جهات متعددی لازم و اهمیّت آنها کمتر از بحثی که ما در نظر داریم نیست و بلکه بعضی از این مطالب لازم‌تر و اساسی‌تر است تصدیق می‌فرمایند و در این بخش مهم به مطالب فرعی نپرداخته‌ایم و همان را که در بررسی« ولایت تکوینی و تشریعی» روح و جان بحث است در این مطالب بررسی کرده‌ایم« و لا حول و لا قوهٔ الّا باللّه العلی العظیم».

[۳۵] (۱). و شاید گمان کرده، مصلحت در سکوت و سخن نگفتن باشد، غافل از اینکه مغرضانو مزدورانی که عمداً سم پاشی می‌کنند، آن را غنیمت شمرده و از سکوت علما و روشن نبودن اطراف موضوع، بیشتر سوء استفاده می‌نمایند، و بدون مانع، کار و

مأموریت خود را انجام می‌دهند.

[۳۶] (۱). سوره الرحمن، آیه ۲۹.

[۳۷] (۲). سوره مائده، آیه ۶۴.

[۳۸] (۳). سوره اعراف، آیه ۵۴.

[۳۹] (۴). سوره آل‌عمران، آیه ۶.

[۴۰] (۱). سوره انعام، آیه ۹۵ و ۹۶.

[۴۱] (۱). سوره انعام، آیه ۶۹.

[۴۲] (۱). سوره فاطر، آیه ۴۱.

[۴۳] (۲). سوره اعراف، آیه ۵۷.

[۴۴] (۳). سوره انعام، آیه ۹۵.

[۴۵] (۱). نهج البلاغه، نامه ۲۸.

[۴۶] (۲). چنان‌که از مباحثه هشام با عمرو بن عبید نیز استفاده می‌شود. هرچند این تشبیه برای بیان‌ولایت بر اداره امور اکوان و ممکنات- چنانچه بیان آن گذشت- اوفق و اولی است، ولی چنان‌که گفتیم این ولایت به طور استقلال برای غیر خدا باطل و تفویض بوده و به نحو غیر مستقل و در دایره نظام و قضا و قدر الهی، خلاف ظواهر قرآن مجید است، به علاوه از مثل مباحثه هشام نیز استفاده می‌شود که غرض از این تشبیه، بیان ولایت شرعی است.

[۴۷] (۱). پیرامون این بحث به رساله« مفهوم وابستگی جهان به وجود امام علیه السلام» نگارش نویسنده این کتاب مراجعه شود.

[۴۸] (۱). سوره نمل، آیه ۴۰.

[۴۹] (۱). سوره سبأ، آیه ۱۰.

[۵۰] (۱). سوره بقره، آیه ۳۱.

[۵۱] (۲). سوره کهف، آیه ۶۵.

[۵۲] (۳). سوره یوسف، آیه ۶.

[۵۳] (۴). سوره نساء، آیه ۱۱۳.

[۵۴] (۵). سوره رعد، آیه ۴۳.

[۵۵] (۱). سوره یس، آیه ۸۲.

[۵۶] (۱). سوره نحل، آیه ۷۵.

[۵۷] (۲). سوره نحل، آیه ۷۶.

[۵۸] (۱). سوره فرقان، آیه ۳.

[۵۹] (۱). سوره فرقان، آیه ۳.

[۶۰] (۲). سوره رعد، آیه ۱۵.

[۶۱] (۱). سوره زخرف، آیه ۳۱ و ۳۲.

[۶۲] (۱). و در رساله« مفهوم وابستگی جهان به وجود امام علیه السلام» نیز توضیحاتی داده‌ایم.

[۶۳] (۱). سوره هود، آیه ۶.

[۶۴] (۱). زیارت جامعه کبیره.

[۶۵] (۱). سوره مائده، آیه ۱۱۰.

[۶۶] (۲). سوره نحل، آیه ۲۸.

[۶۷] (۱). سوره انعام، آیه ۶۱.

[۶۸] (۲). سوره مریم، آیه ۱۹.

[۶۹] (۱). کتاب شریف الهیات در نهج البلاغه در سال ۱۳۶۱ توسط بنیاد نهج البلاغه به زیور طبع آراسته گردید.

[۷۰] (۲). سوره هود، آیه ۶۷.

[۷۱] (۳). سوره طه، آیه ۶۹.

[۷۲] (۴). سوره نحل، آیه ۳۲.

[۷۳] (۱). سوره نحل، آیه ۲۸.

[۷۴] (۲). سوره انفال، آیه ۵۰.

[۷۵] (۳). سوره نازعات، آیه ۵.

[۷۶] (۴). سوره ذاریات، آیه ۴.

[۷۷] (۵). سوره سجده، آیه ۵.

[۷۸] (۶). سوره مریم، آیه ۱۹.

[۷۹] (۱). سوره ذاریات، آیه ۳۳.

[۸۰] (۲). سوره کهف، آیه ۷۹.

[۸۱] (۳). سوره کهف، آیه ۸۱.

[۸۲] (۴). سوره کهف، آیه ۸۲.

[۸۳] (۵). سوره کهف، آیه ۸۲.

[۸۴] (۱). سوره مائده، آیه ۱۱۰. بعضی خلق را در این آیه و آیه سوره آل‌عمران، به معنای اندازه‌گیری و ساختن گرفته‌اند و گفته‌اند: خلق به معنای احداث و ایجاد و آفریدن فقط از آن خداست. بعضی هم گفته‌اند: خلق گاهی اطلاق می‌شود و از آن ابداع و آفرینش از عدم اراده می‌شود، و گاهی اطلاق می‌شود و از آن اراده می‌شود آفرینش چیزی از چیز دیگر. به معنی اوّل بر غیر خدا اطلاق نمی‌شود؛ امّا به معنی دوم اطلاق آن بر غیر خدا جایز است. امّا ممکن است گفته شود: از« وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطّينِ كَهَيَئةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي» استفاده می‌شود که عیسی به اذن خدا از گل، مانند پرنده و به هیأت پرنده می‌آفرید، نه اینکه مانند یک نفر که با گل بازی کند یا تمرین صنعت مجسّمه سازی نماید. بنابراین در این مورد، همان معنی دوم(آفرینش یک شیء از شیء دیگر) مراد است، و الّا اگر مراد ساختن هیأت پرنده بود که از هر صورت گر و مجسّمه سازی صادر می‌شود، دیگر جمله "بإذنی "لازم نبود؛ زیرا همه چیز و همه کارها در یک حساب کلّی به اذن خدا است؛ امّا این "إذنی "است که در اینجا مراد است؛ اذن و رعایت خاص و قدرت حقّ است و راجع به ابداع و خلق شیء از لا- شیء نیز اگرچه اطلاق آن به بعضی معانی ولایت و آثار آن، که مشیت اللَّه بر آن جاری شده است، اشکال عقلی ندارد؛ امّا علی الظاهر جواز آن شرعاً ثابت نیست؛ بلکه نسبت به اجسام شرعاً ممنوع است.

[۸۵] (۲). سوره انفال، آیه ۱۷.

[۸۶] (۱). سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

[۸۷] (۲). سوره قصص، آیه ۵۶.

[۸۸] (۳). شافعی می‌گوید:« قبر موسی الکاظم التریاق المجرب» رساله اثبات کرامات الاولیاء، تألیف‌شهاب الدین احمد بن

السجاعی الشافعی، ص ۶، طبع مطبعه میمنیهٔ مصر.

[۸۹] (۱). سوره حج، آیه ۷۳.

[۹۰] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۴۹.

[۹۱] (۱). سوره یوسف، آیه ۴۰.

[۹۲] (۲). سوره نساء، آیه ۶۰ و ۶۱.

[۹۳] (۱). سوره بینه، آیه ۵.

[۹۴] (۲). سوره زمر، آیه ۳.

[۹۵] (۳). متأسفانه ولایتی را که به اجماع مسلمین و دلالت آیات و احادیث، پیغمبر خدا هم ندارد(و در اینکه جایز است در بعضی امور داشته باشد نیز اختلاف است) مجالس شورای به اصطلاح ملّی در اغلب کشورهای مسلمان نشین، به پیروی از بیگانگان و غرب پرستان نادان و استعمارگران و انجمن‌های مختلف برای خود ثابت شمرده و علناً راه شرک را پیش گرفته و احکام مسلّم اسلام را متروک و مهجور ساخته‌اند. ربّنا لا تؤاخذنا باعمالهم و ادفع عن بلادك شرورهم و مکرهم و اجعل کلمتهم السّفلی و کلمتك العلیا، انك انت العزیز القدیر.

[۹۶] (۱). بحارالانوار، طبع جدید، ج ۲۵، ص ۳۲۸- ۳۵۰.

[۹۷] (۱). سوره حشر، آیه ۷.

[۹۸] (۱). کافی، ج ۱.

[۹۹] (۱). مخفی نماند: از جمله روایاتی که دلالت بر این تفویض به پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد، از طریق شیعه و سنی، روایات« لولا أن أشقّ أو إنّی أخاف علی أمّتی لأخّرت العتمهٔ أو صلوهٔ العشاهٔ الآخرهٔ إلی ثلث اللیل أو إلی نصف اللیل، ولولا أن أشقّ علی أمّتی لأمرتهم بالسواك مع کلّ صلوهٔ أو لفرضت علیهم السواك مع کلّ وضوء» می‌باشد. و همچنین است روایات متضمن جواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سراقهٔ بن مالك و اقرع بن حابس راجع به حج که آیا در هر سال واجب است؟ در جواب فرمود:« لو قلتها لوجبت» و روایت استثنای "اذخر "از تحریم نبات حرم(کندن گیاهان حرم مکّه حرام است؛ امّا "اذخر "که یک نوع گیاهی است، استثنا شده است).

خواننده عزیز می‌تواند این روایات را در جامع کافی، فقیه، وافی، تهذیب، وعده شیخ، مسند احمد، صحیح مسلم، بخاری، ترمذی، ابن ماجه، نسائی، ابی‌داود، جامع الصغیر سیوطی، مستدرك حاکم و شعب الایمان بیهقی ملاحظه نماید.

[۱۰۰] (۱). کافی، ج ۲، ص ۲۰۵، ترجمه مصطفوی.

[۱۰۱] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۶.

[۱۰۲] (۲). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۱۰۳] (۳). سوره مائده، آیه ۵۵.

[۱۰۴] (۱). العقد الثمین فی معرفهٔ رب العالمین، ص ۴۸، طبع بیروت، در مکتبهٔ الحیاهٔ.

[۱۰۵] (۱). ضمناً معلوم شد فرمایشی که از یک نفر دیگر از بزرگان عصر ما- راجع به ولایت تکوینی و تشریعی نقل شده است که فرموده‌اند:« ولایت تکوینی حقّ و ثابت است و ولایت تشریعی ثابت نیست» محتاج به اصلاح و توضیح است. عصمنا اللّه تعالی من جمیع الزلّات.

[۱۰۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۱۰۷] (۱). سوره نحل، آیه ۳۶.

[۱۰۸] (۲). سوره انعام، آیه ۷۸.

[۱۰۹] (۳). سوره انعام، آیه ۷۹.

[۱۱۰] (۱). نهج البلاغه، خطبه اوّل.

[۱۱۱] (۱). سوره بقره، آیه ۱۸۳.

[۱۱۲] (۱). گفته نشود: چگونه همه تحت ولایت او هستند؟ با اینکه خداوند در آیه ۲۵۷ سوره بقره‌می‌فرماید:« اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الطّاغُوتُ» که دلالت دارد بر اینکه، خداوند سبحان فقط ولی مؤمنین است و اولیای کافرین طاغوت می‌باشد؛ زیرا پاسخ داده می‌شود: ولایتی که برای خدا بر هر چیز و هر کس ثابت است، عبارت است از قدرت ذاتیّه و بی‌نهایت او، که در برابر آن، همه ممکنات خاضع و مطیع و منقاد هستند و چنان‌که در قرآن مجید آیه ۸۳ سوره آل‌عمران می‌فرماید:« وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» همه تسلیم اوامر تکوینی او می‌باشند و« إِنَّما أَمْرُهُ إِذآ أَرادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ»(سوره یس، آیه ۸۲) کلیه امور، طبق قضا و قدر او جاری است. این ولایت، همه را زیر پوشش خود گرفته و کسی نیست که بتواند از آن سرباز زند که از جمله مظاهر و موارد ظهور این ولایت، اختیار داشتن بندگان است، که انسان نمی‌تواند اختیار نداشته باشد، چون داشتن اختیار، امری از امور تکوینی است که انسان را در آن اختیار نیست، و او مختار است، چه بخواهد و چه نخواهد. اینکه می‌گوییم همه تحت ولایت مطلقه او هستند، مقصود این ولایت است؛ و امّا آن ولایتی که در آیه« اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ...» مراد است، علی الظاهر ولایت و تصرّف در امور اختیاری عبد است که به صورت هدایت و توفیق و وحی و دعوت انبیا و امر و نهی و تکلیفات الهی و عنایات غیبی نسبت به مؤمنین و کسانی که زمینه قبول و پذیرفتن این ولایت را دارند، محقق می‌شود و نظیر ولایت موالی بر عبید، که با قبول اوامر و نواهی آنها تحقق می‌یابد و عبد تحت نفوذ و تأثیر اوامر آنها، در عین اختیار خود عمل می‌نماید.

در اینجا گاه ولایت، اثرش در عبد به حدّی می‌رسد که عبد سر تا پایش اطاعت و تجسم مراد مولی می‌شود، و حدیث قدسی معروف:« کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و لسانه الّذی ینطق به و یده الّتی یبطش بها» در حقش صادق می‌شود و قلبش مصداق« ان القلوب بین اصبعین من اصابع اللّه یقلّبها کیف شاء»(سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۹۵) می‌گردد و دواعی او همه الهی می‌شود و عامل مشیّة اللّه می‌گردد.

در برابر این ولایت، ولایت شیطان و طاغوت و دعوت‌ها و اضلالات ابلیسی است، که آن نیز در محدوده امور اختیاری بشر و به اختیار او انجام می‌پذیرد، و مراتب مختلف دارد. تا آنجا که« أَفَرَءَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَيهُ»(سوره جاثیه، آیه ۲۳) و« خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ»(سوره بقره، آیه ۷) و« لَهُمْ قُلُوبٌ لَايَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَايُبْصِرُونَ بِها وَلَهُمْ آذَانٌ لَايَسْمَعُونَ بِها أُولَئِكَ كالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(سوره اعراف، آیه ۱۷۹) در حقّ او صادق می‌شود تا حدّی که شیطان نیز به او می‌گوید:« إِنّي بَرِيءٌ مِنكَ» و همه زمینه‌های خیر و قبول حقّ، در او بی‌اثر شده، حامل اراده طاغوت و در ولایت کامل شیطان قرار می‌گیرد.

[۱۱۳] (۱). سوره بقره، آیه ۱۳۶.

[۱۱۴] (۱). سوره مؤمنون، آیه ۵۲.

[۱۱۵] (۱). تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۱۴۲.

[۱۱۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۳۳.

[۱۱۷] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۸۵.

[۱۱۸] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۱۹.

[۱۱۹] (۳). سوره نساء، آیه ۶۵.

[۱۲۰] (۴). سوره احزاب، آیه ۳۶.

[۱۲۱] (۱). سوره لقمان، آیه ۲۲.

[۱۲۲] (۲). سوره فصلت، آیه ۳۳.

[۱۲۳] (۳). سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۱۲۴] (۱). الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱.

[۱۲۵] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۱۲۶] (۲). سوره ص، آیه ۲۶.

[۱۲۷] (۳). در بیان این مطلب، رجوع شود به تعلیقه ۱.

[۱۲۸] (۱). ترجمه و آدرس آیه در اوّل گفتار اوّل گذشت.

[۱۲۹] (۲). ولایت فقیه در عصر غیبت برای فقیه، مثل ولایت پدر بر فرزند صغیرش نیست که بالاصاله‌جعل شده و عصر حضور و غیبت در آن تفاوت نداشته باشد، بلکه ولایت فقیه بنابر بعض مبانی، آنانکه قائل به آن در عصر غیبت می‌باشند، نظیر اذن‌ها و ولایت‌هایی است که از جانب امام، در عصر حضور، به اشخاص معین داده می‌شد، با این تفاوت که در عصر غیبت به طور عام، و به کسانی که معنون به عنوان فقیه و عارف به حلال و حرام شرع باشند، عطا شده است. بنابراین ولایت جدّ پدری و پدر بر فرزند صغیر، قابل عزل و تغییر نیست، به خلاف ولایت و نیابت خاصّ که هر وقت امام بخواهد، شخص منصوب را معزول و دیگری را به جای او نصب می‌نماید، و به خلاف ولایت عامّه فقها که در هنگام ظهور و حضور خود به خود منتفی می‌شود.

[۱۳۰] (۱). رجوع کنید به تعلیقه ۲.

[۱۳۱] (۱). قابل توجّه است، آنانکه این روش‌های حکومت را برای فریب توده‌ها، مطرح می‌کنند و بابوق و کرنا آن را تبلیغ می‌نمایند، هرگز به توده‌های روستایی و مستضعف اجازه نمی‌دهند که جز در خطی که بالاها، به اصطلاح رهبران حزب، تعیین می‌نمایند، شورایی تشکیل دهند و مثل یک انسان آزاد و حیوان زبان بسته، نظری اظهار نمایند. اگر در شکل ظاهر از شورای روستایی به شورای بخش و شهر و استان و کشور می‌رسند، در واقع از بالا- به پایین است و دیکتاتوری« پرولتاریا» به مراتب از دیکتاتوری‌های استبدادی قرون وسطی بدتر، و از جهت کوبیدن کرامت و شرف و حقوق و آزادی انسان خطرناک‌تر است. سال‌ها است و بلکه متجاوز از نیم قرن است، که محرومان و مستضعفان جهان و ملل به اصطلاح عقب مانده را با الفاظی مثل دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و حقوق بشر، و صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز، و مبارزه با استثمار و عدالت اجتماعی و آزادی عقیده و نظام به اصطلاح شورایی فریب داده و هر یک از دو ابر ستمگر شرق و غرب، تحت یکی از این عناوین، استعمار و استکبار، خود را در مناطق مختلف توجیه کرده، دنیا را غارت نموده، مردم محروم و شرافت و حقوق انسانی آنها را در مثل فلسطین و قدس عزیز، افغانستان و لهستان و اریتره و فیلیپین و عراق و سودان و اردن و غیره فدای مطامع پلید و توسعه طلبی‌های خود می‌نمایند.

[۱۳۲] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۳۷.

[۱۳۳] (۲). رجوع شود به تعلیقه ۳.

[۱۳۴] (۳). سوره کهف، آیه ۱۱۰.

[۱۳۵] (۱). المجازات النبویهٔ، حدیث ۳۵۹، ص ۴۴۲.

[۱۳۶] (۲). سوره مائده، آیه ۳.

[۱۳۷] (۳). سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

[۱۳۸] (۱). منتخب الاثر، ص ۱۰۱.

[۱۳۹] (۲). مراجعه شود به تفسیر صافی و نور الثقلین، تفسیر آیه ۲۸ و ۲۹ سوره سجده و آیه ۱۳ سوره‌صف.

[۱۴۰] (۳). رجوع شود به تعلیقه ۴.

[۱۴۱] (۱). سوره اعراف، آیه ۹۶.

[۱۴۲] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۸۳.

[۱۴۳] (۱). منتخب الاثر، ص ۴۷۱،(به نقل از المحجة).

[۱۴۴] (۲). سوره حج، آیه ۴۱.

[۱۴۵] (۱). منتخب الاثر، ص ۴۷۰،(به نقل از المحجة) و ینابیع المودة، ص ۴۲۵.

[۱۴۶] (۲). ینابیع المودة، قندوزی حنفی، ص ۴۲۱.

[۱۴۷] (۳). سوره توبه، آیه ۳۳.

[۱۴۸] (۱). مجمع البیان، تفسیر سوره صف؛ قندوزی حنفی نیز در ینابیع المودة، ص ۴۲۳، نظیر این حدیث را روایت کرده است.

[۱۴۹] (۲). المجازات النبویه، حدیث ۳۳۷، ص ۴۱۹.

[۱۵۰] (۱). سوره انبیاء، آیه ۷۳.

[۱۵۱] (۱). سوره قصص، آیه ۵۱.

[۱۵۲] (۲). سوره احزاب، آیه ۶.

[۱۵۳] (۳). سوره مائده، آیه ۵۵.

[۱۵۴] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۱۵۵] (۲). سوره بقره، آیه ۳۰.

[۱۵۶] (۳). سوره ص، آیه ۲۶.

[۱۵۷] (۱). سوره فرقان، آیه ۷۴.

[۱۵۸] (۱). سوره اسراء، آیه ۱۶.

[۱۵۹] (۱). المعجم المفهرس، ج ۵، ص ۴۵۰.

[۱۶۰] (۲). نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۸۲.

[۱۶۱] (۱). سوره سجده، آیه ۲۹.

[۱۶۲] (۲). سوره انعام، آیه ۱۵۸.

[۱۶۳] (۱). سوره نمل، آیه ۱۴.

[۱۶۴] (۱). رساله« المسائل الخمسون» فخر رازی، مسأله ۴۷. این رساله در ضمن کتابی به نام« مجموعة الرسائل» در مصر در ۱۳۲۸ هجری در مطبعه علمی کردستان چاپ شده و این حدیث در صفحه ۴۸۴ این کتاب است.

[۱۶۵] (۱). روایات در این معنی بسیار و متواتر است، از جمله از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت شده است که فرمود:« لو أنّ رجلًا عمر ما عمر نوح فی قومه ألف سنة إلّاخمسین عاماً یصوم النهار ویقوم اللیل فی ذلک الموضع(یعنی بین الرکن و المقام) ثمّ لقی اللّه بغیر ولایتنا، لم ینفعه ذلک شیئاً؛ اگر شخصی به قدر آنچه نوح در قوم خود عمر کرد(نهصد و پنجاه سال) عمر نماید و روزها را روزه بگیرد و شب‌ها را در بین رکن و مقام به نماز و عبادت بایستد و خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما، این اعمال چیزی را به او نفع نخواهد داد».

و از جمله حدیثی است که اخطب خوارزم در مناقب و ابن حجر در لسان المیزان و علّامه حلّی رضوان اللّه علیه در منهاج الکرامهٔ، در ششمین دلیلی که بر وجوب پیروی از مذهب امامیه فرموده است، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:« یا علی! اگر بنده‌ای بندگی خدا را بنماید مثل آنچه نوح در قومش بود و برای او مثل کوه احد طلا باشد و در راه خدا انفاق نماید، و عمرش طولانی شود تا هزار حج پیاده به جا آورد و سپس بین صفا و مروه مظلوم کشته شود، اگر ولایت تو را نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد و داخل آن نخواهد شد».

از این‌گونه روایات بسیار است که در اینجا در مقام نقل آنها و شرح و تفسیر مضامین آنها به نحوی که استبعاد نواصب و دشمنان اهل بیت علیهم السلام و کسانی که کمتر با این احادیث آشنایی دارند، مرتفع شود، نیستیم. اجمالًا از این روایات، اهمّیت امر ولایت در اسلام معلوم می‌شود و اگر کسی بخواهد به فیض مطالعه این روایات نایل شود، می‌تواند هفتاد و یک روایت از آنها را در کتاب امامت(بحار الانوار جلد ۲۷) مطالعه نماید.

اینجا مناسب است برای روشن شدن قلوب دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام ابیاتی را از استاد الکل خواجه طوسی- علیه الرحمهٔ- که مضمون این روایات است یادآور شویم:

لو أنّ عبداً أتی بالصالحات غداًوودّ کلّ نبیّ مرسل وولیّ

وصام ما صام صوّام بلا مللوقام ما قام قوّام بلا کسل

وحجّ کم حجّهٔ للّهواجبهٔوطاف بالمبیت طاف غیر منتحل

وعاش فی الناس آلافاً مؤلّفهٔعار من الذنب معصوماً من الزلل

ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعاًإلّا بحبّ أمیرالمؤمنین علیّ به تمام این ابیات در روضات الجنات مراجعه شود.

[۱۶۶] (۱). مرحوم دانشمند معاصر شعرانی در توصیف و بیان عظمت مقام علمی علّامه حلّی، کلامی‌لطیف دارد و می‌گوید: به راستی باید گفت: پس از ائمه معصومین علیهم السلام در شیعه عالمی به بزرگی او نیامده؛ بلکه در میان اهل سنّت نیز مانند او نمی‌شناسیم. امام فخر رازی با اینکه در احاطه به علوم ضرب المثل کم‌نظیر بوده و چنان‌که گفته‌اند:

گر کسی از علم با تمکین بدی‌فخر رازی رازدار این بدی امّا وقتی علّامه حلّی را با او قیاس کنیم وسعت علم او بسیار از فخر رازی بیشتر است، با این مزیّت که علّامه به دقّت حقایق هر علم را یافته و امّا فخر رازی الفاظ و اصطلاحات را حفظ کرده و در معنی مردّد مانده و تشکیک کرده است. علّامه را در فقه باید با سیّد مرتضی و شیخ طوسی قیاس کرده و در حکمت با خواجه نصیر الدین طوسی و در ریاضی همتای ابوریحان بیرونی شمرد، و در تحقیق عقلی و تتبّع، قرین ارسطو و در هر فن، قرین بزرگ‌ترین مرد آن فنّ. پس بی‌شبهه بزرگ‌ترین علمای اسلام از سنّی و شیعه است، گرچه در فقه تبرّز داشت، امّا استادی او در هیچ فن کمتر از فقه نبود، و یکی از افتخارات عرب و شرف امّت اسلام است.

[۱۶۷] (۱). سوره روم، آیه ۷.

[۱۶۸] (۱). مبانی عقیدتی و ایدئولوژی بر دو نوع می‌باشد: مبانی مثبت و ایمانی، و مبانی منفیو سلبی. و به عبارت دیگر: ایدئولوژی معنوی و ایدئولوژی مادّی.

ایدئولوژی‌های مادّی سلبی، همه چیز عین عالم مادّی است و ماورای آن چیزی نیست و هرچه هست مظاهر مادّه و تغییرات و تبادلاتی است که در آن ظاهر می‌شود. این گونه ایدئولوژی، جز نفی و سلب مفهومی ندارد؛ زیرا جهان ماده و مظاهر مختلف و تغییراتی که در آن ظاهر می‌شود، قابل انکار نیست. و وجود عالم مادی در مقابل قائلین به عالم غیب ایدئولوژی نیست؛ بلکه ایدئولوژی یک فرد مادّی این است که هرچه هست همین ماده است و ماوراء آن چیز دیگر نیست، و همین است که مادّی نمی‌تواند آن را اثبات کند و نمی‌تواند به عنوان ایدئولوژی آن را عرضه بدارد. وجود جهانی مادی ثابت است و کسی را در آن حرفی نیست

و در نفی و اثبات آن اختلافی نمی‌باشد که قائل به وجود آن، آن را ایدئولوژی خود بداند.

آنچه مورد اختلاف است انحصار عالم وجود و هستی به عالم ماده و نفی عالم غیب است که مادّی بر آن اصرار دارد و موحد و خداپرست آن را ردّ می کند و به عالم غیب نیز معتقد است.

بنابراین اوّلًا: ایدئولوژی مادّی که انکار عالم غیب باشد، قابل اثبات نیست تا بتوان آن را زیربنا قرار داد و بر اساس آن نظام و قانون پیشنهاد کرد.

ثانیاً: نفی و سلب چون چیزی نیست، بر فرض اثبات هم زیربنا نمی‌شود، و اگر بگویند: زیربنا عقیده به انحصار وجود به عالم مادّی است، می گوییم: این عقیده در انسان هیچ گونه تعهدی نمی‌آورد و برای خود عالم مادّی به این تفسیر احترامی نمی‌توان ثابت کرد تا چه رسد برای عقیده به آن.

[۱۶۹] (۱). اگر انسان شرافت‌مندی بخواهد علیه این نظام‌ها ادّعانامه صادر کند، باید کتاب‌ها بنویسد و سرانجام بگوید: صد آفرین به عالم حیوانات درنده و شهوت ران!!

همین امروز(دهم رمضان ۱۴۰۲) رادیو بی بی سی اطّلاع داد که عدّه‌ای از نمایندگان کنگره آمریکا به اعتیاد و آمیزش با جوان‌هایی که به عنوان نامه‌رسان و شغل‌های دیگر در ارتباط بوده‌اند، متهم شده‌اند. این نمایندگان بزرگ‌ترین مجمع سیاسی جهان که در تعیین سیاست‌های جهان و نظام فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی آمریکا مؤثرند و جریان‌های استعمار آمریکا و جنایات آن را رهبری می‌نمایند و به قدرت تکنیک و صنعت افتخار می کنند، این جوان‌ها را فریب داده و به وعده ترفیع مقام و رتبه در منجلاب فساد وارد می‌نمایند. از این گونه خبرها از غرب و شرق متمدّن و مترقّی بسیار شنیده و می‌شنویم. آلبرت ماشه رهبر کمونیست‌های فرانسه سال‌ها است که با زن قانونی فرد دیگری زندگی می کند و از آن زن دو فرزند هم دارد.

نظام‌های کنونی، نظام‌هایی است که امثال ریگان و برژنف و میتران و تاچر از آنها سر در می‌آورند و جنایات فلسطین و لبنان و افغانستان و نقاط دیگر را برای توسعه‌طلبی و استثمار انسان‌هایی که قیمت یک فردشان در انسانیت از تمام استعمارگران آمریکا و کمونیست‌های روسیه بیشتر است، مرتکب می‌شوند و همه این جنایات را تجدّد و ترقّی گفته و به اسم صلح و همزیستی مرتکب می‌شوند.

[۱۷۰] (۱). منظور انقلاب‌های قبل از دهه پنجاه و سوسیالیستی و یا به ظاهر دموکراسی بوده است.

[۱۷۱] (۲). سوره مائده، آیه ۳.

[۱۷۲] (۳). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۱۷۳] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۷.

[۱۷۴] (۱). نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹.

[۱۷۵] (۲). سوره بقره، آیه ۳۰.

[۱۷۶] (۳). سوره ص، آیه ۲۶.

[۱۷۷] (۴). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۱۷۸] (۱). راجع به جریان عجیب سقیفه، به کتاب "السقیفه "علّامه کبیر مرحوم شیخ محمّدرضا مظفر- جزاه اللّه عن الاسلام خیر الجزاء- مراجعه شود.

[۱۷۹] (۲). و بعد هم او را کشتند و قتلش را به اجنّه نسبت دادند.

[۱۸۰] (۱). مرحوم استاد آیت اللّه آقای سیّد محمّدتقی خوانساری قدس سره که در قدس و تقوی و غیرت اسلامی و فداکاری در راه دین و دفاع از حریم اسلام کم‌نظیر بود، نقل می‌فرمود: در سفر حج بیت اللّه الحرام با شیخ حسن بناء در مدینه طیبه یا مکه

معظمه(تردید از این‌جانب است) مجالس متعددی دیدار و بحث داشتم و بالاخره در مسجد مدینه یا مسجد الحرام(باز هم تردید از حقیر است) شیخ حسن بناء سخنرانی کرد و در آن از شیعه دفاع نمود تا به عقیده آنها در موضوع خلافت و ابوبکر رسید گفت: کانت هذه عقیدهٔ فاطمهٔ. مقصودش این بوده که این عقیده شیعه برغصب خلافت، عقیده‌ای نیست که کسی بتواند آنها را بر آن مؤاخذه کند؛ زیرا عقیده فاطمه زهرا علیها السلام است.

[۱۸۱] (۱). سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

[۱۸۲] (۲). تفصیل و جریان کامل این واقعه را در کتب تاریخ مثل تاریخ ابن اثیر مطالعه نمایید.

[۱۸۳] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۳.

[۱۸۴] (۱). سوره انبیاء، آیه ۷۳.

[۱۸۵] (۱). سوره قصص، آیه ۸۳.

[۱۸۶] (۱). علّامه حلّی در باب حادی عشر(بحث امامت) می‌فرماید:« الامامهٔ ریاسهٔ عامه فی امور الدین و الدنیا لشخص من الاشخاص نیابهٔ عن النبی». و فاضل مقداد در« الوامع الالهیهٔ» بحث امامت(ص ۲۵۴) فرموده است:« ریاسهٔ عامهٔ فی الدین و الدنیا لشخص انسانی خلافهٔ عن النبی».

البته این دو تعریف- خصوصاً تعریف دوم- ممکن است بنا به مذهب عامّه نیز قابل توجیه باشد که بگویند: در خلافت شرط نیست شخصی که خلیفه شده است از جانب کسی که خلیفه او شده است برگزیده شده باشد؛ بلکه خلافت جانشینی است و همین قدر که شخصی به جای دیگری بنشیند، خلیفه و جانشین او خواهد بود. بنابراین بگویند: در خلافت از نبیّ لازم نیست که خود پیغمبر کسی را جانشین خود قرار دهد؛ بلکه دیگران هم اگر کسی را به جانشینی او منصوب کردند یا شخصی به قهر و غلبه به جای او نشست جانشین و خلیفه او خواهد بود.

اگر عامّه(اهل سنّت) چنین بگویند، جوابش این است که: این یک معنای خلاف ظاهری است که عرف‌پسند نیست. در نیابت و خلافت صریح لفظ است و به فرض اینکه لغت خلیفه و نایب هم بر کسی که به جای غیر و به نیابت غیر، متصدّی کار او شده باشد؛ ولی از جانب او خلیفه و نایب نشده باشد، اطلاق شود. امامت و ریاست عامه بر امور دین و دنیای مردم منصبی است الهی و باید صاحب آن از سوی خدا منصوب و برگزیده شود و از این تعریف که به واسطه نبیّ و نصّ او می‌باشد، با واقعیت و حقیقت امر امامت مطابق است و مثل دو تعریف دیگر، تعریف به اعم نمی‌باشد، هرچند به نظر ما در آن دو تعریف نیز همین واقعیت مراد است و عرفاً و لغتاً تعریف به اعم نیست.

[۱۸۷] (۱). سوره ص، آیه ۲۶.

[۱۸۸] (۲). سوره مائده، آیه ۶۷.

[۱۸۹] (۱). سوره مائده، آیه ۳.

[۱۹۰] (۲). سوره مائده، آیه ۵۵.

[۱۹۱] (۳). سوره معارج، آیه ۱.

[۱۹۲] (۱). تفصیل و متن این معجزه را می‌توانید در کتاب‌هایی مثل منهاج الکرامه و شواهد التنزیل و الغدیر و کتاب‌های تفسیر ملاحظه نمایید.(تفسیر صافی، ج ۱، ص ۶۳۳).

[۱۹۳] (۱). نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۷۲.

[۱۹۴] (۱). سوره یونس، آیه ۳۵.

[۱۹۵] (۱). سوره فاطر، آیه ۱۹ و ۲۱.

[۱۹۶] (۲). سوره زمر، آیه ۹.

[۱۹۷] (۱). از اصحاب معروف حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام بوده است که وفاتش بر حسب‌نقل بعضی در سال ۱۹۹ هجری اتفاق افتاده و شرح حالش در کتاب‌های رجال مفصلًا ذکر شده است.

[۱۹۸] (۲). از علمای مشهور اهل سنّت است که به سال ۱۴۴ هجری درگذشته است. شرح حالش را در کتاب‌های رجال و تراجم مثل« تهذیب التهذیب» ابن حجر و« الجرح و التعدیل» رازی و« وفیّات الاعیان» ابن خلکان ببینید.

[۱۹۹] (۱). متن این بحث شیرین و منطقی را در کتاب علل الشرایع، ب ۱۵۲، ص ۱۹۵، ج ۱، ملاحظه فرمایید. این مباحثه را هشام در محضر امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرد و جمعی از علمای بزرگ اصحاب آن حضرت مثل حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم نیز حضور داشتند، و مخفی نماند احتجاجات ائمه علیهم السلام و اصحاب و شاگردان آن بزرگواران و علمای عالی‌قدر مانند شیخ مفید رضی الله عنه پیرامون امامت بسیار است. علاقمندان می‌توانند این احتجاجات را در بحارالانوار و سایر کتاب‌های مربوط به این موضوع مطالعه نمایند.

[۲۰۰] (۱). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۲۰۱] (۱). منتخب الاشراف، ج ۱، باب ۸، حدیث ۴.

[۲۰۲] (۲). محجة البیضاء، ج ۲، ص ۲۵۰، آداب تلاوة القرآن.

[۲۰۳] (۱). نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت ۱۵۶.

[۲۰۴] (۱). نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۵۲.

[۲۰۵] (۱). بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۱۲، ب ۱۵، ح ۱؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۹.

[۲۰۶] (۱). بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۸۳. و در ص ۹۳، این بیان را به طور وافی از کراجکی نیز نقل فرموده است.

[۲۰۷] (۲). توحید صدوق، طبع جدید، ص ۲۹۰.

[۲۰۸] (۱). کافی، ج ۱، ص ۲۰۷.

[۲۰۹] (۱). سوره صافات، آیه ۱۰۲.

[۲۱۰] (۱). بعضی اصطلاحاً معجزه را بر خرق عادتی که از پیغمبر در مقام تحدّی و هنگامی که قوم، طلب آیت و علامت بر راستی و صدق مدعی پیغمبری بخواهند، اطلاق می‌نمایند و به خوارق عاداتی که از پیغمبر پیش از مبعوث شدن به دعوت صادر شود، هرچند دلیل بر نبوّت او شمرده می‌شود "،ارهاص و ارهاصات "می‌گویند و خوارق عادات صادر از ائمه علیهم السلام را معجزه اطلاق می‌نمایند، و خوارق عادات صادر از دیگران را "کرامت "می‌گویند.

[۲۱۱] (۱). علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۲، باب ۱۰۰.

[۲۱۲] (۱). کافی، ج ۱، ص ۶۶، باب« انه لا یعرف الّا به».

[۲۱۳] (۱). کافی، ج ۱، ص ۸۶.

[۲۱۴] (۲). از گنج دانش مرحوم پدرم آیت اللَّه آقای آخوند ملا محمّد جواد صافی علیه رحمة اللَّه و رضوانه.

[۲۱۵] (۱). سوره حدید، آیه ۲۵.

[۲۱۶] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۲۱۷] (۳). سوره صف، آیه ۶.

[۲۱۸] (۱). سوره بقره، آیه ۱۴۶.

[۲۱۹] (۱). در این موضوع به کتاب‌هایی مثل انیس الاعلام و سیف الامه و به نوشته‌ای از نویسنده به نام« اصالت مهدویت» و به

طور مستقیم به خود کتب عهد عتیق و جدید رجوع شود.

[۲۲۰] (۱). در قرآن مجید کلمه« امامت» نیست، امّا« امام» به صورت مفرد و جمع آن« ائمه» در دوازده‌مورد آمده است.

[۲۲۱] (۲). در مورد فرقه ناجیه که در حدیث مشهور آمده است شیعه اثنی عشری می‌باشند، به رساله« حول حدیث الافتراق» تألیف نگارنده و کتاب‌های دیگر رجوع شود.

[۲۲۲] (۱). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۲۲۳] (۱). رجوع شود به تعلیقه ۱ در پایان کتاب.

[۲۲۴] (۱). آنچه در اینجا از اوصاف امام نوشته شد، اقتباس از قرآن مجید و اخبار معتبر و نهج البلاغه است.

[۲۲۵] (۱). بنا به نقل از سالنامه ۱۹۷۸ انستیتوی بین المللی« پژوهش برای صلح» در استکهلم.

[۲۲۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۲۲۷] (۲). سوره ص، آیه ۲۶.

[۲۲۸] (۱). سوره سجده، آیه ۲۴.

[۲۲۹] (۲). رجوع شود به تعلیقه ۲.

[۲۳۰] (۳). سوره کهف، آیه ۱۱۰.

[۲۳۱] (۱). سوره حج، آیه ۴۱.

[۲۳۲] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۲۳۳] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۲۳۴] (۱). در سفینه، از سوید بن غفله روایت کرده است که گفت: بعد از اینکه مسند خلافت به ظاهر نیز به وجود علی علیه السلام زینت یافت و بیعت به آن حضرت انجام گرفت، حضور او شرفیاب شدم. روی حصیر کوچکی نشسته بود و در خانه چیز دیگری(از اشیا و اثاث و لوازم) نبود. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! بیت المال در دست تو است و در خانه تو، چیزی که خانه به آن نیاز دارد نمی‌بینم؟ فرمود: پسر غفله! خردمند در خانه‌ای که از آن منتقل خواهد شد، اطاقی برای خود فراهم نمی‌کند. ما را خانه امنی است که بهترین کالاهایمان را به سوی آن فرستاده‌ایم و خودمان نیز، پس از اندك زمانی به آنجا می‌رویم.

[۲۳۵] (۲). رجوع شود به تعلیقه ۳.

[۲۳۶] (۱). در اینجا با اینکه او بیمار بود، کسی مانع از وصیت او نشد و« حسبنا کتاب اللّه» نگفت؛ بلکه‌پیش از آنکه بگوید، چون بیهوش بود، عثمان از پیش خود اسم عمر را نوشت و من نمی‌دانم ابوبکر به هوش آمد یا نه. آنها می گویند به هوش آمد، عثمان گفت: من عمر را نوشتم او هم تصدیق کرد.

[۲۳۷] (۱). سوره قصص، آیه ۵.

[۲۳۸] (۲). سوره قصص، آیه ۶.

[۲۳۹] (۱). نهج‌البلاغه، صبحی صالح، بخش حکم، رقم ۱۴۷(در ترجمه فیض الاسلام، رقم ۱۳۹).

[۲۴۰] (۲). رجوع شود به تعلیقه ۴.

[۲۴۱] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

[۲۴۲] (۲). سوره شوری، آیه ۳۸.

[۲۴۳] (۳). معادل این مثل در فارسی عبارت:« در به تو می گویم، دیوار تو بشنو» است.

[۲۴۴] (۱). سوره آل عمران، آیه ۶۴.

[۲۴۵] (۲). حدیث معروف نبوی، سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۱۳، باب القدید.

[۲۴۶] (۱). سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۲۴۷] (۲). نهج البلاغه، صبحی صالح، بخش حکم، رقم ۱۶۵.

[۲۴۸] (۱). نهج البلاغه، صبحی صالح، بخش حکم، رقم ۳۲۱(شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۴۰۲).

[۲۴۹] (۱). سوره کهف، آیه ۱۱۰.

[۲۵۰] (۲). در موضوع علم غیب، به کتاب« فروغ ولایت» نوشته نگارنده و کتاب‌های دیگر مراجعه‌شود.

[۲۵۱] (۱). تفسیر صافی، سوره بقره، ذیل آیه« ذلک الکتاب ...».

[۲۵۲] (۱). سوره انبیاء، آیه ۲۳.

[۲۵۳] (۱). سوره ملک، آیه ۳.

[۲۵۴] (۲). سوره انعام، آیه ۱۲۴.

[۲۵۵] (۱). مجمع البیان، طبرسی، ابتدای تفسیر سوره هود.

[۲۵۶] (۱). نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه دوم.

[۲۵۷] (۱). نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، رقم ۲۸.

[۲۵۸] (۲). اصول کافی، ج ۲، ص ۸، رقم ۱؛ اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۱۶.

[۲۵۹] (۱). سوره مائده، آیه ۶۷.

[۲۶۰] (۱). بعضی از علمای اهل سنّت پیرامون این احادیث به خصوص کتاب نوشته‌اند، مثل محمّدمعین سندی که کتابی دارد به نام:« مواهب سیّد البشر فی الائمهٔ الاثنی عشر».

[۲۶۱] (۱). ترجمه این دانشمند در تاریخ بغداد مذکور است.

[۲۶۲] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.

[۲۶۳] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۴۲.

[۲۶۴] (۳). سوره هود، آیه ۷۳.

[۲۶۵] (۴). سوره بقره، آیه ۱۲۲.

[۲۶۶] (۵). سوره اعراف، آیه ۱۴۴.

[۲۶۷] (۶). سوره فاطر، آیه ۳۲؛ چنان‌که یعقوبی در تاریخ خود نقل می‌کند: منصور دوانیقی با اینکه سیاست حکومتش، کوبیدن شیعیان و انکار فضایل اهل بیت علیهم السلام بود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را مصداق این آیه می‌دانست.

[۲۶۸] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۳.

[۲۶۹] (۲). سوره اسراء، آیه ۵۵.

[۲۷۰] (۳). سوره نساء، آیه ۵۴.

[۲۷۱] (۴). سوره نساء، آیه ۱۱۳.

[۲۷۲] (۵). سوره احزاب، آیه ۳۳؛ راجع به اینکه اراده در این تکوینی است و به فرض آنکه تشریعی باشد، نیز دلیل بر عصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام است، این‌جانب را تحقیق و بیانی است که در کلمات دیگر به آن برنخورده‌ام، این بیان که علمی و دقیق است، تمام شبهه‌های معاندین را باطل می‌سازد.

[۲۷۳] (۱). سوره انعام، آیه ۸۴.

[۲۷۴] (۲). سوره انعام، آیه ۸۷.

[۲۷۵] (۱). پیرامون این بحث و بحث‌های مناسب آن، به کتاب‌های« پاسخ به ده پرسش» و« عقیده نجات بخش» نگارش نویسنده مراجعه شود.

[۲۷۶] (۱). صحاح شش گانه عبارتند از: صحیح بخاری، صحیح مسلم، صحیح نسائی، صحیح ابی‌داود، صحیح ابن ماجه، و صحیح ترمذی که به این چهارتای اخیر« سنن» هم می‌گویند.

[۲۷۷] (۱). برای اطّلاع مختصر از کتاب‌هایی که در این موضوع نوشته شده و نام صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و علمای محدثینی که این احادیث را روایت کرده‌اند، رجوع شود به« نوید امن و امان» تألیف نگارنده و مقدمه کتاب شریف نجم ثاقب.

[۲۷۸] (۱). متأسفانه برخی از علمای هیأت و طبیعت در گذشته و حال گرفتار این خطا بوده‌اند که‌فرضیه‌ها و حدس‌های غیر قطعی را مسلّم گرفته و بر اساس آن فرض‌ها و حدس‌ها، که اسم عِلم به آنها داده و بلکه علم را به آنها منحصر شمرده‌اند، حقایق مهم را که از حیطه آن فرضیه‌ها خارج یا منافی با آنها بود، رد کرده‌اند، امّا قرآن در سوره یوسف، آیه ۷۶ می‌فرماید:« وَفَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ».

[۲۷۹] (۱). به کتاب« نوید امن و امان» و« پرتوی از عظمت حسین علیه السلام» نوشته نگارنده رجوع شود.

[۲۸۰] (۱). مراجعه شود به« ما یقال عن الاسلام» و« الاسلام و الجماعة المتحدة» و« القیادة الاسلامیة فی الفلسفة و التشریع».

[۲۸۱] (۱). سوره مؤمن، آیه ۶۰.

[۲۸۲] (۱). اگر بعضی گمان کنند ملل به اصطلاح پیشرفته عصر ما، از خرافات و اندیشه‌های بی‌اصل‌و باورهایی که حاکی از عدم رشد و علیل بودن قوای فکری است، آزاد شده‌اند، اشتباه می‌نمایند. آنها با همه ادّعاهایی که دارند، چنان گرفتار خرافات هستند که واقعاً عجیب است. آمارهایی که گاهی در مجلّات و روزنامه‌ها می‌خوانیم، معلوم می‌سازد که این صاحب اختیار آن جوامع انسانی محروم، در هر رشته از مظاهر زندگی تا چه حدّ گرفتار خرافات و روش‌های ناپسند هستند که اگر یک صدم آن از یک جامعه شرقی ظاهر شود، از هر سو چماق ارتجاع و عقب‌ماندگی را بر سرش می‌کوبند.

هم‌اکنون در کشورهای غربی، مردم اعتقاد عجیبی به فالگیرها دارند که متأسفانه غرب‌زدگی، بعضی جراید ما را نیز مشوق آن ساخته است. تنها فرانسه طبق یک خبر رسمی(روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۴۶۰) در یک سال، بیش از سیصد میلیارد فرانک به فالگیرها پرداخته است. در سایر رشته‌ها نیز زندگی این جوامع، پُر است از تضادّ و ضعف قوای عقلانی و اعمال خلاف شرف و فضیلت. باز در همین روزنامه(اطلاعات، شماره ۱۳۸۲۳، ص ۶) مقاله "در قلب آمریکای متمدّن "را بخوانید تا از انحطاط قوای فکری و معنوی به اصطلاح پیشرفته و مافوق بشر مطّلع شوید.

[۲۸۳] (۱). در کتاب« عالی‌ترین مکتب تربیت و اخلاق، یا ماه مبارک رمضان» اثر نگارنده به طوراختصار پیرامون دعا و برنامه‌های ماه مبارک مطالبی که با این بحث ارتباط دارد، نوشته شده است.

[۲۸۴] (۱). وافی، ج ۹، ب ۲۲، ص ۲۸.

[۲۸۵] (۱). سدیر صیرفی از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است که« کشّی» در رجال‌خود، ص ۱۳۸، طبع بمبئی حدیث معتبری روایت کرده است که بر بلندی پایه او دلالت دارد.

[۲۸۶] (۱). در موضوع طول عمر و فلسفه غیبت آن حضرت رجوع شود به دو کتاب از نگارنده« منتخب‌الاثر» باب ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ از فصل دوم و« نوید امن و امان» بخش دوم، ص ۱۴۵- ۲۰۶ و بخش سوم ص ۲۰۷- ۲۹۱.

[۲۸۷] (۲). رجوع شود به کتاب‌های« کمال الدین» ص ۳۵۲- ۳۵۷ و« غیبت شیخ طوسی» ص ۱۰۴- ۱۰۸ و ترجمه بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۶۶- ۱۷۰.

[۲۸۸] (۱). می گردانم نگاهم را در خانه، پس نمی‌بینم صورت دوستانی را که می‌خواهم.

[۲۸۹] (۲). نکته‌ای که در اینجا یادآوری آن مناسب است، این است که: یکی از بیماری‌های خطرناک و مسری، بیماری تردید و شک‌پذیری در مسائل دینی و مذهبی است. مانند آنکه یک آمادگی و گرایشی به این پذیرش فراهم شده باشد، شبهه‌ها، شک‌ها و مغلطه کاری‌ها را بدون تحقیق و بررسی کامل می‌پذیرند و به عکس در مسایل عصر و علمی و اجتماعی و تربیتی و آنچه به دروغ، تجدّد و ترقّی و محصول دنیای مادّی و ماشینی و اجتماعات غربی و شکستن سدّهای اخلاقی است، زودپذیری و زودباوری رایج شده و حتی خرافات را به جای حقایق می‌پذیرند، و رفتارهای ننگین و کردار زشت و ناپسند بیگانگان را به جای آداب حسنه بر می گزینند و با افتخار و بی‌چون و چرا از آنها تقلید می کنند.

در سنّت‌های دینی و دستورات اسلامی تا می‌توانند خرده گیری‌های ناهنجار و بی‌معنی می‌نمایند و از فلسفه و فایده آنها می‌پرسند؛ ولی عادات و آداب اجانب را در لباس و خوراک و مو و سبیل و امور اجتماعی و خانوادگی و فرهنگی ندانسته و بدون اینکه فایده‌ای از آن در نظر بگیرند، سرمشق خود قرار داده و بلکه غالباً با علم به ضرر، از بیگانگان پیروی می کنند.

در احادیثی که در کتاب‌های معتبر روایت شده و مردان خبیر و اهل فن و اطّلاع به آن اعتماد کرده‌اند شبهه می کنند و نمی‌پذیرند درحالی که خبرهای مؤسسات خبرسازی و شایعه‌پردازی را با وجود هزار علّت و احتمال جعل و دروغ، قبول می کنند.

بدیهی است این حال ناشی از ضعف اخلاق و جهل و غفلت و خودباختگی و تسلیم کورکورانه افکار و عادات بیگانگان بودن است.

پاره‌ای هم پیدا شده‌اند که با القای شبهه و استهزا و مسخره کردن آداب دینی یا خودداری از انجام وظایف اسلامی، می‌خواهند خود را در جمع روشنفکران وارد و اهل تحقیق و منطق معرفی نمایند.

این روش در سطح‌های مختلف و پیرامون موضوعات متنوع ظاهر می‌شود. از مسائل اصول دین و الهیّات و محرمات و مستحبات و مکروهات سخنی می گویند و به طور تحقیرآمیز و استفهام پرسش می‌نمایند.

ما آنچه دیده‌ایم بیشتر این افراد یا از صلاحیت علمی محروم و عامی و بی‌سوادند و یا اینکه می‌خواهند با این روش خود را نواندیش معرفی کرده و در جمع برخی جوانان و کسانی که با مسائل دینی آشنایی کامل ندارند و باور کردن بسیاری از حقایق برایشان دشوار است، جایی باز کنند و صاحب مکتبی شوند.

اینها بیشتر برای فریفتن و اغفال افراد خام و نپخته، حتی از الفاظ داغ و اصطلاحات و لغات انگلیسی و فرانسه و اسامی مکتب‌های گوناگون نیز استفاده کرده و کسانی را که غرب زده و عاشق الفاظ فرنگی مآبانه هستند، فریفته و در اشتباه می‌اندازند؛ چون اگر ساده و بی‌پیرایه سخن بگویند، مقاصدی که دارند آشکار شده و بیشتر مردم ملتفت می‌شوند و کالای آنها را نمی‌خرند. پس افکارشان در لابلای الفاظ و لغات بیگانه یا اصطلاحات جدید می گویند تا افراد غیر وارد، گمان کنند سخن آنها مبتنی بر یک اساس مسلّم علمی جدید، و فلسفه پذیرفته شده تازه است.

به هر حال در عین حال که معتقدیم باید باب بحث و نظر و پی‌جویی و تعقل و بررسی آزاد، به روی همه باز باشد و از این جهت از کسی گله نمی کنیم؛ بلکه از آن استقبال کرده و آن را سبب تنویر افکار و روشن شدن حقایق و تجلّی هرچه بیشتر انوار معارف اسلام می‌دانیم، به این اشخاص نیز نصیحت می کنیم که آقایان! اشتباه‌کاری و تدلیس و اظهار شک و تردید، شبهه‌سازی و مسخره کردن حقایق و سست کردن عقاید عامّه از راه تمسخر و استهزا، و بیانات جسارت آمیز و حمله به این و آن، دشنام دادن و مردم را به هم بدگمان کردن و سرگردان نمودن و اندیشه‌های سوء را رشد دادن، کار آسانی است. آنچه مشکل و دشوار است و کار همه کس نیست مردم را بر یک اصول صحیح استوار داشتن، و متّحد کردن و از شبهه و شک خارج گردانیدن و به سوی یک مسیر معقول و مقرون به خیر و سعادت دنیا و آخرت راهنمایی کردن است که فقط انبیا و اولیا و رجال الهی از عهده این خدمت

برآمده‌اند و حتی فلاسفه و حکما نیز در جنبه ایجابی و مثبت این موضوع نتوانستند مقام سازنده و مؤثر داشته باشند.
آنان که نقش مخرّب را بازی کرده و خواستند این کاخ باعظمت و این یگانه پناهگاهی را که انبیا به امر خدا برای مردم ساختند خراب و ویران سازند، سرانجام جز ایجاد نابسامانی و بی‌مأخذی و بی‌مقصدی و لا مسلکی چه دردی را درمان کردند؟ و بر کجای این همه زخم‌هایی که پیکر جامعه انسانیت از دست جهل و نادانی و فساد اخلاقی و تکبر و حسد و غرور و جاه‌پرستی برداشته، مرهمی گذاردند.
اگر در بیان این نکته بیش از حدّ این کتاب سخن طولانی شد، برای این است که معلوم باشد حقیقت جویی و تلاش برای بالا بردن سطح معرفت و بصیرت و روشن شدن اذهان و تحصیل یقین کامل‌تر و همچنین مجاهده برای جستن حقّ، یک مطلب است و شبهه سازی و مسخره کردن حقایق و اتّکا به غرور و دانستن یک سلسله الفاظ فریبنده و توخالی، مطلب دیگر است. آن کسانی که رجال قهرمان آن میدان مقدّس هستند، با افرادی که در میدان دوم خودنمایی می‌کنند از زمین تا آسمان فرق دارند و نباید آنها را با هم اشتباه کرد و شبهه‌سازی را حقیقت‌جویی شمرد.
ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست‌پس به هر دستی نباید داد دست
ای بسا ابلیس آدم‌وار زشت‌که برد انسان به دوزخ نه بهشت [۲۹۰] (۱). در قسمت‌هایی که عقلی خالص باشد فقط متن حدیث ملاحظه می‌شود؛ ولی درقسمت‌هایی که دلیل اثبات آن نقل باشد، سند حدیث را هم باید ملاحظه کرد.
[۲۹۱] (۱). بزوفر بفتحتین و سکون واو، و فتح فاء، ده بزرگی است از توابع قوسان در نزدیکی واسطو بغداد، در کنار نهر موفقی در غربی دجله(معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۶۶).
[۲۹۲] (۱). مرحوم استاد اعظم، زعیم اکبر، آیت اللّه بروجردی قدس سره که در علم رجال و حدیث، و معرفت‌طبقات و تمیز مشترکات مانند سایر علوم اسلامی یگانه و بی‌نظیر بود، می‌فرمود: یکی از طرق معرفت رجال، شخصیت تلامذه و شاگردان آنها است که وقتی شخصیتی مثل مفید از کسی کثیر الروایه باشد و قدحی هم در او نشده باشد، اماره است بر آنکه او مورد وثوق و اعتماد بوده است.
[۲۹۳] (۱). راجع به مطالب این فصل رجوع شود به رجال نجاشی، ص ۲۸۳؛ رجال علّامه، ص ۱۶۴؛ هدیهٔ الزائرین، ص ۵۰۷؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸؛ الذریعه، ج ۸، ص ۱۸۴ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ج ۴، ص ۵۰۳؛ مصباح الزائر، فصل ۷(نسخه خطی) مزار محمّد بن المشهدی، دعای ۱۰۷(نسخه خطی) هر دو نسخه از کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی؛ اقبال، ص ۲۵۵- ۲۹۹؛ مستدرک، ج ۳، ص ۵۲۱؛ زاد المعاد و تحفهٔ الزائر علّامه مجلسی، رساله جواز تسامح در ادله سنن شیخ؛ معجم البلدان، شرح دعای ندبه شریف صدر الدین محمّد طباطبایی.
[۲۹۴] (۱). ج ۱، ص ۴۳۶.
[۲۹۵] (۱). ج ۱، ص ۱۹۷.
[۲۹۶] (۲). وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی، فصل ۷ از باب پنجم و فصل ۸ از باب هفتم، ص ۹۲۶ و ۹۲۷، ج ۳، ص ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹، ج ۴.
[۲۹۷] (۳). در دو کتاب نوید امن و امان، ص ۲۰۴ و ۲۰۶ و منتخب الاثر، ص ۳۷۱- ۳۷۳، تألیف نگارنده، این موضوع به طور مفصل بیان شده و بطلان این افترا آشکار گردیده است.
[۲۹۸] (۱). کیسانیه فِرق متعددی بوده‌اند: فرقه‌ای می‌گفتند محمّد حنفیه نمرده و غیبت کرده و جایش‌معلوم نیست. فرقه‌ای می‌گفتند: در جبال رضوی مقیم شده و فرقه دیگر گفتند او از جهان رفته و فرزندش عبداللّه ابوهاشم بعد از او قائم مقامش شد. بالجمله فرق و اختلافات زیاد داشتند و آنها که گفتند در کوه رضوی است یک فرقه از کیسانیه بوده‌اند.(رجوع شود به فرق الشیعه

نوبختی، ص ۲۶- ۳۶؛ التبصیر، ص ۳۴- ۳۸).

[۲۹۹] (۲). رجوع شود به نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰ که ابتدای آن این است:« وأخذوا یمیناً وشمالًا»؛ و غیبت شیخ طوسی، ص ۱۰۲ و منتخب الاثر نگارنده، باب ۲۷ فصل ۲، ص ۲۵۷ و ۲۶۲.

[۳۰۰] (۱). غیبت شیخ طوسی، ص ۱۰۲.

[۳۰۱] (۱). غیبت شیخ طوسی ص ۱۰۳؛ بحارالانوار ج ۲۲، ص ۲۶۷؛ مصابیح الانوار ج ۲، ص ۳۴۵.

[۳۰۲] (۱). به قرینه مقابله.

[۳۰۳] (۱). بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۴۰.

[۳۰۴] (۲). مصابیح الانوار، ج ۲، ص ۳۴۴، ح ۲۰۳.

[۳۰۵] (۱). ص ۲۶۰.

[۳۰۶] (۱). هدیهٔ الزائر، ص ۵۰۶ و ۵۰۷.

[۳۰۷] (۱). شفاء الصدور فی شرح زیارهٔ العاشور، ص ۱۰۸.

[۳۰۸] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۱۶۹.

[۳۰۹] (۲). شفاء الصدور، ص ۱۰۹.

[۳۱۰] (۱). شرح دعای ندبه، سیّد صدرالدین، ص ۱۱۶.

[۳۱۱] (۱). رجوع شود به تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۰۹ و ۴۱۲ و ۴۱۵؛ تفسیر تبیان، م ۴، ص ۴۰۷- ۴۰۹- ۴۱۵- ۴۲۱.

[۳۱۲] (۱). رجوع شود به باب سوم، از فصل دهم کتاب منتخب الاثر، تألیف نگارنده.

[۳۱۳] (۱). مؤید مشروع بودن این ابنیه برای ذکر فضایل و گریه در مصائب پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام این‌است که: حضرت امیرالمؤمنین برای حضرت فاطمه زهرا علیهما السلام در بقیع بیت الاحزان بنا فرمود و سیده نساء عالمیان وقتی صبح می‌کرد، با حسنین علیهما السلام به آنجا می‌رفت و تا شب در آنجا می‌گریست. هنگامی که شب می‌شد، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آمد و آن مظلومه محزونه را به منزل می‌آورد(بیت الاحزان، ص ۷۳).

[۳۱۴] (۱). سوره مائده، آیه ۲.

[۳۱۵] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۴.

[۳۱۶] (۳). سوره نحل، آیه ۹۰.

[۳۱۷] (۱). سوره کهف، آیه ۱۸.

[۳۱۸] (۱). تفسیر صافی، م ۲، ص ۴۷؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۳۳۹.

[۳۱۹] (۱). سوره اسراء، آیه ۱.

[۳۲۰] (۱). به کتب تفاسیر مراجعه شود.

[۳۲۱] (۱). سوره صافات، آیه ۵.

[۳۲۲] (۱). سوره معارج، آیه ۴۰.

[۳۲۳] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۳۷.

[۳۲۴] (۳). صحیفه سجادیه،« دعائه عند الصباح و المساء»؛ وسائل، ج ۱، ب ۱۱۶، ص ۲۳۷.

[۳۲۵] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۸۷. و این معنایی که از آیه شده معنای مفهومی است، نه منطوقی و اعتبار معنی مفهومی مورد خلاف است.

[۳۲۶] (۱). سوره توبه، آیه ۱۰۱.

[۳۲۷] (۲). سوره مطفّفین، آیه ۸ و ۱۹.

[۳۲۸] (۳). سوره اسراء، آیه ۸۵.

[۳۲۹] (۱). مانند کتاب« معارف السلمانی بمراتب الخلفاء الرحمانی» که نسخه چاپی آن در کتابخانه‌جامع مرحوم آیت اللَّه العظمی آقای بروجردی قدس سره در قم موجود است، و کتاب« علم الامام» که ترجمه آن نیز با مقدمه ارزنده‌ای از علّامه قاضی طباطبایی طبع شده است.

[۳۳۰] (۱). بعضی از وجوهی که ذکر می‌شود، با بعضی دیگر متّحد است ولی از نظر واضح شدن مطلب با عبارات و بیان دیگر نیز جداگانه و علی حده نوشته شده، چنان‌که اگر کسی در این وجوه دقت کند، برای او جواب اشکالاتی که در هر دو دسته از آیات تصور شده، واضح می‌شود.

[۳۳۱] (۱). سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷.

[۳۳۲] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۷۹؛ محتمل است غیبی که در این آیه مذکور است، همان غیب مختصّ به ذات خدا باشد که جز انبیا و ائمّه، کسی بدون واسطه استعداد تعلّم آن را از ذی علم نداشته باشد و مقصود این است که بدون واسطه انبیای الهی شما را به سرّ غیب آگاه نمی‌کند ولی از پیغمبرانش بر می‌گزیند هر که را بخواهد تا شما را از غیب آگاه کنند. و گرنه معلوم است که بسیاری از مردم حتی به وسیله خواب و مانند آن را بعضی غیب‌ها آگاه می‌شوند و به واسطه انبیا هم بر بسیاری از غیب‌ها اطّلاع داریم. پس این دلیل بر این است که علم غیب را باید از انبیا گرفت.

و ممکن است مراد این باشد که خدا غیر از انبیا کسی را با واسطه یا بدون واسطه از علم غیبی که مختص به ذات او است، آگاه نمی‌سازد و بنابر هر دو احتمال اگر دقت شود، آیه:« إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السّاعَةِ» تقیید می‌شود و به کلی اشکال مرتفع می گردد.

[۳۳۳] (۱). سوره رعد، آیه ۸.

[۳۳۴] (۲). سوره انعام، آیه ۴۶.

[۳۳۵] (۱). بخشش‌ها باید به اندازه لیاقت و قابلیّت افراد باشد.

[۳۳۶] (۱). سوره توبه، آیه ۱۰۱.

[۳۳۷] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

[۳۳۸] (۳). سوره احقاف، آیه ۹.

[۳۳۹] (۴). سوره مطففین، آیه ۱۹.

[۳۴۰] (۱). سوره اسراء، آیه ۸۵.

[۳۴۱] (۲). سوره کهف، آیه ۲۳ و ۲۴.

[۳۴۲] (۱). مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۳.

[۳۴۳] (۲). تفسیر تبیان، ج ۱۰، ص ۹۴.

[۳۴۴] (۱). سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

[۳۴۵] (۲). من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۲۹، ح ۱۰۸۱/ ۱۲.

[۳۴۶] (۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰- ۳۲۲.

[۳۴۷] (۲). کافی، ج ۷، ص ۴۴۸، ح ۶- در کافی حدیث دیگر به شماره ۴- از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که مظنون این است با روایت فقیه یکی باشد.

[۳۴۸] (۱). تهذیب، ج ۸، ص ۲۸۱، ح ۱۰۲۹/ ۲۱.

[۳۴۹] (۲). تفسیر عیاشی، ص ۳۲۴، ح ۱۴۲.

[۳۵۰] (۱). ضرب المثل مشابه آن در فارسی چنین است: به در می گویند، دیوار بشنود.

[۳۵۱] (۲). سوره اسراء، آیه ۲۳ و ۲۴.

[۳۵۲] (۱). سوره طه، آیه ۱۷.

[۳۵۳] (۲). سوره مائده، آیه ۱۱۶.

[۳۵۴] (۱). سوره احزاب، آیه ۲۱.

[۳۵۵] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۳.

[۳۵۶] (۱). زمانی که واجب کرده رحمان در وحی(قرآن) دوستی ایشان را، پس به کجا(و که) از وحی عزیز رفتن است(می‌توان رفت)؟ و به کجا از قرآن عزیز مذهب‌ها(رفتن‌ها یا محل رفتن‌ها) و به کجا به سوی غیر خدا بازگشت است؟

[۳۵۷] (۱). در مکی یا مدنی بودن سوره و آیه سه اصطلاح است که یکی از آن سه این است: مکی آن آیه‌و سوره‌ای است که در مکّه نازل شده اگرچه بعد از هجرت باشد.

[۳۵۸] (۱). سوره شوری، آیه ۲۴.

[۳۵۹] (۱). حضرت مستطاب آیت اللّه العظمی آقای حاج سیّد محمّد رضا گلپایگانی- رضی الله عنه- به مناسبتی، در این مورد بیان لطیفی فرمودند، که خلاصه آن این است: مفهوم آیه، مثل این است که طبیب بسیار حاذق عارف به امراض و معالجات، به بیماران خود بگوید: من از شما مزد و حق الطبابهٔ(ویزیت) نمی‌خواهم، مزد من و ویزیت من این است که شما به نسخه و دستوری که می‌دهم، عمل کنید.

[۳۶۰] (۲). سوره سبأ، آیه ۴۷.

[۳۶۱] (۱). سوره بقره، آیه ۲۴۵.

[۳۶۲] (۲). سوره فرقان، آیه ۵۹.

[۳۶۳] (۱). ای اهل بیت رسول خدا، دوستی شما واجب و فرضی است از خدا که در قرآن نازل کرد است، کفایت می‌کند در بزرگی شما اینکه هر کس بر شما صلوات نفرستد نماز برای او نیست.(الصواعق، ص ۱۴۶).

[۳۶۴] (۱). ای اهل بیت رسول خدا، دوستی شما واجب و فرضی است از خدا که در قرآن نازل کرد است، کفایت می‌کند در بزرگی شما اینکه هر کس بر شما صلوات نفرستد نماز برای او نیست.(الصواعق، ص ۱۴۶).

[۳۶۵] (۲). دیدم ولایت خود را نسبت به آل طه فریضه‌ای است که علی رغم اهل دوری موجب قرب به خدا می گردد. پس طلب نکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بر تبلیغ هدایت، مگر مودّت قربی(اهل بیت) را.(الصواعق، ص ۱۶۸).

[۳۶۶] (۳). ایشان عروهٔ الوثقی و دستگیره استوارند برای کسی که به آن چنگ زند. مناقب ایشان به وحی آمده است. مناقبی در سوره شوری و سوره هل اتی و سوره احزاب که تلاوت کننده آنها را می‌شناسد. و ایشان اهل بیت مصطفایند و دوستی ایشان نیز بر مردم به حکم خدا واجب شده است.(الفصول المهمهٔ ابن صباغ المالکی، ص ۱۱).

[۳۶۷] (۱). سوره جن، آیه ۱۸.

[۳۶۸] (۲). سوره جن، آیه ۲۰.

[۳۶۹] (۳). سوره اعراف، آیه ۱۹۴.

[۳۷۰] (۴). سوره احقاف، آیه ۵.

[۳۷۱] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۴۹.

[۳۷۲] (۱). سوره نساء، آیه ۶۴.

[۳۷۳] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۴۹.

[۳۷۴] (۱). سوره نساء، آیه ۸.

[۳۷۵] (۲). سوره توبه، آیه ۵۹.

[۳۷۶] (۳). سوره توبه، آیه ۷۴.

[۳۷۷] (۱). سوره مؤمن، آیه ۶۰.

[۳۷۸] (۲). سوره نساء، آیه ۳۲.

[۳۷۹] (۱). سوره نساء، آیه ۶۴.

[۳۸۰] (۲). سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸.

[۳۸۱] (۱). سوره نور، آیه ۳۹.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».